

بازرسی شده
۲۲ - ۳۶

کتابخانه دانش - ترقی

شماره

۳۹



بازدید شد
۱۳۸۲

۹۲۸۲-۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: معارف عالی

مؤلف: شمس خیری اصفهانی

موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۸۵۷۱۹

۱۳۷۸

خطی - فهرست شده
۷۸۶۲

U-9182

خطی - فهرست
۳

سایه بر پشت از نسیم کش
پیشانی با لاله خنک
عمم حرم چشم سیه خنک
دیده رنجم خون دلی کار
دیر افتد در ضایع آفتاب

در گوی در حلق با بر جان
مشت زده کوشش بر جان
پرغم تو بد لطف تو بد بر جان
سود از زده من عمر ده من جوان

چشمه صلیب از اصل کاش
خانه درون سلیمان کی بخت
توانی که بگو این کتب خزان
بیاد کتب در دهه می گذارم
را که در از پیش کتب گذارم

۱۵X۱۷
۱۲ سل

کتابخانه باید درستان رسیدن
متر خوانده خورده نادر اکوان جا

چو نیت برین کردی خوش
خوشی از در نیت ساز خوش
برای خود دارم بکوی بار خنک
خوش است لذت حوران با خنک
سوی که چشم از جوی خنک
سر گذشتی تا اندک رسم

دم درون بریم آن دهد نام که درون
کنند کارم تا کلام در درون
نظاره کرد از دست درون درون
کلیسای تو از دوانان و درون
به درون درون ازین کتب درون
نوروز با خدای تو من دل در خدایم

خانه من کدوم زستان از کدوم
زبان کدوم زستان از کدوم
مانده آینه و اندک خنک
نادر خطی در دستان از کدوم

حکم فرمود که
 وادار از جانب حکومت
 بود و او را وضعی بود و دو عامل
 بسبب آن ضعف بودی حکم فرمود
 و او بنظم بر سلطان محمود سلطنت
 تا دفع ظلم آن عامل کند و دو سبطی طلبه علم منطوق
 مقرب میرا گردانان بسبب که تاریخ ملوک علم منطوق
 و اقرب این شهر را سبطی صاحب بی ایشان رفت و دو سبطی
 گفتند او در میان سبطی و سبطی صاحب بی ایشان رفت و دو سبطی
 گفتند او در میان سبطی و سبطی صاحب بی ایشان رفت و دو سبطی
 چون روی خود را شیب داشت و سبطی صاحب بی ایشان رفت و دو سبطی
 مرا کانت گذر کند از جوش و روی سبطی صاحب بی ایشان رفت و دو سبطی
 چیزی میدانی گفت من از تاریخ این معلوم دارم که سبطی صاحب بی ایشان رفت و دو سبطی
 چیزی داده بود و روی را نیز خبر داد

از کتاب معیار حالی که از کتب بسیار نفیس است در ۷۴۴ بالغ شده چنانکه
 در صفحه ۱۳۳ مذکور است و مرتب است بر چهار فن

- ۱- فن اول در علم عروض صد ۱۴ شهرت بر پنج باب
- ۲- فن دوم در علم قوافی صد ۱۳۷ شهرت بر پنج باب
- ۳- در علم بدایع الصنائع صد ۱۸۹

۴- در لغت فارس صد ۲۶۴

و فقط این است که در لغت فارس است در کتب خانه امیر و در
 در گاهن ۱۸۸۵ مسیح چاپ شده و در لغت کتب خانه
 ۲۸۳۲ در لغت کتب خانه و در لغت کتب خانه
 مذکور است و در لغت کتب خانه و در لغت کتب خانه
 در تهران نزد بعضی نفیس موجود است پس قدر این علم

یاری دارم لاله خدای دارم رخ بچو کن
 از دوری تو نامه زاری دارم آنک درون
 صد سوم از است که چشمم دین و در
 بریده ام از یاری کناری دارم پردن زدن
 تمام کفرم عین شپشون نزن اندر حزنم
 از نامه بدو رخو حصه دارم برار شوی
 شمعید یار اگر قدم بچنه کنه در سیرین
 از باده ترا مست بجاری دارم غموز کن
 چون آتشه ببرد آغ دریا ای حورق
 بنگر که جان باغ و بهاری دارم از سینه

او نور عشق است با لبه دکانست
 او نه نیست لیکنست از فغانست
 کوه عین غم که سبیلین دامن غم
 دوزخون و تابوخی آن عاقبت
 بجز انبند انداز زنجار
 بار دوزخ بوزار آه آفتابست
 دو چشمی که باغ باغ نوبت
 بر چشم چکشی و دیو خوار است
 با لبان زینت است و توبه
 دوستی که کجاست کسان است
 عاقبت که از غلبی صهارند است
 ابد را باغی فایت دوا نیست
 کین را دوا بجز آه از زان است
 با بوی خدای زرق بخت
 کین را دوا بجز آه از زان است

شماره
 تاریخ

از دستک ابرو بر
انست که از دست دایم
موج غوغا و طوفان

1000

عاصم بن ابراهيم
افت و بطلان

1451
4000

فما اللغزة

بقایغ ۲۲/۴۲
ایضاح گزید
اهواز

بسم الله الرحمن الرحيم
 بعد بخیدوشا و شکر و تمجید ال
 کرد که رموز مایی نو بخش من
 پادشاهی و وزیر و ساری
 قهرمانی شکر و ملک دار سپاه
 خالق و جان نقد و اسر عقل منیض
 میخی عظم رسیم و ماحی خرم و کنا
 اکل ذرات وجود از عویش تا ایش
 یکن یکل مستند و توجید ذل و کوا
 موتان ذاتی کم که دم زواری می
 زاحترام نسبت و افت عز اجته
 نو رستا رسالت نذر حساز خود
 که بود که میری او بودی و اهل
 منتظم مرگ کشتی عقد سالی ماه
 و ر بودی ار برای پای بوش کی شدی
 فام فلک چون کل نماز او دوا
 جبریل انشبی سدن کوبه نرمان
 سدر اسار پی ناموس خود و قوا
 بعد بخید ال و نعت ختم السین
 واجب منرض باشد حد خل ال
 وارث ملک سلیمان خرم و صاف قران
 شمسوار و وزیر پایاد شایه بن



سایر زردان جلال و کمال
 شیخ ابوالحاق نوزدین محمد
 رستم خاتم سخاوت و اورین قلم
 خام رستم شایست قهرمان شاه
 اکل کیرد کوه را بر روی دست و کمر
 و اکل نیاید و فلک تعظیم او بکر
 صد هزاران قیصر و مغور و مجاهد
 دایما دار ندر خلک خدایا و جبار
 چشم محرابیم تیر و کوه و چو سپید
 جهره ابر از جای کلک او باشد سیاه
 یاسه و ایا لغوی عول او کشت انجان
 مریچه کوبه کرک در باب که باشد براه
 ای خوشه از گیتی بمن نو بر سر است
 وی سعادت را عالم نو تو کشتاد راه
 چشمه حیوان که از توفش سکند چرخ ابد
 از زمین بوسی رکاه نو دار او جاب
 خضر و صاحب و انامش منجی کل
 از دل جان داعی در کاه تو بکا و کاه
 کرده اتم تالیف محبوب که توجرح را
 روی طبع از غیرستان می شود کاه
 معنی غواوان در کسوت الفاظ عدت
 همچنان که ندر سواد شیب و انوار
 فامسل اندازان بیا سیاه و چال
 شاعر از ازان بنیر این تصویر کلک

تاج ۶۰۶

کچه در من از آن کس که تالی خست
 پیرش قدر ز مرده اغاذا و قیاس
 فال را که دم بنام دولت جاوید تو
 چار کو نظر در یک تلک نه هیچ شتاب
 کریمین نام تو بودی نه از آن چو من
 کی توانستی درین بیاچنین کردن
 کرد و از نظم القاب تبارخ فوق تر
 که کند لطیف بختم تربیت در وی نگاه
 تو العین خود کرد و ز راه اجتناب
 که بر طمع نادان داردش عونت نگاه
 نظم و مالیت لطیفش بر ما کو بود
 منت تشبیرش کنون بر بندگی شاه
 تا بنا بر اوقات پایا بر آسمان
 اوقات مسکن را دامنش نگاه
 بادین حاکم را شو به نقیض
 چنان کلید اقبالی را شیب
 حمدی که صدان در عدنیاید و سپاسی
 که قیاس آن در جاس کنی مقدری
 که خیمه کبود افلاک نی عوض او تا
 و اسباب و فواصل و فراشت
 قادری که مانع قدرت او در این
 مخلوقا طویلست که کی خوان
 و افود در سبط ملکات مدید است
 کمالی که رجب خوانان ملک

ملکوت سبح و تفسیر او در هیچ
 از معبودی که ذرات وجود مل و مثل
 بعبادت او در مل انوسیع الحسیه
 که نقل منسج بیا و انشراح خلقات
 غزیری که هیچ کس و هیچ حیرا مضارع
 و مشکلا و نتوان هف
 و اینی که بطاعت تحیف تاجر جزیل
 و مدور وایتی معاصی محبت
 کرد اندر جی که اعطاف و اشتقاق
 کاینات از دوحه رحمت تو
 استند قری که هر که بر کاه او تقارب
 شد از رخص الخلیل جواش
 مصون و محروس **ما** ذلت لوضنک السن
 و صفات النعم و النعمیات
 ما انت یا ذا الحسن الا فنته فتنت
 کل الایماء و الایمان
 انت الحیات لمن ارادت حیاته
 و لمن ارادت مماته
 من اراد ان صلوات صلوات
 و تحف تحیات علی حضرت والا
 مقصود خلق کونین بر کریم حافقین
 نور حدقه بنیر نور حدیق
 آفرینش واسطه عقد وجود
 و بیت القصیده وجود نورست که زانرا

نبوت دریاچه کتاب مروت محمد کردند در سالت مفتاح باب
 سعادت حبیب خدا خاتم الانبیا طراهی او بیاطح میصلط
 صلوات الله وسلامه علیه شارباده **شعر** و ایمن بیستقی
 انعام بهوبه **شعر** مال الیتامی عصمت لارامه **شعر** لکل بی فی الانام
 فضیله **شعر** و جللتها جموع محمد **شعر** که مواضعی لیتین خات **شعر** جتم لک
 الجیل ویتدی **شعر** مدانان الرحن من خلل **شعر** الردی **شعر** ولولاه
 ما کننا الی الحق هستدی **شعر** صلی الله علیه و آله و سلم زاکیه طیبته دایمه و علی
 الله و الحجاب ما غن علی الاغصان حاتم و سار بین الانام حاتم **شعر**
 بر اکل غرض از ترتیب شجره انسان و مراد از تشیید اساس اینان
 که از مسیح است **شعر** کز انکانه خلفا آخر ترتیب یافته است
 و در چن بگرفت **شعر** و لفته گز منای آدم **شعر** ترتیب
 و تقویت پذیرفت در حدیقه فطرت و سرایتان خلقت جز

من خوب و خدمت مرغوب بری و ثمری نیست **شعر**
 و اما امر حدیث بود **شعر** مکن حدیثا حسن دعی **شعر** و فقار
 امنیت از یک شریف و منظر لطیفش که از حبش کثای **شعر** صور کده
 فاحسن صورکم **شعر** صورت کشته و از طرح افکن **شعر** لقتد
 خلقتنا الانسان فی احسن تقویم **شعر** زکل و بزرگ گرفته **شعر** و در
 نکارستان ابعاء و بیت النصار و اختراع جز گفتار حسن احد شده
 محسن اثری و خبری نخواهد ماند پس انفس ذخایر و اشرف غنایم
 که عاقل خاطر برادر خان موقوف و فضل مت برکتنا زان معرف
 کرد اند جز کلام تسل و بیان فضلا نباشد **شعر** خیر الذخایر
 عندی العلم والادب **شعر** من کل ما هو مروت و کتب **شعر** و مسیح
 شکل نیست که ذکر جیل پادشاهان و آثار خیرجهانیان از سنیها
 و اشعار شعرا مختلف ماند **شعر** بشعور زدن بود نام خسرو جهان

بشود و نور و روشنایی و در آن سرچند این بنده جانی شمس فر
اصحابی و در ازان طایف بی داند اما خوشتر را برقه اک
خوشه چینان فرمن ایشان می بندد . **اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ اَسْمَهُمْ وَ**
مَعَهُمْ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ . غرض ازین مقدمه
انکه در سه کتاب مشهور و سعاد که عنوان شباهت ربیعان شد
بود اتقان مغرستان افتاد چند روز با فضلای آن دیار و شعوی
ان تملال و قفا مصاحبت و تداو پیوسته بآن عزیزان که
چاپک سواران میدان بلاغت انوکشت عوض و قویانی میرفت
روزی بر سبیل استغاثه و تقاس مواجره درین سر دوشن کردند
افواج ملتش و اجاب مسؤل ایشان را مختصری در فن و دوش و قویانی
ساخته شد و سووم بسیار نصیری منسوب بکتب انکس
سعد مغرستان آینه نیا و آئین احمد ادام الله برمانه سرچین آن مختصر

مینید است اما بواسطه انکه در آن دیار مقام توقفت و مجال نص
نبود که آن مجرب چنانکه مقتضای خاطر و ستون و خمیر بود
نش و ازان وقت باز پیوسته و غده طبع و سوسنة آن
که اینده مالایه فضلای منجمه و مایه شجر و شعرا و متناخر مجرب نوشت
شود که بر سخن و در که بقدر آن برسد و برابر ابواب و فضول و فزون
ان مطلع گردد درین فن و شجر و محتاج هیچ کتابی گیر نباشد
تا درین وقت که مراجعت سفر مبارک شیراز اتفاق افتاد و وقت
آباد و امنهان که از طهور فتنه و عودان و مقدم امن امان و استیلا
ر نمود و او دوشی و ترا حسم کینه و برکشین صبح جامال تردد
و آری هیچ کس امید نفعدی نبود ناچار چون سایه کوشه نشین و چون
غفارت کرین می بایست بود مدت شش ماه در کج خلوت
با درین قناعت بسر برد و درین ایام از او مدت اخلاص سعاد

مساعدت نمود و توفیق یافت گشت و در آن آرزوی از خد
ضمیر روی نمود و آفتاب آن مواد از مشرق حاطر طالع شد بدین
دولت روز افزون و سعادت شایع بمایون پادشاه اسلام
فرمان فرمای منت اقلیم شریار ایام پناه و کما مکارانام
پناه و ناعدار ایام مؤمن قواعده فضل و اکرام شجیه سعادت اطلاق
واجرام خافان اعظم شهنشاه معظم اعلم قهرمان الشیخ و النعم ملک
رقاب الامم تا شرار و بیا الفضل و النعم عامر بنیة اللطف
والکرم مولانا سلاطین العرب و العجم المنصور من الشاه المونی
با عظم الاسما المظویه على الاعداء ذوالحرب النصار و الذنوب الطامر
والوجه البهمنی و الحق لا ریحی امیر المومنین حال الحق و الدینا و الدین
شرف الاسلام و نبی الشاه المسلمین ظل الله فی الارضین خلافت
شیخ الماء و العلیین المخصوص بنایت رب العالمین محو

مالک اند و البویخه مراحم الاعلا و القسمر و ارث ملک سلیمان نین
تاج و کت کیان مرئی فصل آفاق مذوم شایان جهان باستحق
شیخ ابو حق خلد ملکه و سلطنت که حیثیت خیاط دولت قبا
جهان داری بر قات زریبای او انوخت است و مکمل اقبال
افس که کاری از برای فوق فوقه زریبای او ساخته و ایرد نوشانه
و نعم احسان ذات مطهر و رای منور این شایه کیتی پناه را از کرام
تخیل پسندید و جلایل شمایل کریمه آفرید است و لباس
منظ و بخت خود از زما یم افعال و ز دیل اعمال در پرتو نمید بنگر
متین و رای رزین و صورت محبوب و بخت مرغوب و بپاکی
ضمیر و علومت و فو شوکت و کومر سیم و خاق عظیم و درستی
و عدو و فاعله و رجاحت فعل و نوارت فضل و سماحت طبع با
و خرم و دما و غم و فتوت و شجاعت و خاوت و ذی کبات

و حکم بسیار است و عفو با قدرت و تواضع با محاببت و عطییم
 او امر حق و شفقت در باره خلق و عظیم علم و توفیر علما و توب
 بار بار و صلح اسلاطین روزگار و پادشاهان نامدار
 ممتاز کرده اند و کتبیه حضرت کتاب این او صاف بیت
 القیید این الطاف و واسطه القلاد این معانی و حاصل
 این مثنایی ذات ملک صفات این منبع کمال است و اگر
 قوه زبان پر بیان و قلم دو زبان در نشر اثر و حمد مجربین
 کردگار و برگزیدگان و در بیان مآیشتا و نجات شروع
 نماید از سزا زکی و از بسیار اندکی تواند گفت **و لو کان** پی نیی
 کل منیت مشعشع لسان یبش الحمد قیه توفیر این متوجهان
 عالم و تسو متعکفان کعبه اش و اجبه و تخرم است در او ان
 خلوات و از منتهی بركات از میان جان جوت اطوبیت

و صدق نیت استقامت عمر و استقامت ملک این حضرت
 سلطنت پناه که موجب فاجیت خلائق است بتصرع
 و اقبال نیی العود و الاصال از حضرت ذوالجلال خواستند
 حق تعالی سعادفات جلال و سر ابر در اقبال این پادشاه
 کریم خداوندگار و منت قلیم را با قنایا بید و مسامیر خلود و کو
 و مبرتم کرد انداد و دست حوادث روزگار و پاپی عساکر اشرار
 اقطاع و ارا قوط و اکلان مملکت محوسه و منقطع و قطع دارد
 بخی عده و **ش** نامیر اختران بر رخ منت اطلاق
 فرمان دین و ملت حرم و افاق باد و ارث تحت سیلیمان
 زینت تحت کیان حاکم ملک جهان شاه ملک خلاق تابد
 سایه فضل الهی افتاب عین داد پادشاه عدل گشتیخ ابو احاف
 دایا قنطوس بر بلوت اعانتی **ش** روز و شب بر صورت بروی و کرا

در معنی شیخ ابو احاف خداوند گداده

اختران را گشتن قبل از کشتن خالق عالم را کف و صلب از زانی
 قتل و حدود و ثمرات را طایع الکفار پیشترت و مخالف خاضع الاعناق باد
 اصل کینه را خباثت که حاجت است حرمین را خاک پایش بر مراد اقی
 و است بک او که عویشی در حلالش در بر سر کبابش معینش از دخیل باد
 در بیضی طبع مسکون جو فیض ایل حکم التعماد منشورش علی الماطان
 بر مملکت با فضیلت سار انعام به صاحب علمش درین شقائق
 در مزاج شمعش ترمان نور قلمت بر ذوق دوستانش زمر چون ربانی
 در سابع و اربعین و سیمای این مجموعه که حقیقت مجموعه از بنوایع
 و انوار جز از بنوایع است میر گشت شتمل بر چهار فن **فصل اول**
 در علم عروض **فصل دوم** در علم قوی **فصل سوم** در علم اربع
 الصنائع **فصل چهارم** در لغت فارس و از مایحتاج این علوم
 مسیح دقیقه درین فنون محمل نگذاشت و از معیار جمالی و

منقول ابو اسحاقی نام نهادند و مجموع اشعار و ابیات شود امین
 چهار فن بنام یا لکب یا کنیت این پادشاه صاحب ولت خلد
 ملکه موش که دایند چنانکه در مجموع این چهار کتاب هیچ شعری که
 از اشعار مقدمات و متواتران نیست الا بیت چند معدود که
 منوره اشتها را آورد و بشدیل که جمله مختصر طبع و مبتدع خاطر
 این بند ضعیف است امیدوار است که ترتیب و عنایت این
 حس و منبر پرور و پادشاه داد گستره طوطی نظر قبول فاضل و اکابر
 کرد و چون آثار عدل اخبار فضل این کعبه افصال جهان مخلد
 ماند و چون صیت آن جهان دار جهان گیر شود انشا الله تعالی
شعر چه گوئیم با تو مقصود سخن باز باقیاتش کم تالیف آغاز
 فلک قدر و ملک قدر بادا زمر و ملک بر حوز دار بادا **فصل اول**
 در علم عروض و این شتمل است بر ده باب **باب اول**

در حد حقیقت نشو و بیان اکل کلام منظوم را شعرا چنان گویند
باب دوم در حد عروض و بیان اشتقاق حقیقت آن
باب سوم در شرح حروف و کلمات و بیان ملفوظ و کلمات
باب چهارم در بیان اسباب اوتاد که اندر اجزا شو گویند
باب پنجم در حد تقطیع و بیان ارکان که مولف یا بنف از اجزا
باب ششم در بیان از اجیف که مستقل اصل و بدیه است
 حقیقت آن **باب هفتم** در بیان فروع که به استعمال از اجیف
 از اجزا منشعب شوند **باب هشتم** در شرح بحر که از ترکیب
 ارکان اصلی حاصل شوند **باب نهم** در بیان فک بحر
 و ثبت در این بابها که محمود است **باب دهم** در تفصیل بحر اصلی
 و فرعی و ذکر مضامین و ضوابط و ضوابط است **باب**
اول در حد حقیقت نشو و بیان اکل کلام منظوم را چنان گویند

و بعضی آنرا

گویند

گویند بدانکه ایدک الله بالتوفیق علی نهج التحقيق علوم می که
 اصحاب بر اعانت و ارباب بلاغت را از تحصیل آن جاو
 نباشد دوازده است که فضلا آنرا ادبیات گویند و آن
 دوازده علم اینست **اول** علم متن لغت و آن بر انواع است
 چنانکه در فن لغت فرس گفته **دوم** علم ابجد کلام است **سوم**
 علم اشتقاق است **چهارم** علم اوزان است **پنجم** علم معانیست
ششم علم بیانست **هفتم** علم عروض است **هشتم** علم قوافیست
نهم علم انشاء است **دهم** علم انشاء نظم است **یازدهم** علم
 کتابت است **دوازدهم** علم محاضرات و شاعر کامل است و از این
 علوم خطی و افر باشد خاصه از این چهار علم که بنف شاعری تعلق
 دارد **اول** علم عروض **دوم** علم قوافی **سوم** علم بیان **چهارم** علم لغت
 چون این مقدمات معلوم شد بدانکه شعر در اصل و استناده است

و ادراک معانی محسوس صایب و استدلالات راست و از روی
اصطلاح در شعر گفته است الشعر کلام مرتب موزون مقفی
متکرر متساوی الاخر و بعضی حکما در شعر گفته اند کلام مجلی
موزون بالقصد تلفی سخن باشد که از خیال متولد شود مقصد
شاعر و از جهت آن گفتند کلام تا اختصار کرده باشند از اشارات
حکات و اصوات موزون و گفتند مرتب تا اختصار باشد از تعللات
و سخنهای نامرتب معنوی و گفتند موزون تا فرق باشد میان نظم
و نثر مرتب معنوی و گفتند مقفی تا فرق باشد میان بیعی و مصراع
و میان مصاریع مختلف الاواخر که هر یک بر قافیه باشد و چند بیه
وزن باشد آنرا شعر نگویند و گفتند متکرر تا فرق باشد
باشد میان بیعی یا دو بیت بر یک وزن و میان مصاریع
مختلف الاوزان چرا که اقل شعر بیعی باشد و گفتند متساوی الاواخر

تلفی و مقفی

الا و اختصار از هر دو عبارت از اشارات و حرکات و اصوات
موزون گفتند مرتب تا اختصار باشد از تعللات و سخنهای نامرتب
معنوی و گفتند موزون تا قیاس باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی
و گفتند مقفی تا فرق باشد میان دو مصراع بیعی و میان مصاریع مختلف
الاواخر که هر یک بر قافیه باشد و چند بیه و وزن باشد آنرا
شعر نگویند و گفتند متکرر تا فرق باشد میان بیعی یا دو بیت بر یک
وزن و میان مصاریع مختلف الاوزان چرا که اقل شعر بیعی باشد
و گفتند متساوی الاواخر تا اختصار کرده باشند از اختلاف
حروف و حرکات معلوم تسلای و مفهوم فصل است
که شرف انسان بر دیگر حیوانات به واسطه سخن خوب و ادراک
معقولات است و سخن که ایشان بدان مکررند برد و گویند است
بمن منظوم و منثر و سخن منثور کسی که علی قو طبعاً تم تواند

اما یعنی منظوم بغیر از کسی که موید معنی باشد نتواند گفت و در تفسیر
 آیت **يَكْرِهُدِيْنِي الْخَلْقُ مَائِيْشًا** یکی را باینه منکران آورده
 اند طبع موزون است و شاعر باید که از مصطلحات معنی علمی مجرب
 داشته باشد و در آنها مهارت سخن متقدمان و تتبع اشعار را بشناسد
 کرده و بر اصطلاح ایشان واقف شده و درین روزگار ستند که
 از دو اوین خوانم و از فصل بحر بیان زبان در مدح بیان خوانند
 بحسب طبع موزون مریک نشاء تمیزند و آن بعضی میان که هر که
 کتابی بخواند باشد و میان الف و لام فرق نتواند کرد بواسطه
 طبع موزون که بعضی ایلح یافت باشد شعر گویند و یکی که نیک
 گویند از استنباط نباشند و از این جهت غیر رام گویند فضلا
 و غفلا از وجودی نمهند و چون اثبات کنند پیر این علم برین
 وفق لطیف است و از اینجا بس که چون کلام باری نوشتند

که با فضل اینها نازل شد جماعت گفتار از این شعر است
 کردند نعوذ بالله و رسول علیه افضل الصلوة و نمود که این شعر
 حکم و تعلیل علیه الصلوة و السلام شعر شریف مایه اولت و قال علیه
 السلام ما اوحی الله الی شی الا و قد احضار اول الشعراء لا یتجمع
 الیجی و ابن عباس رضی الله عنه گفت است الشعراء یوان العوی
 امثال گفتند اند الشعراء ام الکلام و در کتب تواریخ دیدیم ام که در
 جمالیات هر کس که شعر توانستی گفتن و بابت نبودید و در اول
 نوبت اسلام مرتبه شعرا بالای مرتبه خطباء بوده است این نظم
 بواسطه جماعت مستیجمان و کدایان بی مایه که شعرا را دام
 حطام دنیا کرده اند و از اوسیلست کس معاش خود ساخت
 و جایقی را که لایق ذم باشند مدح گویند بدین سبب عونت شعرا
 و عرض شاعر برفت شعر در اصل خویشش هم بدینست

وقد ورد فی بعض الروايات
 عن النبي صلى الله عليه وآله
 و هو في الصلاة اذا قرأ
 الحمد قال اللهم اني اعوذ
 بك من الهم والحزن

نالایمن تر از شرک است هر چه صورت حال شورین نوع است
 بتوان گفت که شعری علی بد است چه که مرا که بد است ای کاش
 اسم بر جوهریت از وساطت نشود چون معلوم شد که این علی
 شیرین است بد اکل بنیاد شود بر وضو قوافی نهاد است هر کس
 کرد وضو و قوافی بهتر از اندک شعرا و بکمال تر باشد **مسئله**
 چون این مقدمات دانسته شد بدان که قاسم بن سلام بغدادی
 که یکی از ائمه کبر و ولایت و تواریخ است آورد است که یوسف بن
 قحطان بن عامر بن شالح بن ارفخشید سام بن نوح علیه السلام
 که بعد از طوفان لغت و ب از و منشته شد او عظیم با سجع و این
 مشعوف بوده است و چون در افتاد اساجیع و بیصرعات
 موزون اتفاق می افتاد و یوسف را این تقویت فطرت و دکانه
 دریافت و میان موزون و ناموزون کلام تفرق کرد و از تجالین

دو بیت گفت **شعر** ما الخلق الا اباء ام خدا این جعل و تحزین علم
 ما بین خلق زایع و مسلم **ف** فی مرع طوراً و طوراً امم **و** در مجمع که
 اکابر افراسیاب و اعیان این قبیل حاضر بودند و بخواند ایشان گفتند
 ما هذا الترنیل الذی ما کنا نأبک قبل یومنا هذا یعنی این چه مرتبت
 کلام است که ما از تو مثل این سخن هرگز نشنیده ایم او گفت
 و اما ایضا ما شغوت بمن تنسی قبل یومنا بسبب انکه او را
 نیند و اسطه تعلیم و تعلیم بکلام منظوم شعرا فرستاد از اشعار گفتند قابل
 از اشعار خواند و گفت اندک اول کسی که در تسبیح و تلوین سخن
 و تعالی ششم گفت ملکی بود از ملایکه مغرب و اتفاق علمای است که
 اول کسی که خود را در شعر ستود است ابلیس بوده است و در تواریخ
 آورد و اندک اول کسی که از ایشان شعر گفت آدم علیه السلام بوده
 است بود و در وقتی که قابل بایل را بگشت آدم علیه السلام

سببیت کینت **شعر** تغیرت البالد وین عسا . و جید الارض
 مغیرت سیح تغیر کل فی طعم ولون . و قل بئانا للرحمة ورحمة
 علی یلیل این . قیل قنضت القصر . و چون لغت آدم علیه السلام
 بود ما است که این روایت صحیح است همانا که او علیه السلام
 بیت بین معنی زبان بیانی گفته باشد و علماء از ارج الزبان
 و بترجمه کرده باشد و او را اند که چون حضرت رسالت علیه
 من الصلوات افشاء از که بدین جهت فرمود که تن درج
 رسول بودند امیر المؤمنین ابو بکر و علام او و عامر بن فیه و دیگر
 ایشان را امیر بود عبدالله بن ابی طیب اللقی نیم روزی شب
 انم معبد رسیدند و او زنی بود که پیشتر داشت معبد
 خون رسول علیه السلام و در قفا آن حیدر سینه بودم شدند از ام
 معبد پیشتر و چون ما طلب کردند جواب داد که اینجا تشریف است و من و هم

علیه الصلوة والسلام بزی الاغوی در گوش خیمه دید فرمود که او را
 پیش من او چون بزراریند کی علیه افضل الصلوات و ر دست
 مبارک بر پشت برآید و حال تجزیه بفرمود صلوات الرحمن
 بر فرشت و پستانهای شیر کرد رسول علیه الصلوات و السلام فرمود که
 هر طرف و آنجا که دست حاضر کن ام معبد سر ظریفی که داشت بنزد
 کی حضرت رسالت او را در بروج را پر شیر کرد و خود و اصحاب
 شیر خوردند و آن بزرگوار ام معبد بخیرید و وقت صادر و وارد
 کردند و لطف انجا قبول فرمود و بجان مدینه روان شد و در
 مدینه این قطعه در حلق زبان خالق افشاده بود و میگوید
 که گفته است **شعر** حی الله رب الناس خیر خیرای . رفیق
 ما ختمتی ام معبد . مما تزلانا بهدی و انتیت بهم . فقد فارقت
 امی رفیق محمد . فیا قسبی ما زوی الله عنکم . بر فعال لایکازی کو

انچه بر است ام معبد گفت آن
 بزرگوار را که لا غایت و کینت
 باز نام است رسول
 فرمود که بویا مع

این سخن سی کوب مقام قیامهم
 و فتعدا للمؤمنین برسد
 سلوا انکم عن شافق وایارها
 فانکم ان تیاوا المشاء تشهد
 و عا مابش چایل فخلیت
 لبتیج صرت الشاء مزید
 فعاور ما حسن لولیا عا
 رود وایع مصدر ثم مورد
 ظامرا این کلام جن باشد و آورد
 اند که اول نیت که حسا که
 از برای بندگی حضرت رسالت گشت
 جواب این قطع بود
 و او منور در اسلام نیامد بود
 قطع اینست
 انما خاب قوم زال غم پنجم
 و لمن لم یثقی المیثم و بنقیدی
 تزل من قوم فضلت قلوبهم
 وصل علی قوم بنور محمد
 مد ایم بعبد الفضل انهم
 وار شد هم من شیخ الحق بر شد
 و مل سیدی ضلال قوم شمعو
 عا یهم تا در به کل محنت
 و قزلت منه علی اسل شرب
 رکاب مدی حلت علیهم با بعد

می ری مالاری للناس حو
 وینو کتاب الله فی کل مسی
 فان قال فی یوم نقاله غایب
 فتصدیقها فی الیوم او فی یوم الغد
 یهن ابا بکر سعاده جن
 صحبت من سید الله سید
 و چون پیغامبر علیه الصلوة
 والسلام بدین نزدیکی شد
 این بیت از موشنید **ش** طلع البدر علینا من شات
 البدر و وجب لشکر علینا ما یو بی الله
 مقرر است که این اشعار جن است
 چنانکه در روز اول که ان بن خنن
 امیر المؤمنین حسین را بقتل
 آورد ند این بیت از موشنید **ش**
 از جو مرقعات حسنا
 شفاعت جن یوم الحساب
 و اتفاق که اول کسی که شوپاری
 گذشت
 بخرام کور بود است و شعوی
 که بوی نیست کنند نیست
 منم آن یزد و مان و نم ان
 سیرله نام جن بخرام
 و اکا اسل عجم کور را
 از کتن شعور کرد و نود
 کتیم بویه

چون بنیاد مشعر بر کعب است که احسن البعثه که پادشاهان
 شاید که دروغ گویند و او را ازان بازداشتند و او را اند
 که شعرا و پارسی بعد از همدام کو را جوخص حکیم سعدی
 است و او در فن موقتی عظیم ماهر بود است و شعری که بوی
 نسبت کند نیست **نور** آتوی کوی در دشت چکوز و
 یار ناردی با چکوز و واه و ای کسی که در پارسی قصید گفته
 است و اساسی از جف ده رود کی بود است چنانکه مستحور
باب دوم در حد و عرض و وزن و حقیقت آن بدان که
 اسلمک الله فی الدارین که عرض میز آن کلام منظوم است چنانکه
 نحو میز آن کلام منظوم است و چنانکه در حد و حقیقت آن الله
 قانونیت تفصیل مراعاتها الانسان عن الحما فی القضا در حد
 و عرض گفته اند الله و عرض میز آن الله و عرف حسیه من علیه

یعنی عرض ترازوی شواست که بان ترازود درست شعرا
 متکسر این پیدا شود و اصحاب عرض در حقیقت آن اقوال بسیار
 و تا ویلات بی شمار آورد اند بعضی گفته اند که عرض را چیزی را
 گویند چنانکه احسن گفته است **شعر** کمال نیست من بعد عمار
 و عرض الیها یلجا و ن و جانب چون عرض جینه و طیفی از علوم
 ادب است از ابان نام خوانند دیگر گفته اند که عرض حویلی باشد
 که قیام خمیه بدان باشند بسبب آن که قیام علم شعورین علم است
 از اء و عرض گفتند دیگر گفته اند که عرض شتی است از عارض و آن
 کیسه باشد که لشکر بر پادشاه عرض کند و نیک و بد لشکر در عین او باشد
 چون عرض نیک به شعورین علم است از ابان اسم منسوب که در حد
 دیگر گفته اند که عرض از عارض شتی است و آن ابری باشد
 بسیار باران قوله تعالی **هذه عارض مطرنا** چون بوا

علم و دانش و منهای جامد و طبهای حامده بر وزن و انوشتنی
 شود و از آن نالغ لطیف معیانی تیرین در وجود فی آید از ابدان
 نسبت کردند دیگر گفته اند که عروض شتری باشد که به شواری ران
 توان نشست و معلوم و قسراست که از علوم ادیب هیچ علم مشکل
 تر از عروض و دشوار تر از وزن نیست که سر و کلاه اراک ان و مردی
 ضبط آن تواند کرد از ابدین نام خوانده و بهترین اقوال و خوشترین
 دلایل قول مولانا شمس الدین فلیس رازی است تعذ الله تعوانه
 که در کتاب المعجم فی مقایر شعار المعجم آورده است میگوید که عروض
 فعلی است یعنی منقول چنانکه صواب یعنی خواب و رکوب یعنی مرکب
 و قبول یعنی مقبول یعنی معروف و علی شورت که مرکب شاعر
 صحیح و علیل بیت منزه و حامل شود و اوانا چهار بر و عروض منزه
 باید کرد و بدان موزون ارا موزون فرق کرد آیدیم با خود و حقیقت

وزن بدان که میزان از برای وزن است و عروض از وزن علم است
 بکمیت آن و تا میزان نباشد وزن معلوم نشود و تا وزن نباشد
 علم بدان حاصل نشود و این چهار در شخص حد وزن کیفیت کنی
 بسیار کرد و در هیچ کتاب و عروض حد وزن نیافت و از کتب
 ان هیچکس خبری نداشت الا درین چند که که بتجربا کس و تقریر
 این تصنیف مشغول بود از دوستی که از جلد جلد فضل است
 نمود او گفت من در کتبایی یافتیم بعد از چند روز که بخندش
 شدیم این صورت تقریر نمود وزن میست بر طبق نظام ترتیب
 و اشکانات و تناسبها فی العدد و المقدار بقدر النسب و ارا که بعضی
 وزن میاست مثلاً که از ترتیب متحرک و ساکن در وزن خیزد و بشرط
 که مناسبت در عدد و مقدار ان رعایت کرد شود پناک خارج
 ارا که عروض باشد و انش را ارا شاع ان لذتی معنی حاصل

ترتیب متحرک و ساکن

شود و از بدو نویشت مولانا سعدی فی اصفیائی رحمه الله علیه چند نوبت
 صد و خفقت وزن سوال کردم او فرمود که الوزن مایه حاصل
 من ترتیب ارکان موضوعه لا یحلی اربعاً و عشرين حرفاً و لا یقتصر
 من سبعة احرف ترتیباً خاصاً بشرایط مخصوصه توافق ذوقان
 سیلیمان یعنی وزن آنست که از سه ارکان عوض حاصل از ضرب
 شود که یک دور آن از بیت و چهار حرف در کسر بعضی ارکان
 سبایی چون نون بنون از ان ساقط باشد مصرعی از
 مثنویست و چهار حرف باشد و از وقت حرف که گزینی
 سبایی باشد کمتر نباشد و عوض از شرایط مخصوصه توافق
 ارکان و اجرا آنست یوحی که منبج ذوقی باشد چه اگر ناموفق
 اجرا و ارکان نباشد ذوق حاصل نشود و این حد و توفیقات
 که ذکر رفت بنمایم مطلقست پس بهترین آن باشد که کوه هم

الوزن درین ذوقیه حاصل از ان سه معمم عن ترتیب
 ارکان موضوعه تا همان مغالی حاصل باشد چون صد وزن شد
 بدانکه اوزان برد و نوع اند مطبوع و موصوع و باز پنج مطبوع است
 برد و قسم است مطبوع موصوع یا مطبوع غیر موصوع اگر مطبوع موصوع
 حاصل المداد و اگر مطبوع غیر موصوع است شواست چه اگر ممکن
 که ناکاه لطیف طبعی را وزین مطبوع روی نماید و اسناد ان وزن
 از اوضاع نکرده باشد نه چون مطبوع باشد و از ایسی مناسب آن
 بجهت چنانکه وزن رباعی که در ما تقدم بود و چون مطبوع بود این
 زمان هیچ وزن مطبوع تر و مقبول تر از ان نیست و در شرح
 رباعی بحث آن کرده شد و آیدیم بوزن دوم موصوع است که
 موصوع است و غیر مطبوع شود و تا قرآن را در شعر منی قصید بگویند
 از متکلفات شواست چنانکه استناد انوزی فرموده است

ما قبل شود و محل وقف متکلم گردد و در پارسی چنانکه با خند و کز
و نام و جامه و کراد و میانه که حرف را مثال این کلمات هر دو
حرکت ما قبل را اینا درند و الف را از بعد آن دلیل ساکن کردن این
که الف بوساکن است و چون متحرک شود بجزه مبدل گردد و مش
این چهار دلیل و این و برهان بی توجیه است

چهارم در بیان اوتاد و اسباب که از اجزاء مشع کومند و حقیقت
آن سواک سام کلام در تازی و پارسی بر ادراج و انصال است
و ادراج و انصال نیز ترکیب ممکن نکرده و ترکیب کلام بر چهار حرف
مقصود است یعنی سباب دو کوه و اوتاد دو کوه و این چهار حرف
فواصل را از اجزاء مشع بی توجیه است چرا که فواصل از ترکیب
اسباب اوتاد حاصل می شود و تحقیر محال اما بواسطه انکسار
اتفاق اجتناب بین و سبب نمی افتد و آن صورت اجتماعی را

تلف کلام

فصل نام کردند از برای سهولت تیزر مثل جمل که آن مرکب است از
ثقیل و سبب جزیف ایشان از افاضه صغری نام کردند و متکلمین
که مرکب است از سبب ثقیل و تند همچو ایشان از افاضه کبری خوانند
سهولت تیز را پس بدعا این چهار اجزاء مشع چهار باشد و مدعا اصحا
و در اجزایش باشد و سبب دو تند و دو فاصل و تفرات که ابتدا
نخن جز متحرک و قطع نخن در پارسی جواب کن صورت بند و پس
اقل سخن در پارسی متحرک و ساکنی باشد چنانکه کل و کل و کل و وزن
نم چون اصح کلام متحرک و ساکنی باشد از سبب سبب و سبب و سبب
و چون آن دو حرف متحرک شود از سبب ثقیل و اندک چنانکه دل و من
و بر من و از بواسطه انکسار تیز کردن تر بود ثقیل گفتند اما و تند و کل
و تند نیز بر دو نوع است و تند همچو و آن دو متحرک باشد و ساکنی در
آخر چنانکه شما و سما و بها و سفد و از او تند و تند و نیز گویند سبب

اگر سه و شش و آن علم پیوسته اند مجموع و مفروق گفته و دیگر و مفروق
 و آن و شش است ساینی در میان چنانکه یار من و کار من و آنرا
 مفروق بین جهت گفته که ساکن او سه و شش را از هم جدا کرده است
 اما فاصله به آنکه فاصله برده و آن است فاصله صغری و آن و شش باشد
 و ساینی در آن چنانکه سیم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم
 کبری و آن چهار و شش و ساینی در آن چنانکه بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم
 و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم
 نیست و آن کبری را آن گفته که بیک حرف حرکت از صغری زیاده است
 و این نهایت کلمات و مجموع اسباب اوقات و فواصل این ترکیب
 جمع است که بر شش و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
 ثقیل و شاد و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم
 فاصله کبری **فصل** به آنکه بنا بر اوزان بر سبب و ترو و صله

از آن نهادند که ابتدا بیت شعر از نوید به و چون بیت خدایت
 و خلاصه عرب بیشتر خید و خکا بهشت و خیم و خکا را از پنج و طاق
 که بدان حکم کند چاره بود و پنج و تو باشد و طاق سبب چنانکه
 از طاق حکم تر باید و نور از سبب حکم تر نهادند و بیاید دست
 که اسباب و اوقات و اجزاء خوانند. آنچه از ترکیب اجزاء متولد
 کرده و از ارکان و افعیل و فاعیل که این مولا نامش اولین
 فلس مفسر این آورد. است اسباب و اوقات را ارکان میگویند
 و افعیل را اجزاء و این صورت ناپسندید است که اجزاء و ارکان
 پیچیده و کل است که اجزاء و ارکان اند پس مناسب است که ایشان را
 چنین نام خوانند و خلیل بن احمد بصری رحمه الله علیه که واقع این
 علم اقول او است ارکان فواصل سال گفته است یعنی که
 که از نقصان از احیف اسباب است باشد و در وقتی که او وضع افعیل

میکرد پیوسته با خود تکرار فاعیل مشغول بودی و ازان کت
 اوزان کردی و نری برادرش گفت که برادر خلیل دیوانه است
 پرسیدند که چه گفت پیوسته است و فاعیلن فاعیلن فاعیلن
 فاعیلن تکرار میکند و این الفاظ هیچ معنی ندارد پس خلیل آمد
 و این حال با او گفتند او در جواب فرمود که گفت تعلم ما قول خود
 او گفت اجهل ما قول خودت که یکن جعلت تعالی فعلی
 و علت انک جابل فخر کا **سب** پنجم در صد تقطیع و بیان رکان
 که مولف باشد از اجزای او شیت دو ایر به انک تقطیع در اصل لغت
 پاره پاره کردن باشد و در اصطلاح و ضمیمان تحلیل است
 بابکائی که ازان مولف باشد حرفی و غیر طغوظ اگر چه مکتوب
 باشد و اثبات و وف طغوظ اگر چه مکتوب نباشد **شاش**
 بنام دولت احمد بالافشاهی نویز جوی جهان از نامة نامایی

ز فرد دولت حسرو حال احمد ابواسحق بن محمود که راجع شاهی
تکلیف سارمل لے احمد سالاف سرشاهی
مناجیل **مناجیل** **مناجیل** **مناجیل**

نویز رومی یاب جهان ازما به نامای
مناجیل **مناجیل** **مناجیل** **مناجیل**

ز فرد دو بیت حسرو جایی مل لے احمد
مناجیل **مناجیل** **مناجیل** **مناجیل**

ابواسحق قی بن محمود که راحت م شد شاهی
مناجیل **مناجیل** **مناجیل** **مناجیل**

درین دوریت لام ملت که مشدود بود به و حرف محسوب شد
 و املت که مکسور بود کسر او بیما منقلب شد و راز
 و کسر ذال نویز محسن با منقلب گشت و وزن جهان که حرف

غنت است و بعد از حذف علت آمدن ساقط شد و ما را مودال
 محمود که ساکن بود در متوکل شد و قیاس قد تقطیعات برین صورت
 باید کرد و شاید دانست که شاذ از علق تقطیع بیرون توان آمد
 و تا از گاهی او زان با خبر نباشد تقطیع او افتاد نباشد چه اگر این
 شعری که بر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن که بر مخرج است
 تقطیع میتوان کرد بر وزن فعلن فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 تقطیع توان کرد و این از حد وزن بیرون نباشد تا شاذ نباشد که
 این چه است ارکان آن که کوام در تقطیع مغلط افتد **نکته**
 چون این مقدمات معلوم شد بدانکه هر چند او را فی نفس الامر نباشد
 خود بر یکی فاین و حاصیتی دارد اما مقصود غیاتی از اینها مفوده
 ترکیب حاصل شود چنانکه او بر یکی که بر یک نباشد و در یکی سبیل
 الا فزاد حاصیتی و فاین دارند اما فاین یکی از آن ترکیب حاصل شود

پنجین اسباب و اوقات و فواصل هر چند که بر یک نباشد و فاین کلان
 اما بیک ترکیب ایشان صورت شعری از آن حاصل شود چرا که
 بر اسباب مفوده و اوقات مفوده و فواصل مفوده اگر صورت زنی
 پیدا توان کرد اما مستحسن و مستغنی نباشد پس چون این صورت
 قور شد بر آنکه از ترکیب اسباب و اوقات و فواصل مشتق حاصل
 شود از ترکیب سبب حنیف که بر حرفی است و تنجیح که بر حرفی است
 از دورکن غیاتی حاصل شود چون و تنجیم کنی فاعلان و این دورکن تنجیم
 و تاخیر سبب و تاخیر یکدیگر برین صورت منقل شود صورت این غیاتی



و از ترکیب دو سبب خفیف و تری مجموع سه رکن سباعی حاصل
شود چون بر سببین مقدم داری و یکی مؤخر فاعلان این چون یکدیگر
سبب بر و تو مقدم داری مستفعلن این و این سر سه رکن بتقدم
و تاخیر از یکدیگر برین صورت منقل شوند صورت دایره سباعی



و از ترکیب و تری مجموع و فاصله صوتی دو رکن در سباعی متولد
شود اگر تو بر فاصله مقدم داری مفاعلاتن این و اگر بتقدم
مفاعلاتن این و این سر دو رکن برین صورت از یکدیگر منقل شود

صورت



و از ترکیب دو سبب خفیف و تری مجموع و فاعلاتن حاصل
ایند و او را در ارکان اصلی امتی نیست چرا که در ارکان و غل اینج
رکن و تری مجموع نیامده است لکن مفعولات و این مولانا شمس الدین
فلس رحمة الله فاعلاتن را منقل مفضل گردانید است و گفته است
که فاعلاتن نیز رکنی است و مستفعلن مجموع را مفضل گردانید
و گفته که منقل رکن نیز رکنی است و این سر دو رکن را احوال
مفعولات گردانید و انرا دایره ساختن بی توضیح و ناخوش است
و حرم قاعده استان و وضع کرده و خلاف خلیل بن احمد و

که صاحب قسطا است و صاحب عباد که مسیح است
 و وض که سخن او درین علم دلیل باشد این معنی که داند پس بدان
 التفات نمودن اولی باشد چون مقدمات معلوم شد بدان که
 ارکان و وض مشت است برین ترتیب قولن و فاعلن و مفعولن
 و فاعلاتن و مستعملن و متفاعلن و مفعولات **باب**
 ششم در بیان ازاجیف که منفعول مل و ب و غم است و تحقیق
 سیریک بدانکه زحمت در اصل لغت دوری است از اصل و آخر از
 مقصد و مقصود و سهم زا و حین سری را گویند که از شایکیسو
 افتد و تغییرات و وضعی را بدان سبب زحاف گویند که ارکان که بخور را
 ارتقا عده اصیلی متخلف کرده اند و بواسطه آنکه مش عامه سیر چنانست
 که چون گویند درین بیت زحاف است پندارند که نقصان در وزن
 آن است اسانند و وض زحاف که جمع حرف است بمعنی جوان

اشتمال کند و جمع زحاف ازاجیف آوردند و گویند بیت مزاحف
 صحیح است و بیت مزحف منکر چون این مقدمه معلوم شد بدانکه
 زحاف در اصطلاح عروضی آن است که در رکن متحول را ساکن
 کنند یا حرفی یابد و یا سه تا چهار از رکنی کنند و در ازاجیف اصل غم
 ممکنست که تیاج حرف از رکنی که کم گشت چنانکه از مفاعیلن مفاعلی
 بیند از وزن بماند و بجای آن بختند و باشند که یک حرف یابد و حرف
 با حرف رکنی در افزایند و پیشتره او زن است که در اصل دایره باشد
 و نام مطبوع باشد بواسطه اشتمال ازاجیف مطبوع و مستغذب کرد
 چنانکه در مضارع که ارکان در اصل برین گونه است **مضارع**
 شمشای پادشاهی که پیروز کمر ازست . زان عاشق ضلالت از امیر دل
 شادمانست . بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن که مسیح
 طبع از قبول نکند بل که صاحب وقاف از انا مورون دانند

و بسبب ناعوشی این وزن آنست که سبب حنیف متوالی
 شدن است و بیش ازین شرح آن داده ایم و چون فاعلین
 را کن کنند و فاعلانش را قصه گویند و زبانی باشد مطبوع آن
 مندر که کمالات ربیع و نوسال ماه و زحان و دل
 شوند و عاگویی شریار **شخص شایع** بخش سنوده حال دین
 که باده کشش و ملکی برون از حد شمار **بروزن** فاعلین فاعلات
 فاعیل فاعلات و پیچیدن در سبیل ساعل که ارکان آن در
 اصل برین صورت ایست **تبا** پیاپی آسمان و تابا به نقاش
 پادشاه ملک دین داده **اک** **بیش** **شیخ** ابوالفتح بن محمود شاه میر حله
 فتح باد اعم مسلمان و کتب ابد کوش **بروزن** فاعلات فاعلات
 فاعلات فاعلات پیر حذین و وزن مطبوع است اما مبتدیان
 شعر اگر ببرد طبع مود و من مشرک و یکن که نشو کنند که از حد و

میر و ن است چون رگنی آخر از اخذ ف کنند و وزن برین صورت باشد
خرو و ادب یا ساحت پادشاه کامکار **اکل** **ار** **نظم** **م** **کاش** **فلک** **ک**
 سایه زدن حال و انت دنیا و **شیخ** ابوالفتح بن محمود شاه میر حله
 نوع و اگر از حیف آنست که بستمال آن وزن مطبوع ناعوش و کران
 کرد و چنانکه مولانا کمال التویر **اکمیل** **طالب** **ثراء** **ازین** **نوع** **بسیار** **کنست**
 است و درین وقت گفت است **است** **از غم** **مشق** **تو** **امور** **آن**
 که کسی را بکشت است از آن سان **پای** **نمشارم** **و** **مشق** **تو** **ما** **پشت**
 شمع و اراد بودم آتش سوزن تر **بند** **فرمانم** **حکم** **که** **خواهی** **میکن**
 حکم توست و آن بر دل فرمان تر **کو** **مرا** **از** **جو** **د** **تو** **با** **خاک** **را** **برد** **و** **کره**
 پیچیدن از دست خاک خپ **اگر** **ازین** **نوع** **از** **حیف** **مستقل**
 نوار و بخت است که حقیقت شعری را برین لطیف ناعوش کرد است
 در بیان از حیف حقیقت آن به اگر از حیف نچایت

در از در کن و ساکن گردانیدن محبت که ما قبل از چنانکه از فعلون
 و فعلات آن نون می آید و لام و نا ساکن کرده اند فعل و
 فعلات بانه از امر مقصور خوانند **ن** بریدن بکشد و استقاط
 سبب حقیق باشد از آن در کن چنانکه از فعلون و فعلات آن و فعلین
 آن و آن بیند از آن فعل و فعلات و فعلین بانه فعل و فعلین فعلون
 بجای آن نخبه و از آن خوانند **ن** در کستن کن و صبر
 باشد و استقاط حرف دوم باشد از کنی که اول آن سبب حقیق باشد
 چنانکه از فعلات آن است فعلین آن و بین می آید از فعلات آن و فعلین
 بانه فعلات آن بجای آن نخبه و از آن خوانند **ن** باز داشتن
 و کم کردن باشد و استقاط حرف نهم باشد چنانکه از فعلات آن
 نون می آید از فعلات آن بضم تا بانه از آن مکفوف خوانند **ن**
 دست و پای است بشکال بستن و اجتماع خبن و کن باشد از

یشت مصطلح است اینست قبض و تصرف و تصرف
 و خبن و کن و شکل و خرم و حب و شستن و قطع و شستن
 و طی و وقف و کشتن و مکش و معاقب و صدر و بجز
 و طرفان و مراقب و انشباع و ادالت و حمل و خرم و ختم
 و غضب و غلب و غفل و نقص و قطع و ختم و ختم
 و خفص و اضمار و کسب و نقص و خول و خول و خول
 از حیف که مصطلح است اینست جف و ختم و خف
 و ختم و کسب و کسب و زلل و خف و رفع و رفع
 و خف و خف و اما قبض از روی لغت گرفتن باشد و از روی
 اصطلاح استقاط حرف نهم باشد از کنی چنانکه از فعلین
 یا فعلون یا نون می آید از فعلین فعل بانه از امر مقصور خوانند
 کوتا کردن باشد و استقاط ساکن سبب حقیق باشد

فَاعِلَانِ فَعْلَاتِ بَانْدَ اِزْ اَمْتَكُوْلُ خَوَانْد **م** دِيَوَارِ بِنِي بَرْدِن
 بَاشْدَ وَاسْتَقَامَ فَاوَلُ بَاشْدَ اَزْ رُكْنِي كِه اَوَّلِن وَتَوَجُّعُ بَاشْدَ
 چَنَّاكِلْ اَزْ مَعَايِلِن مِيَمِ بِنْدَ اَزْ نَدَ فَايِلِن مَادَ مَعْمُولِن بَجَايِ اِنْ كَعْنَدَ
 وَاِزْ اَخْرَمُ خَوَانْد **ب** وِيَرَانِ كَرْدِن وَكُوشْتَن كَا فِتْنِ
 بَاشْدَ وَسُورَاحِ كُوشْتَن مَنَدَ وَاِزْ اَخْرَبِ كُوِيْنَدَ وَاجْتِمَاعِ خَرَمُ وَ
 بَاشْدَ اَزْ مَعَايِلِن فَايِلِن بَانْدَ بَضْمِ لَامِ مَعْمُولِن بَجَايِ اِنْ كَعْنَدَ وََاِزْ
 اَخْبِ خَوَانْد **ع** عِيَبِ كَرْدِن بَاشْدَ وَاشْتَرَكِيْنِ خَرَمُ فَوْرِيْنِ
 بَاشْدَ وَاجْتِمَاعِ خَرَمُ وَقَبْضِ شَدَا مَعَايِلِن فَايِلِن بَانْدَ اِزْ
 اَشْتَرِ خَوَانْد **ق** بَرِيْدِن بَاشْدَ وَاسْتَقَامَ سَاكِنِ وَتَوَجُّعُ بَاشْدَ
 وَاسْكَانِ مَتَوَكِّلِ قَبْلِ اِنْ دَرِ اَخْرَجْنِ چَنَّاكِلْ اِسْتَفْعَلِن مَسْتَفْعِلِن مَانْدَ
 مَعْمُولِن بَجَايِ اِنْ كَعْنَدَ وََاِزْ اَمْتَقُوْلُ خَوَانْدَ وََاِزْ اَوْتَا دُجْمَانِ اَسْت
 كَرْتَه دَرِ اسْبَابِ اَشْتَرِ وَبَرِيْدِيْنِ شَدْنِ بَاشْدَ

فَاعِلِيْنِ
 شَدَا اِزْ اَمْتَقُوْلُ

مَسْتَفْعِلِنِ
 مَسْتَفْعِلِنِ

وََاِزْ اَوِي اَمْتَقُوْلُ اَشْتَرِ كِه مَعْمُولِن اِزْ فَايِلِن مَسْتَفْعِلِن شَدَا وَوَدُوْلِيْنِ
 دَرِ اَنْ اَخْتِلَافِ كَرْدَ اِنْ اَوْ بِيْنِ كَنْتَ اِنْ كِه لَامِ اِزْ اَخْتِ اِنْ وَبِيْنِ
 كَنْتَ اِنْ كِه مِيْنِ اِنْ اَخْتِ اِنْ فَايِلِن يَا فَايِلِن شَدَا اِسْتَفْعَلِن
 بَجَايِ اِنْ كَعْنَدَ اِنْ وَزَجَانِ كِه كِي اِزْ اَتِيْبِ كُوشْتَن اِسْتَفْعِلِن
 كِه مَسْمُودِ عَوْضِيْبِ اِنْ نِيْسَتِ كِه وَتَوَجُّعِ اِنْ رُكْنِ رَا چِيْزِي كِمِ كَعْنَدَ حَا
 كِه خَرَمُ مَحْصُولِ اِسْتَفْعِلِن اَوَّلِ رُكْنِ پِيْسِ كِه مَمِ فَايِلِن رَا بِيْنِ كَرْدَ
 اِنْ فَايِلِن شَدَا اِسْتَفْعِلِن وَوَادَا دُجْمَانِ اِزْ اَخْتِ اِنْ اِزْ اَخْتِ اِنْ
 كِه بَرِ اِنْ مَتَوَكِّلِ سَبَبِ ثَقِيْلِ رَا سَاكِنِ كَرْدَ اَشْتَرِ اِنْجَامَانِ اِزْ اَخْتِ اِنْ
 وَفَايِلِن رَا سَاكِنِ كَرْدَ اَشْتَرِ فَايِلِن شَدَا بَكُونِ مِيْنِ مَعْمُولِن بَجَايِ
 اِنْ كَعْنَدَ وََاِزْ اَمْتَقُوْلُ خَوَانْدَ فَايِلِن اَخْتِ اِنْ اِزْ اَخْتِ اِنْ اِزْ اَخْتِ اِنْ
 دَرِ نَوْدِ اِزْ اَمْتَقُوْلُ خَوَانْدَ اِزْ اَخْتِ اِنْ اِزْ اَخْتِ اِنْ اِزْ اَخْتِ اِنْ
 بَحَارِمِ اِنْ سَبَبِي حَيْفِ اِزْ اَخْتِ اِنْ اِزْ اَخْتِ اِنْ اِزْ اَخْتِ اِنْ اِزْ اَخْتِ اِنْ

اِنْ اِزْ اَخْتِ اِنْ
 اِنْ اِزْ اَخْتِ اِنْ
 اِنْ اِزْ اَخْتِ اِنْ
 اِنْ اِزْ اَخْتِ اِنْ

بینه از نه مستعمل و مفعولات باشد منتقل و فاعلاتن بجای آن
نهند و از اصطلاح خوانند **نکته** بار استادن باشد و اسکان متحرک
و نه موقوف باشد در آخر رکن چنانکه تا مفعولات را ساکن گردانند
از اوقوف خوانند **نکته** بشین مجسمه چون کردن باشد و بشین
محل سوتن و بی باشد برین و استقاط تا مفعولات باشد مفعولات را
مفعول بجای آن نهند و از آنکه شوق خوانند **مسلم** گوش ازین بدن
باشد و در آن و نیازا اختلاف است چنانکه مثل صاحب
و صاحب اسمعیل عباد و صاحب شرح عروض و نسی و دیگر و در
صنایع و بیگویند که مسلم استقاط و ترموز و کل است از آخر رکن چنانکه از
مفعولات مفعولات فعلن بجای آن نهند و از اصل میخوانند تا
شروع از و ضمایان پارسه مثل یوسف و یحیی و مولانا شمس الدین
فلسفه آورده اند که اصل اجتماع حذف و قطع است فاعلاتن

فاعل همان فعلن بجای آن نهند و از اصل میگویند و در بیان تشبیه
گفت است که دروند میان رکن تصرف جایز نیست پس این
صورت قول یوسف و شمس آیین مناسب نباشد و چون درین
علم ما را عمل و تبیع یوسف واجب است در قول ایشان اختصار
اولی **معاذ** ارس یک یک اعدن باشد و در اصطلاح است
که سقوط دو حرف در رکن بر سبیل منافی باشد که اگر یکی بیفتد
دیگری برقرار باشد و شاید که در دو ثابت باشد اما نشاید که در دو
ساقط شود چنانکه معاقبه است میان الف و نون در بحر معلوم
مشکول گویم فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن که چون در رکن
اول الف ساقط شود و در رکن دوم نون ثابت باشد و صاحب
قسطاس برین صورت آورده است بجزان قول تن فاعلاتن
فاعلاتن قول و لا بجزان قول تن ف **مسلم** اول چیزی را که

گویند در رکن اول را که بعد الف از وقت باشد بحر و بحر احیی چری
 باشد طرفان رکنی را گویند که در میان صدر و بحر افتاده باشد و از
 معاقبه سلامت باشد **در** این اسم را از موافقت کواکب
 افقی گرفته اند که چون ستاره در افق مشرق طالع شود ستاره که
 رقیب باشد از افق مغرب غارب گردد مراقبت یکدیگر را بچشم
 داشتن باشد و مراقبت قائم است میان یا معایین و نون و
 نوعی است از حیل بعد از مفعول منافعیل این بسقوط نون منافعیل
 بسقوط یا **در** از کردن و تمام کردن باشد و زیادت کردن
 حریفی باشد در آخر رکن بشرط آنکه آخر رکن سبب خفیف باشد
 چنانکه معایین یا فاعلاتن معایین و فاعلاتن شود از اسبغ
 بصیغه مبالغه و سبغ بگویند و شش بشین معجز نیز گویند **در**
 دامن بر نهادن باشد و زیادت کردن حریفی باشد بروته آخر رکن

چنانکه مستغفلن مستغفلان شود و از آنکه ال گویند **در** رخت
 پیچیری افتادن باشد و اسقاط فاعولن باشد و نون یا فاعولن
 بسکون عین بجای آن میفتد و از آنکه گویند **در** ندان
 پیشین شکستن باشد و اجتماع ثلم و قبض باشد از فاعولن عدول باشد
 و فعل بجای آن میفتد و از آنکه گویند و نرم و ثلم بختیقت ضم
 و خرب است الا انک این دو زحاف محصور اند به فاعولن **در**
 بهاء کردن مقل باشد و اجتماع خین و طلی باشد از مستغفلن متغفلن
 باشد فحالتی بجای آن میفتد و از آنکه بخول خوانند **در** سگ
 شان نار که میان سر و کوسند باشد و اسقاط فاعول باشد
 از فاعلاتن فاعلاتن باشد مستغفلن بجای آن میفتد و از آنکه
 خوانند **در** بهاء مملد باریک میان شدن ستور باشد
 زکریا و اسکان لام میفتد باشد معایین باشد معایین

بجای آن نهند و از اعضا معصوب خوانند **مفسر** زانوی شتر بمقابل
 لیستن باشد و اسقاط لام فاعلن باشد فاعلن بجای فاعلن
 بجای آن نهند و از امعقول خوانند **مفسر** کم کردن باشد و اجتماع
 و عصب باشد از فاعلن فاعلن بجای آن نهند
 از امعقول خوانند **مفسر** خراشیدن و میوه از جهت باز کردن
 باشد و اجتماع حذف و عصب باشد از فاعلن فاعلن بجای فاعلن
 بجای آن نهند و از امعقول خوانند **مفسر** شکستن و زدن این
 باشد و اجتماع عصب و عصب باشد از فاعلن فاعلن بجای فاعلن
 مفعول بجای آن نهند و از اقصم خوانند **مفسر** یی سرو شدن
 که سفند باشد و اجتماع عصب و عصب باشد از فاعلن فاعلن
 بجای فاعلن بجای آن نهند و از اقصم خوانند **مفسر** برپیم چیدن
 سرو گو سفند باشد و اجتماع عصب و عصب باشد از فاعلن فاعلن

بجای مفعول بجای آن نهند و از اقصم خوانند **مفسر** بار یک
 میان شدن ستور باشد و امکان ما فاعلن باشد فاعلن
 بجای مفعول بجای آن نهند و از اقصم خوانند **مفسر** کردن
 شکستن باشد و اجتماع اقصم و عصب باشد از فاعلن فاعلن
 بجای و از امعقول خوانند **مفسر** بند کردن باشد و اجتماع
 و قطع باشد از مفعول مفعول بجای فاعلن بجای آن نهند و از
 مفعول گویند **مفسر** موحده امن در از کردن باشد و زیادت
 کردن سیخی خیف باشد و روتد از رکن چنانکه مستعمل فاعلن
 شده و از اقصم خوانند **مفسر** بریدن باشد و اجتماع عصب و
 باشد از فاعلن مفعول بجای آن نهند و از اقصم
 خوانند **مفسر** چون از بیان از احیف که مصطلح اصل است
 است و لغت حاصل شد در بیان از احیف که مصطلح علم است

شروع کنیم و آن نیز دست برین ترتیب **حق** یعنی بریدن باشد
 و استقاط مرد و سبب حقیف باشد از معضولات و اسکان تا آن
 لات باشد فاعل بجای آن هستند و آنرا مجروح خوانند
 و در آن بیشین شکستن باشد و اختلاص حذف و قصر خوانند **معلین**
 فاعل یا ندفعول بسکون لام بجای آن هستند و آنرا استم خوانند
ت چیزی پاک از جای شدن باشد و بیل جاف سیلی را گویند
 که بجهت چه رسد مرد و در اصطلاح چنان باشد که فاعلان را
 جبن کنند فعل لاتن باشد انکاف سبب مسل و حقیف را از اول آن
 میزدند فاعل بجای آن هستند و آنرا محجوف خوانند
 کما و فاکر فتن باشد و در اصطلاح همچنانست که حرم الا انک
 حرم در اول رکن اول است جایز نیست و تحقیق در سایر رکان
 درست و انچه است باشد که از فاعیلین میم میزدند فاعیلین

مفعولن بجای آن هستند و مفعولن چون در حشو نیست افتد و از فاعیلین
 مسعت باشد از آن محقق گویند **پوست** باز کردن باشد
 و در اصطلاح آنست که از فاعل لاتن موقوفی مرد و سبب میزدند
 و عین ساکن کردند اند فاعل یا ندفعول مسلوخ خوانند **مس**
 تا بدید کردن باشد و استقاط مرد و سبب حقیف باشد از فاعل لاتن
 موقوفی فاعل یا ندفعول از آن عین میزدند فاعل یا ندفعول بجای آن هستند
 از اطموس خوانند بسبب آنکه فاعل لاتن موقوفی را وجودی
 هستند این مرد و در خاف وجود نداشته باشد **ج**
 خاک کشیدن باشد و استقاط مرد و سبب باشد از فاعیلین **معل**
 یا ندفعول بجای آن هستند و آنرا محجوف خوانند **معل** در لغت
 و بلعمر و زلا زینی را گویند که گوشت بر آنها نداشت باشد
 و اجتماع حرم و متم است از فاعیلین فاعل یا ندفعول عین را

از آن خوانند **ح** کلمه بریدن باشد و اجتماع جنس و کشف
است از مفعول آن لا با مانع بجای آن نهند و از امر مجوز خوانند **و**
برداشتن باشد و استقامت سبب حقیف باشد از زکینی که اول آن
دو سبب حقیف باشد چنانکه از مستعمل من می آید از آن فعل مانع
فاعل بجای آن نهند و از مفعولات منف قطع کنند عولات یا مفعول
بجای آن نهند و از امر رفع خوانند **ج** چهارگی مال بستن
باشد و در اصطلاح چنانست که فاعل آن را حذف کنند فاعلا
ماند بعد از آن از آن قطع کنند فاعل مانده آنکه از آن جنس کنند فعل مانع
از امر **ب** خوانند **ب** دنبال بریدن باشد و اجتماع حب
و حرم باشد از فاعلین فاعل مانع بجای آن نهند و از امر بتر گویند
و صاحب قطاس آورد که بتر اجتماع منف و قطع است از
فاعلین فاعل مانع فعلین بجای آن نهند و از امر بتر گویند

دنبال بریدن باشد و استقامت و منف تعلل است منف باشد فعلین
بجای آن نهند و از امر اخذ گویند **ف** **ف** چون از شرح از حقیف
فارع شدیم در بیان التفای که بیرون ازین از حقیف مصلح اسلم
و علم است شروع کنیم و آن شانزده است برین ترتیب صدر
و عرض و مطلع و ضرب و سالم و حسیج و مشقص و تمام
و وافی و معتدل و موفور و مسدا و مجذو و مسطور و منکسر
و فرم **ا** اما صدر به انکل اول رکن را از مصراع اول صد خوانند
و ابتدا نیز گویند و رکن آخر را از مصراع دوم مطلع گویند و رکن اول
از مصراع آخر ضرب خوانند و این چهار رکن درین بیت درجیت
صدرت و عرض و مطلع و ضرب ارکان که در دست حشور ادب
و ارکان که میان صدر و عرض و مطلع و ضرب افتد از آن حشو خوانند
یعنی اکبر میان بیت ستم پیتی باشد که ارکان آن از آن حقیف

بسلامت باشد و بر اصل دایره آمد باشد صحیح باشد بی که
 عوض و ضرب ان از نقصان جایی باشد متعین نشی که ارکان
 بزحاف تغییرش تا بمستی را گویند که ارکان صدان از ازا
 سلامت باشد اگر عوض و ضربان نقصانی باشد و آبی
 می باشد که اگر چه سلامت باشد هر چند در آن چرخه روا باشد
 مغفل می باشد که عوض و ضربان بر کمال باشد چنانکه
 هیچ تفاوت در دوف و حركات ان نباشد موقوف رکنی را گویند
 که اول ان و جمع باشد و در اولیت افتاده و از حرم کمال
 است بر ان رکن سلامت باشد و موقوفه اخر است موقوف
 بیستی باشد که بر عوض و ضرب ان هیچ حرفی بساغ و اذالت
 و تفصیل زیادت نکرد باشد مجذوب بیستی باشد که از اصل
 دایره آن غیب از عوض رکنی و از ضربی کنی کم کرد باشد مشروط

بیستی

بیستی باشد که از اصل دایره ان کم کرد باشد و بیستی مشتمل را
 مرتج کرده و بعضی از چیز بی شطری از ان چیز که بیستی چون بعضی از
 ساقط است از ابدین نام خوانند مخوک بیستی باشد که از اصل
 انچه پراکنل کم کرد باشد چنانکه در بر منس کمنت ان باشد
 الباد بخان بر وزن متعلن مفعولان و در پارسی که می خود
 باد بخان بر وزن متاعلن مفعولان که این قدیرش شعرا و ب مهور
 است و نهک ترا از و ضعیف است بغایت که بیست حکم الحی
 بیستی در را بغایت ضعیف و زار که این است بسبب
 اکل از اصل ان بر چهاره اکل ساقط است از ابدین نام
 خوانند حرم به اکل فورا از خواسته گرفت ان و ان خلقت باشد
 زیادت که بیستی شریک باشد تا معار دان بندند و در اصطلاح
 مقدمان شود در اول بیت حرفی یا دو حرف یا کلمه جایز داشته

انکه که خارج از وزن باشد **مثال** انکه یک حرف زیادت باشد
 و اذا لات جازینا ام ابیوه فهد اتیت من الخ
 مایسرا ضینا **مثال** انکه دو حرف زیادت باشد
 قد فای الیوم من حیثیک یالیت حد که لفظ قد زیادت **مثال**
 انکه سه حرف زیادت باشد **مثال** اذا خذت جلی ذریک
 یا فز کما زید سیال خذ لفظ ادا زیادت است از تقطیع است
مثال انکه یک کلمه زیادت باشد **مثال** اسد و حمار کل الموت
 فان الموت لا فیک ولا تح من الموت اذا خلعت بوا د بکا **مثال**
 لفظ اسد زیادت از وزن است و در پارسی گنفته اند
مثال از ختم کنج چه فرماید و د چو مرگ کند بر تن تو ناخن
 نظر چو زیادت است از وزن تطبیح است و همچنین گنفته است
مثال مرگ بامرد مست بخت کند ملامت از آنست که میثیارت

حرف میم ملامت از وزن خارج است و قطعا از شروع و بیع میسج
 کس از متا خان این نوع جایز ندارد بکل که از اعیان فاحش شمرند
 و کل شتیع شناسند **باب** منتم در بیان فروع که از اجزا
 باستمال از ایف متولد شود و ذکر از ایف که بدان تعلق دارند چون
 پیش ازین شرح داشت اند که از ترکیب اجزای مشت رکن حاصل میورند
 افعل و تفاعیل خوانند بدانکه هر یک یکی را چند فروع مستجابند درین
 باب یاد کنیم **مثال** فروع آن دو انزده است متاعلن و ان تنبوض
 است متاعل حم لام و ان مکفوف است متاعیل بکون لام و ان
 مقصور است مفعول و ان حزم است مفعول بضم لام و انی خوب
 است فعلن و ان مخوف است فحول بکون لام و ان استم
 است فعل و ان مجرأ است فاعل و ان اشتر است فاع و ان
 ازل است فاع و ان ابراست متاعیل لان و ان سنج است

فروع ان موازده است فعلان وان مجنون است
 فاعلاتن بضم ناء وان مكشوف است فعلات بضم تاء وان مقصورا
 فعلات وان محوون مقصورا است فاعلن وان محذوف است
 فعلن وان محوون مخفوف است فعلن بكون عين وان محذوف
 منقطع است مفعولن وان مشا است فاعيلان وان
 مسبح است فذان وان مخذوف منقطع مسبح است
 فذليان وان محوون مسبح است فعل وان مرفوع است فاع
 وان تحويف مسبح است فاع وان محوفا است
 فروع ان ذاست مفتعلن وان مطوي است مفاعلن وان
 محوون است مفعولن وان منقطع است فعلان وان محوون
 منقطع است فاعلن وان مرفوع است فعل بكون العين
 وان اخذ است فاعلتن وان محوول است مستعلن وان حال

است مستعلن وان مرفول است **مفعولات** فروع ان چهارده است
 مفاعيل بضم اللام وان محوون است فاعلات بضم التاء وان مطوي
 است فعلات بضم التاء وان محوون مطوي است مفعولن وان
 مكشوف است فعلان وان محوون مكشوف است فعلان وان
 محوون موقوف است فعلن وان اصلم است وبعثي است ان واحد
 فاعلن وان مطوي مكشوف است فاعلات بضم التاء مطوي موقوف فعلن بكون
 العين وان محوون مطوي است مفعول اللام وان مرفوع است فاع
 بكون العين وان مجذول است فاع وان ميوز است **مفاعلاتن**
 فروع ان مست است مفاعيلن وان محوول است مفعول
 مفاعلن وان مفعول است مفاعيل بضم اللام وان منقوص است
 فعلان وان معطوف است مفتعلن وان اعضاب است مفعولن
 وان اقصم است فاعلن وان اجزم است مفعول بضم اللام وان اغضص است

فروع آن است متغیض و آن متغیض است متغیض
 و آن موقوف است متغیض و آن مخدول است فعلان کبیر العین
 و آن اخذ است فعلن بکون العین و آن اخذ مضارع است متغیض
 و آن حال است متغیض و آن موقل است **فروع** آن شش
 است فعل بضم اللام و آن مقبوض است فعل و آن مقصود است
 فعل و آن مخدوف است فعل و آن انتم است فعل و آن
 است **فروع** آن دو است فعلن کبیر العین و آن
 محبوب است فعل و آن موقوف است **باب** مشتق در شرح
 که از ترکیب ارکان متبعث شود و تشبیه و ایراد کیفیت فک
 بحر از یکدگریش این کتبیم که ترکیب را خواص و فواید بسیار
 چنانکه از ترکیب آن ارکان حاصل شود از ترکیب ارکان بحر
 حاصل شود به کل بحر محبت و بحر اصل است شکافی بزرگ

باشد در زمین و دریا را بدین سبب بحر خوانند که آن شکافی
 بزرگ است در زمین موضع آب و حیوانات بسیار مختلف
 الاوضاع و وزن شعرا بدان سبب بحر خوانند که بحر میرکی
 ازین فروع بسیار و فواید بی شمار است چون این مقدمه معلوم
 شد بدانکه بحر که خلیل بن احمد رحمه الله که واضح این علم است
 و وضع کرده است پانزده است برین ترتیب **اما بحر خلیل**
 وضع کرده است طویل و مدید و بی پایان و وفاد کامل و مزج و نر
 و درل و پسریع و منسرخ و خفیف و مضارع و متغیض و محبت
 و مقارب و بدانکه بعد از خلیل رحمه الله اسانده و حسن
 و بدو دیگر ترجیح کرده اند و از ادخال قسم کرد اینده و آن دو
 بحر نیست قریب رکض الخلیل اما قریب استادیوسف و مونی که
 در پارسی اول کسی که بحر وضع ساخت و بود چون در کتب بدست

تمام کرد دید که چون و تدبیر از آخر مفتعلن اول با قول و مؤنوق
مفتعلن ثانی برند معاعیل از و حاصل این بضم اللام از تقدیم و جای
این اجزا معاعیل معاعیل فاعلت تخرج کرد مرید و در
مالوف طبل بود اما چون نوع اخب ان اندک طایطع نزدیکی
بود از اجزای ساخت و در دایره اخت سریع کرد ایند چنانکه
شرح ان داده شود اما رکض الخلیل که احمد بن خلیل از او وضع نکرد
و بعد از نود و ست سال واضعان علم و وحش از او بجز مقدار
تخرج کردند بواسطه آنکه چون مقارب در دایره تملونی نداشت
و از تقدیم سبب بر و مؤنوق و زنی دیگر حاصل می شد چنانکه
از ان فهو فاعلن فی اید از تخرج کردند در دایره اخت مؤنوق
کرد ایند ند پس جمیع بجز مؤنوق باشند و این مؤنوق بجز اربع قسم
قسمت کردند و مرستی را دایره ساختند و مصرای شت گشتند و در

حواشی دایره نوشتند تا یکینیت کل بجز از یکدیگر معلوم شد و جای
در زیر مصرع نوشتند و افاعیل ان بجز حاشیه دایره چنانکه از وضع
بجز و افاعیل چون بمانند ان بجز معلوم شود و چون این چنان متکفل
شد که میرت که تحت شود از توان و غیره او زد از مخترع
طبع خود آورد بنام بالنت یا کینیت ان پادشاه کامکار و قنای
بخش نامدار موشی کرد اند سا بران معنی مردان و امصراع گفت
چنانکه عادت عربیان است و بدانکه این منته بجز بر سه نوع است
یک نوع آنست که از تکرار یکی رکن از فواصل ساله منبت شدی
تداخل رکنی دیگر چنانکه بجز و او که از تکرار مفاعلتن منبت شود و بجز
کامل که از تکرار متفاعلتن حاصل آید و بجز مبح که از تکرار مفاعلن
حاصل شود و بجز که از تکرار متفعلن حاصل آید و بجز رمل که از تکرار
فاعلتن متولد شود و بجز مقارب که از تکرار مؤنوق حیرد و بجز رکض الخلیل

که از تکرار دینی خایسی و رکنی سباعی حاصل آید چنانکه طویل که از
 ترکیب فعل و مفعول آید و مجردی که از ترکیب فاعل و مفعول
 چیزی در بیاید که از ترکیب مستفعلن فاعل و مفعول و دیگر است
 که تقدیم و تاخیر را که سباعی متولد شود و این مفت بحالت
 سریع است متفعلن مستفعلن مفعولات و منسوخ است متفعلن
 مفعولات مستفعلن و خفیف از فاعل و مفعول مستفعلن فاعل و مفعول
 و مضارع از فاعیل فاعل و مفعول مستفعلن فاعل و مفعول
 از مفعولات مستفعلن و مثبت از مستفعلن فاعل و مفعول و مثبت
 از فاعیل فاعل و مفعول مفعولات و بدانکه اصل مجرور
 برین صورت است اما پارسیان برین منوال نگویند بیشتر
 مزاحف بکار دارند و آنچه عرب مدس نهاد اند امل عجم
 مثنی گویند و بواسطه آنکه بر ترتیب عرب مستعد بعض

اوزان نبود از اخیف را بکار بردند تا مجوز مستعد و مالف
 جمع شدند بدین ترکیب سریع متفعلن متفعلن فاعلات و منسوخ
 متفعلن فاعلات متفعلن فاعلات و خفیف فاعلات و مفعول
 و مضارع فاعیل فاعلات فاعیل فاعلات و مثبت فاعل
 متفعلن فاعلات متفعلن و مثبت فاعیل فاعلات فاعل
 و قریب فاعیل فاعیل فاعلات و این اصول فروع بسیار
 آورده اند چنانکه تا پنجاه و پنج وزن این بحپاره قصید گفته
 است که از آن قصید چیزی ممکن که بعد از این حد است
باب نهم در مثبت و وایر فکل مجرور از یکدیگر
 بدانکه پیش از این گفته ایم که مجموع مجرور را در پنج قسم نهادند و
 قسمی را وایر نام آورده و مصرعی گفته و بر حاشیه دایره نوشته
 چنانکه آن قسم از آن دایره مفکوک شود و بدان بعد از آن پنج دایره

که ستانم مقدم وضع کرده اند جمعی از متاخران یک دایره خارج
اقدام خسته وضع کردند و از دایره متر غنایم کردند چنانکه شرح این
داده شود و ازین پنج دایره اول دایره مختلفه است و این
دایره را مختلفه سبب آن خوانند که ارکان بوزان بعضی خایسی
و بعضی سبای اند چنانکه کسب طویل که ارکان آن فعل و فاعل
آید و بگوید که ارکان آن فاعل و فاعل آید و بگوید که ارکان
مستقل فاعل آید و این مرسیه ازین دایره برین صورت بیرون
صورت دایره



شرح دایره این مصراع مرکب که چنین بر خوانند **مثال**
فلک شیخ ابواسحق را بند کشت از جان **تقطع** از بک طویل باشد
تقطعش برین نوال باشد **تقطع** فلک شیخ **مفعول** خبر اس
ق را بن **مفعول** و کشته جا **مفعول** و چون برین صورت **مفعول**
مفعول خوانند از بک مدید باشد **مثال**
شیخ ابواسحق را بند کشت از جان فلک **مفعول** و قطع آن برین صورت
شیخ بواس **مفعول** حاق را **مفعول** بند کشت زجا **مفعول** جا فلک
مفعول **مفعول** **مفعول** **مفعول**

و چون برین صورت خوانند از بک سبب باشد از جان فلک شیخ
ابواسحق را بند کشت و قطع آن برین صورت باشد
از جان فلک **مفعول** شیخ **مفعول** اسحق را **مفعول** بند کشت **مفعول** اما دایره دوم
مفعول **مفعول** **مفعول** **مفعول** که از آن مؤلف

صورت دایم



پانجم دایم مترعه است و بسبب انکه ارکان این دایم از یک دایم
متبیه گرفت اند از امرعه گفتند و استماع چیزی از جای
کشیدن باشد و بر این دایم دو است سرع و قریب ارکان
مجد سرع دو با مفتعلن مفتعلن فاعلات آید و ارکان ک و تیب
دو با مفاعیل مفاعیل فاعلات آید و صورت دایم آن است



وایریشتم منقذ است وان را بسبب آن منقذ گفتند که ارکان
بحران خجایی آید و بحران دو است متقارب و رخص الخلیل ارکان
متقارب چهار یا رفعول آید و ارکان رخص الخلیل چهار بار در علم
این صورت دایره منقذ نوعان و عارضه



چون از تعداد بگور و ذکر از اخیاف و ثبوت دوایر فارغ شدیم در
تفصیل بگور اسیلی و فوجی ذکر و منها و خراجها شروع کنیم میرکی را
استخوانی سارم و جمله استشادات بنام ایتب نامت
ان پادشاه صاحب سعادت موشخ کرد ایتیم **باب دوم**

و تفهیم کجایلی و فیهی و ذکر و ضمه و ضربها چنانکه عادت
عربی است بدانکه کجور و ایره متخلف است طویل
و مدید و بسیط و طویل را بسبب انکلیت حروف حرکت
در آن بسیار است بدین نام خوانند و بعضی گفت اندک بواسطه
بسیاری اشعار و ب درین کجا از طویل خوانند و این مرد
دلیل دینی داد چرا که مصراع اربع طویل بیست و شش حرف
و چهارده حرکت و در کج و رمل و رجز مصراع بیست
حرفیت و شانزده حرکت پس کثرت حروف و حرکات
درین کجا بیشتر است آن دلیل طویل باشد چنین گویم که از طویل
بواسطه آن گفتند که مجموع کج و رعب سدس می آید الا طویل که شش
میکویند چون در اشعار و ب آن در از ترین کج و رعب و از طویل
گفتند چون این قدمات معلوم شد به انکلیت کجا از کج و رعب

و شواجم را بران شصت الا این پذیر این تحسین مولانا رحم
افضل التاخین فی الدین فیهی المنعمانی طاب ثراه
پنجایه و پنج بیت در کج طویل افکار کرد و قوت طبع و مهارت خود
گفته است و مطلع این قصیده اینست **مثال**
درآمد در دوشم نگاری بری پیکر برنج چون مانتا بارتقوت چو
و اوکان آن چهار بار فعلن مفاعیلن آی و این کجا در اوضاع
دو عروض و ضرب آی و اول عروض و ضرب سالم **مثال**
کیسی را که از دانش و دای خشن بود شیخ ابواسحاق را چاکر و بند
کیسی را که از دانش بود را یی خشن
فعلن مفاعیل فعلن مفاعیل
بود شیخ ابواسحاق را چاکر و بند نوع دو عروض
و ضرب مقبوض آی **چال** مرانارد نیر و مرا با بود خرد

بخشج ابراستی را بدی کی رود
 مرانا بود سرد مرانا
 فاعلین فاعلین فاعلین
 بود خود
 کوشی خواسحاق قرا آمد ج کی رود
 فاعلین فاعلین فاعلین
 نوع سیدم عوض مقبوض و ضرب مخدوف ایداما بدید این بحر
 نیز از بحر شواء و سب است و شواء بحر را درین بحر شوکت است
 و پدرم طاب ثراه درین بحر هم قصید مطلق گفت است مطلق
 سبب صاحب الشجره با کشتی از سنو بحر سپایمانت در کرد جهان
 وان را بدید برین سبب گفتند که اسباب ان بر او تا مدت دی داره
 وارکان ان در پارسی چهار مار فاعلاتن فاعلن آید و از اسر و من
 و مع ضرب است نوع اول عوض و ضرب سالم آید
 شمس خری زان سبب شمره افات شد کویان اعرام شمشج ابو
 استی شد شمس خری زان سبب سزای افات شد
 فاعلاتن فاعلن فاعلین فاعلین

کویان اعرام شمشج ابو
 فاعلاتن فاعلین فاعلین
 مخدوف و حذف مقصور آید نوع سیدم عوض و ضرب مخدوف همچون
 ایداما بدید این بحر نیز از بحر سب است و پارسیا زان بگفتن
 بران اشعار باشد و از اب سبب بواسطه سبب ارکان گفتند بعض
 گفتند از بخت انک افاعیل از چون قلب کند بحر طریل شد
 از اب سبب گفتند و افاعیل ان در پارسی چهار بار مستغنی فاعلین
 اید و از اسر عوض و پنج ضرب است نوع اول عوض و ضرب
 همچون
 کیر میر شمشج کند در دی سپهر نظر
 موز از کسوف ف زلا
 مستغنی فاعلن مستغنی فاعلن مستغنی فاعلن
 این شود سفر کیر میر شمشج کند در دی سپهر نظر
 مستغنی فاعلن مستغنی فاعلن مستغنی فاعلن
 و شعوی بحر مر شو که برین بحر کوبین برین نوع کوبین نوع دوم عوض

و ضرب سالم آید **پیت** تناری جهان دارای دوران بود
 مرشکل کوفته در ملک آسمان بود نوع سوم عوض و ضرب
 مال آید **مثال پیت** تا میر شیخ از جهان بنیاد شرر کر
 کردون ز انصاف و حیرت از سر گرفت نوع چهارم عوض سالم
 و ضرب مقطوع آید نوع پنجم عوض مجنون و ضرب مقطوع آید اما بخود آید
 مؤلف و است و افزو و کامل و افوار بخود است و از آب
 تر و فاصل و او گشتند اگر چه در کثرت حروف بابیایات
 مقابل است اما فاصل در ارکان ان پیشتر است و کامل
 نیز بین سبب کامل خوانند و ارکان و افزو و اصل و ایر و شش
 بار فاعلتن آید و ازاد و عوض و سه ضرب است نوع اول عوض
 و ضرب مقطوع آید **مثال شش** ملاذ جهان سکندر داد کستر
 جال دول شهنشاه عدل پرور **تطبیع شش**

ملاذ جهان سکندر داد کستر جال دول شهنشاه عدل پرور
مفاعلتن **مفاعلتن** **مفاعلتن** **مفاعلتن** **مفاعلتن** **مفاعلتن**
 نوع دوم مجد آید **مثال** خدیو زمانه کفتم جال دول محکم
 نوع سوم عوض سالم و ضرب معصوب آید بین و صناد محله کج
 کامل محسار کور و است و اصل ارکان ان در دایره شش
 بار فاعلتن آید و ازاد و عوض و پنج ضرب آید نوع اول عوض و بین کند
 و ضرب سالم **مثال** چون فلک حکایت خسروان و جهان روی
 صفت شجاعت و مرد می ز جال دنیا و دین کند
 چو قلل حکایت خسروان از شاهان روی **مفاعلتن** **مفاعلتن** **مفاعلتن** **مفاعلتن**
 صفت شجاعت و مرد می ز جال و است دین کند **مفاعلتن** **مفاعلتن** **مفاعلتن** **مفاعلتن**

نوع دوم عوض سالم و ضرب مقطوع آید نوع سیم عوض سالم
و ضرب مضمر آید نوع چهارم عوض و ضرب خداید نوع پنجم عوض
احد و ضرب سالم آید و بسبب انکه در اشعار عجم قطعا اختلاف
ضرب و عوض جایز نیست در ایراد شود این کجای قفار
کرد اما کجور دایره مجتبه است منج و رج و رمل و مرج
که عوب و عجم را از ان شعوب یا باشد معنی منج طرب است
و او ازی که در ان تری باشد که متمتع را از استماع آن دو وصل
ایو از اینج که بیند اهنج صوت از تعد و اهنج من الالغانی
و کنت اند که منج او از کان است وقتی که از نیر و ن رود
و بواسطه انکه سر و نودی ازین رکن را دو سبب مختلفیت
از این نام خوانند و ارکان آن در پارسی چهار باغیا عین
آید و از اسه و عوض و سه ضرب آورد و اندو برشت نوع پنجم

بوشو کنت اند نوع اول منمن عوض و ضرب سالم آید مثال
دلا از کیتی امیند و از زو کسل و ارکان آن در پارسی چهار بار
مفاعیلن آید و از اسه و عوض و سه ضرب آورد و اندو برشت
نوع درین کجاست شو کنت اند نوع اول منمن عوض و ضرب سالم آید
دلا از کیتی امیند و از زو کسل بخم و دلای شیخ ابو اسحاق مرید

دلا از جم لکیتی امیند و از زو کسل

بخم و دلای شیخ خواسی و در اول

و درین کجاست جایز نیست بسبب انکه خارج دایره باشد
نوع دوم منمن مکثوف عوض و ضرب مقصور آید مثال

جوان بخت جهان بخش شاه جهان که با منت او بود و توفیق تشویر

تکلیف

جوانخت جهان بخش شاه جهان که با منت او بود و توفیق تشویر

مفعول متاعیل مفعول متاعیل

که با منت او بود و توفیق تشویر نوع سیوم مشن

مفعول متاعیل مفعول متاعیل

جم قدر جلال الحق والین ش عادل

سلطان قضا قدرت و شامش قاض

جم قدر جلال الحق والین ش عادل سلطان

مفعول متاعیل مفعول متاعیل

قضا قدر شامش قاض نوع چهارم که نفع

مفعول متاعیل مفعول متاعیل

دوم باشد از نفع

مشن احب عرض و ضرب سالم **مشال**

چون شیخ ابواسحق اسباط سازد مدخل آمیزد خور عالیله پرداره

چون شیخ ابواسحق اسباط سازد مدخل آمیزد خور عالیله پرداره

مفعول متاعیل مفعول متاعیل

مدخل خاییزد خورغال بی پرداره زد و ضوین این

مفعول متاعیل مفعول متاعیل

مفعول نوع خیم مدس و ضرب مقصور آید **مشال**

می تاجرخ اطباء باشد جهان شیخ ابواسحق باشد

می تاجرخ اطباء باشد جهان شیخ ابواسحق باشد

مفعول متاعیل مفعول متاعیل

مفعول متاعیل مفعول متاعیل

نوع ششم مدس و ضرب مدفوت

مفعول متاعیل مفعول متاعیل

مفعول متاعیل مفعول متاعیل

مفعول متاعیل مفعول متاعیل

مفعول متاعیل مفعول متاعیل

مفعول متاعیل مفعول متاعیل

مراود و یا که در افق قی باشد ز رایش نیم احاطا
 متاعیلین متاعیلین متاعیلین متاعیلین

قفا باشد
 فعل

نوع هشتم وزن رباعی است بدانکه وزن رباعی از
 منشعبات سرج است و ارکان صد آن جزو نوع است احب واحرم
 و ازین دو نوع بیست چهار نوع بریزد و از ده وزن نوع احب
 از نوع احرم بطبع تر باشد بسبب آنکه رکن احرم راسه حقیف
 متعاقب شدن آن در نوع اخری یک سبب حقیف است و تدمزوق
 پیش ازین گفته ایم که کلام را اسباب موزده و او تاده موزده و فواصل
 موزده شود متعاقب نیاید چون این مقدمه معلوم شد بدانکه استخارج
 رباعی از دایره ممکن نیست پس واجب شد از امشهر
 ساختن تمام مبتدی را در استخراج ان
 رخت نباشد امینت

صورت سجد رباعی





صورت بحثه رباعی



نوع ششم مصدر و مضرب محذوف **مثال** شش

محذوم حال دین دینے ای بندہ ترازا کرے
محذوم حال دی ن دینی ای بند ترازا کرے
نوع ششم و مضرب محذوف **مثال** شش

فرمان و حشر و علی الاطلاق **مثال** شش
دارای زمايشیج ابوحاق **مفعول** **مفاعیلین** **مفاعیلان**

فرمان ده و حشر و علی الاطلاق دارای زمايشیج ابوحاق
مفعول **مفاعیل** **مفاعیلان** **مفعول** **مفاعیل** **مفاعیلان**

تعارف مرد کوتاه را گویند و صاحب سطاس گفته است الرجب
البت القینرین رجب کوبه کوکل بکشت سبب انک این بوجو و مشهور
و منهوکل است و در کوتاهی بیستی از ان به ورکن بازمی آید انرا در جز
گفته و بجزین اقوال قول زجاج است که میگوید براسطه انک اول

ارکان آن دو سبب نیست است متحرکی و ساکنی که مساوی است
 ضعف اسباب در آن تزلزلی است و رجز برنجی است که در پاهای
 شتر پیدا شود باشد که بسبب آن رنج در وقت زدن پاهای
 او لرزد از آن رجز خوانند چه اگر خوب در وقت غضب و صورت
 خوب و شرح معانی اسلاف و صفات و جلیت خود اشعار بر رجز خوانند
 و در آن وقت او را مضطرب باشد و این دلیل بر نیست و شورانیز
 رجز کنند آنچنانکه استوار جای شود چون این مقدمات معلوم
 بدان که ارکان آن در پاری چار بار مستغفلان آید و از ایک و من
 و دو خوب آمد است و برش نوع درین که شوکت است از نوع اول
 مثنی و دو من و حزب تسبیح کشتند و در جهان دید و نخل افرا
 متناهی و در اسلاطین شیخ ابوسحاق را کشتند و در جهان دید و نخل
 قافاق را متناهی دید اسلا
 مستغفلان مستغفلان مستغفلان

طین شیخ ابو اسحاق را نوع دوم سوس و چون در میان آید
 مستغفلان مستغفلان بافتخ و حضرت چون مثل شباقت
 بحمد دوام شیخ ابوسحاق است
 بافتخ نص رت جو مثل میثاق است
 مستغفلان مستغفلان مستغفلان
 بحری دوا می شیخ ابو اسحاق است
 مستغفلان مستغفلان مستغفلان
 نوع بیوم مثنی مطوی آید
 مثال شاه جمال ملک دین منیع دانش و کرم کهنه صنادید
 خوب و اسلاطین عجم تقطیع شاه جا ملک دی منیع
 نش و کرم کهنه صنادید خوب و اسلاطین عجم
 مستغفلان مستغفلان مستغفلان
 خوب و اسلاطین عجم تقطیع شاه جا ملک دی منیع
 مستغفلان مستغفلان مستغفلان
 قافاق را متناهی دید اسلا
 مستغفلان مستغفلان مستغفلان

تکلیف مرگ اوفا مددگیش از سعادت کامیاب
تاملات تاملات تاملات

شیخ ابوالحسن حلق را بر سدیخا کی جناب
تاملات تاملات تاملات

نوع سیوم منن و عرض و ضرب منن و فتنه
چون سعادت از کی کس و طرب باری شیخ ابوالحسن باشد و زین

فتح و قدرت جن سعادت اری کس لطیف
تاملات تاملات تاملات

بایستی شیخ ابوالحسن حلق باشد روز شب
تاملات تاملات تاملات

نوع چپا دم منن منن آید و عرض و ضرب مقصور
بکس جهان و طاعت و جود میر شیخ انقلطان جهان خواهد بود

تکلیف بکس جهان و طاعت و جود
تاملات تاملات تاملات

یوشیخ اف منن شاما ن جفا حا مد بود
تاملات تاملات تاملات

نوع چپا دم منن منن آید کرم خلق شامت منو عدل
عمدات شمشاد بود که سعادت کرم دخل قش شامت منو عدل

لایقیت همه ذرات شمشاد بود کم تر سعادت
تاملات تاملات تاملات

و مرب سالم آید در الب شکل دین تریم الحق
از عطای شیخ ابوالحسن باشد در الب شکل دین پرغم الحق

از عطا شیخ ابوالحسن حلق باشد
نوع منن منن منن آید و عرض و ضرب مقصور

مثال تا شوند اجرام طالع از نما شیخ ابوالحاق را با باقی

تا شوند اجرام طالع از نما

شیخ ابوالحاق را با باقی

نوع هشتم مستخرجون اید

ابرو و ارجح و نه مشهور کرم شاه جهان مست فروز

ابرو و ارجح و نه مشهور کرم شاه جهان مست فروز

جهاست ت فروز

اما بجز دایره مشیخ است منسج و نیت

و مضاعف و متعقب و محبت مرچند ماه این دایره داشت

بناورد و نه و سرخ را درین دایره اخت این جسم را ساخته اما چون

استاد در یوسف و دومی جسم را منسج کرد و آن از ارکان کج

سرخ مساحت می را با قریب علی حلق دایره نهاد چنانکه پیش ازین

شد است و شرح اوزان بعد ازین منسج و خامد کشت بود منسج

بناک این جسم را بسبب سولت و عذوبت منسج و نازند و انسراج

در و ارجح می اس کار او سولت با سانی بکردم و نازند منسج فشتی را

کویند بنایت تیز رو باشت و بعضی گفت است اسراج از جامه خود بیرون

باشد بر اسطه انکل درین بجز در نقصان ارکان بجای می رسد که از

میسات شعوی بیرون می رود چنانکه در بجز بد و کلک بازی یا چنانکه

دکلمات معلوم عیب باشد که کویند من شیر الیا دخیان و در پاری

کویند که می خرد با دخیان بر وزن مستغفلن مفعولان و این مقدار

دین بحسبیه قبی است چون این مقدمات معلوم شد بدانکه ارکان کج

منسج در پاری چپار با منسج فاعلات آید و از اچاره و منسج و

نرساید نوع اول منسج و منسج موقوف آید **مثال**

منسج و منسج تو ارجح طای برنم صفت و منسج که از منسج دستانی نرم

شا جهان پیش از آنکه پوزمین بر دوشاه ذکر رونکه غم و جرم

مطالع
منفعلی فاعله
مفعول به بنم

صفت دوش من کرار رستم دس نان درم
منفعلی فاعله منفعلی فاعله

نوع دوم دوش و ضرب مطوی مکشوف آید مثال
شاید پیش حسرت و جشید فر حامی فرض سن جامع فصل

نقلیه
منفعلی فاعله منفعلی فاعله

حای فر ض سن جامع فرض لومر نوع بیوم دوش
منفعلی فاعله منفعلی فاعله

مطالع
منفعلی فاعله

مطالع
منفعلی فاعله منفعلی فاعله

محمدر غلام بی جمال بی نی دین شد نوع چهارم دس
منفعلی فاعله منفعلی فاعله

مثال
شاه جهان یاد نماز ماند بود کر کرش خلق شاه ماند بود

مثال
شاه جهان یاد نماز ماند بود کر کرش خلق شاه ماند بود
منفعلی فاعله منفعلی فاعله

واختصار در ایرا و فیه بای دیگر بواسطه اختلاف

دوش کرد بشد اما بوحیف خلیل بن احمد رحمه الله او آورده

است که بواسطه آنکه این کسبک ترین بجز شوست بسبب آنکه

اسامی مطول که در سبج بکیرا دان ممکن نباشد درین بجز تران آورد

مثال این عبدالرحمن و ابن عبدالحی و ابن عبدالکتاب شالتر

مثال ابن عبد الرحمن عاشن جمیل و ابن عبد الحمید صاغر بیل
 و در پارسی **مثال** حواجه عبد الرحمن مادر کتابت
 میجو عبد الحمید و ابن عبد است برین سبب اندا حنیف خوانند
 و این دلایل ضعیفی داد و انچه این بچاره را روی می نماید آنست که
 دو سبب باین رایی سبب حنیف متوالی نیامد است آنی که
 بحد که سبب حنیف در دور کن متوالی شده اند برین سبب
 از اخیف گفتند و ارکان آن در پارسی چهار بار فاعلان مفاعیلن
 ای و انرا سه و دو و پنج مریض است نوع اول صدر و دو و دو
 و مطلع و حزن محبوب **مثال** شاه اعظم جال دین که کیمی کشن کرم
 نتوان کرد من او صفت جو دکان بم

شاه اعظم جال دین کلینی ع
مفاعیلن **مفاعیلن** **مفاعیلن**
 شش کرم

نتوان کرد پیش او صفتی جو دکان بم نوع دوم سندس و من
مفاعیلن **مفاعیلن** **مفاعیلن** و ضرب مجنون آید
 وارث ملکن جم سکنه ثنائی که دم دخلق را امان و امانی
 وارث ملکن یکم سکن در ثنائی
مفاعیلن **مفاعیلن** **مفاعیلن**

که دم دخلق قرا اما و امانی نوع سیم و دو و من
مفاعیلن **مفاعیلن** **مفاعیلن** و ضرب امل آید

شاه عادل جال دین و دین شهابی جلال ابواسحق
 شاه عادل جال دین و دین شهابی جلال ابواسحق
مفاعیلن **مفاعیلن** **مفاعیلن** **مفاعیلن** **مفاعیلن**

امامی مضارع خلیل بن احمد که یکم این بحر را بواسطه
 مشابحت این بحر و مل مضارع خواندم و مضارع
 باشد

بمسح مال دول ت دي داد **لغ** ششم و هفتم
مذوقه

ادبار مرکه را که قرین شد **صم** حال دینی و دین شد
ادبار مرکه را که قوی شد **ضم** مال دینی
و یکی شد **مفعول ماعلا مفعول مفعول مفعول**

اما بوقتیقتب به انکلی اقتضاب چیزی را چیزی و این
باشد بسبب انکلی این کسب از دکن سرح و در و ابرید اند
از اعمققتب خوانند و بعضی گفت اند که بواسطه انکلی کس
ارکان منسج گرفت اند و ارکان آن در اصل دایره و
دو بار مفعولات و متفعّلین این و پارسین از امطوی استفعال
کنند مریقی چپ را یا رفاعلات متفعّلین آورند و از یک عرض
و یکی فریت **شال** خسروستار سپاه شویار و شاه پختی

شیر جمال دنیا و دین خالق را پنا بخت **ناعلت** خسروستار سپاه شویار
شایبختی شرم جمال دینی دین خالق را پنا بخت **مفتعلن فاعلا**

مفتعلن فاعلا **مفتعلن فاعلا** **مفتعلن فاعلا** **مفتعلن فاعلا**

بمسح مال دینی و دین شد **صم** حال دینی و دین شد
ادبار مرکه را که قوی شد **ضم** مال دینی
و یکی شد **مفعول ماعلا مفعول مفعول مفعول**
اما بوقتیقتب به انکلی اقتضاب چیزی را چیزی و این
باشد بسبب انکلی این کسب از دکن سرح و در و ابرید اند
از اعمققتب خوانند و بعضی گفت اند که بواسطه انکلی کس
ارکان منسج گرفت اند و ارکان آن در اصل دایره و
دو بار مفعولات و متفعّلین این و پارسین از امطوی استفعال
کنند مریقی چپ را یا رفاعلات متفعّلین آورند و از یک عرض
و یکی فریت **شال** خسروستار سپاه شویار و شاه پختی

و مرتبتي چهار بار مفاعلن فطانت آرنه و برج نوع درين بخش

گويند نوع اول دوش و خوب مجنون **مثال**

پناه ملڪ سليمان جال دين محمد كه با دهر معايش تا بخشه مشد

نقطه پناه مل كه سليمان جال دي بخشه
مفاعلن فطانت **مفاعلن فطانت** **فطانت**

كه با دهر **مفاعلن** دهر **مفاعلن** شايش رشيد
مفاعلن **مفاعلن** **فطانت**

نوع دوم دوش و خوب مقصور آيد عزيز حضرت يزدان پادشاه لاه
جال دين و دين ميرنج كه تيك

عزيز حضرت رت يزدان پادشاه لاه
مفاعلن **مفاعلن** **مفاعلن**

جال ديني يي ودي مي رشيد كه شايب نوع سيم
مفاعلن **مفاعلن** **فطانت**

دوش و خوب مخدوف مقطوع آيد و ركن چتر مصرع اول مبعوث
كسي كه خواهد كز سر غي كرا كند دعاي بند كي خسرو زما كند

نقطه كسي كه خواهد كز سر غي كرا كند
مفاعلن فطانت **مفاعلن فطانت** **فطانت**

دعان دي كه دوش روي زما كند نوع چهارم دوش
مفاعلن فطانت **مفاعلن فطانت** **فطانت**

دوش و خوب مخدوف مقطوع آيد خدايگان شمان جهان استحقاق
جال دين و دين شمشيد ابو اسحق **نقطه**

خدايگان شمان جهان استحقاق جال ديني سي ودي شاي
مفاعلن فطانت **مفاعلن فطانت** **مفاعلن فطانت**

شميد ابو اسحق نوع پنجم دوش و خوب مجنون اين
فطانت چو شمس فخرت بايد اب رو شني شاي جهان از روان كو

تفطیح چو شمس خفی ری ارت با یاد آب رو

مفاعیلن فاعلاتن

شنای شا • • • جها از • • • رو اکبو • اما بگرد دایره مستر و است

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن اسریج و قریب و سرع را

از بخران سرع کنند که بنا بر دو سبب و تدریج است ابتدا

چون با و تا مدتی و قدر کند و اقتضای سرعت کند و ارکان

آن در اصل دایره دو بار مستقل مستقلان مفعولات است و بار

از امطوی و موقوف بکار دارند و از در اصل و در موقوف

مضبامع است اما پارسیمان بر دو نوع شوند ابتدا

از انواع اول و دوم و ضرب مطوی موقوف مثالش

بنم در کاشخشا با ش از دل و از جان ش که خواه باش

تفطیح بنم درد • • • کا شمن • • • شاه بابش

مفاعیلن مستقلان فاعلاتن

از دل و از • • • جانش ککو • • • خوا • • • کبش • • • نوع دوم و دوم

مفاعیلن مستقلان فاعلاتن و کشتن آید مثال

با علو قدرت تاج و ر پشت بود رفت جرج قرطیج

با علوی • • • قدر شیخی • • • تاجور • • • بود • • • رحمت • • • فی لمر

مفاعیلن مستقلان فاعلاتن مستقلان فاعلاتن

اما بخر قریب کنند اندلس بیکر آن رکان آن یاد رکان منج

و مضارع قرلی دارد و از اقرب خوانند اما صواب است که گویم

چون غلیب احمد از اوضاع مکرر است و بعد از و تدریج سال

یوسف و حنین از اوضاع کرد و بر نسبت دیگر بکار او قریب

الهم تراست از ابین نام خوانند و اصلش در ایر

و بار مفاعیلن فاعلاتن آید و پارسیمان از اوضاع بکار

دارند و از ایکل و دوم و دو ضرب آید و درین بکار چهار نوع شوند

نوع اول عووض و حرب سالم **مثال** شد دست موایی در قری
 در عهد مایون خسروی **تکلیف** شد دست موایی دین قری
 در عهد مایون خسروی **منقول** **مناخیل** **فاملن**
منقول **مناخیل** **فاملن** اما بجز در این وقت و است
 تمقارب و کرض المنیل و تقفانی را از حرب ان تمقارب
 که اسباب و اوقات آن بیکدیگر نزدیکند و ارکان آن بپار با فزون
 آید و از آن عووض و چهار حرب باشد و درین پنج نوع شعر
 گشت اند نوع اول عووض و حرب سالم **مثال** بانا و در اوج تکلیف
 بسی سال فرمان ده ملک طالت **تکلیف** **بانا** و در اوج **مع** **تغلی** **مرد**
 بسی سال فرمان ده ملک طالت **فمن** **فمن** **فمن** **فمن**
 در عهد مایون خسروی **مثال** **فمن** **فمن** **فمن**
 شخص شاه مقدس که میاب

مثال سیاقش شش بل کندری **فمن** **فمن** **فمن** **فمن**
 نوع چهارم ارکان صدر مطلع اتم و عووض و حرب **مثال**
 دارای دوران حبشید شایه **صدق** **دیکر** **یار** **بای**
 نوع پنجم مدس و عووض و حرب سالم **مثال**
 بانا و در جاده دولت **شخص** **شاه** **فمن** **فمن** **فمن**
 الخیل از امتدارک و حادث و محدث و منق و متوانی و عووض
 خوانند اول بسبب مشاجرت ارکان آن بدوین از ارکض
 الخیل خوانند و بسبب حادث اختراع از امدی و منق و متوانی
 و حادث خوانند و بسبب انک سبب او و نذا و را در یافت
 منذرک گفتند و بسبب اتساق ارکان از متشک گفتند و بسبب
 در عووض و عجم یکگس قطعه یا نوزلی درین حرب گشت است از
 غریب نام کف دهند و ارکان آن چهار بار فاملن آید و از ایک عووض

و در ضرب باشد و دو نوع درین محسوس است از نوع اول
 و نوع دوم ضرب سالم **مثلاً** تا بود سال متا بود ماه و روز
 میرشیش را در ایام هم روز در **مثلاً**
 تا بود سال و متا بود ماه و روز **میشیش** را در ایام هم روز و روز
مثلاً **مثلاً** **مثلاً** **مثلاً** **مثلاً** **مثلاً** **مثلاً** **مثلاً** **مثلاً** **مثلاً**
 نوع دوم مجموع ارکان مخبون **مثلاً** سزا و هم خلق گشتیم
 رخای خدیو فرشته **مثلاً** در همه خلق تقی کن و همه
 زما و صدی و خوش تیر **مثلاً** **مثلاً** **مثلاً** **مثلاً** **مثلاً** **مثلاً** **مثلاً** **مثلاً** **مثلاً** **مثلاً**
 کفیل بن احمد نوری **مثلاً** اند علی و جماعت و ضعیف و منافی
 وضع کردن اطلاع افتاد به انکلیس و ضعیف و منافی درین فن
 تالیفات ساخته اند و تصنیفات پرده اخت از هر یکی او زان غیر

مستوب مسطور و مجزو و منھک آورده اند و طویلات بی فایده بر کار
 گرفتند از این بچاره بسبب ایجاز درین مختصر در ایراد ان انواع احتصار
 واجب دید و آنچه مالا بود درین فن آورده و از مشعبات مفتتن
 بعد از مطبوع بود بر شمرده و اگر تحقیق نظر کنیم بجز اصلین نت
 میش نیست بسبب انکه ارکان اصلی هستند و ازین مشت میرکی را
 قابل ترکیب الا مغولات که او بوجود خود قابل ترکیب نیست چنانکه
 و او که از ترکیب عناصر حاصل می شود و کامل از ترکیب عناصر
 و منزع از ترکیب معاین و رجز ارکان مستفعلن و رمل از ترکیب
 فاعلان و رکن الخیل از ترکیب فاعلن و معار ب از ترکیب فاعلن
 مبنوت شوند و بجز دیگر از ترکیب این ارکان مسموع می شود
 چنانکه طویل از ترکیب رکن منزع متقا و مدید از ارکان رمل و رکن
 الخیل و بسیط از ارکان رجز و رکن الخسل و سجع از ترکیب رکن

رجز و منفولات و منسوخ از منفولات اربعینی ارکان رجز و حنیف از ارکان
رمل و رجز و مضارع از ارکان منسوخ و رمل و منتقبات از منسوخ ارکان
منسوخ و ارکان رجز و محبت از ارکان رجز و رمل پس معلوم شد که این
دو کسب از ترکیب ارکان ان منت بگویند و می شوند بدین دلیل
بگویند اصل منت پیش نباشد و چون حصول اوزان از ترکیب ارکان
و تقدیم و تأخیر اجرا باشد مگر که بعد از این صاحب زمان را اوزان
منتقبات دوی نماید و بگویند مطبوع وضع کنند تا از باب نظم و احکام
و احکام طبع بدانند که اوزان درین مقدار که آورده شد مختص نیست

باب اول در حد و حقیقت قافیه و شرح اقسام آن **باب دوم**

در شرح اسامی حروف که از برای قافیه اند و اشتقاقیات مرکب

باب سوم در عیوب قوافی و اوضاع ناپسندید که در کلام
منظوم آید **باب چهارم** در انواع اشعار و القاب میرک چنانکه میان

متداول است **باب اول** در حد و حقیقت قافیه و شرح اقسام
آن به آن که شد گمانند که مجموع اشعار بر دو نوع است مقنی و مردف
و بی رافند که مقنی باشد مردف نباشد و لایسکس و اگر قافیه
از لوازم شعرت و دویف از لوازم شذیت و از روی
قافیه شش است از قافیه و ان از نبال کبی دار منتن باشد
کریه قنوت فلان یا یعنی از نبال فلان بر فتم و قنوت فلان یعنی
کسی را از نبال فلان بدستادم قال الله تعالی و قفینا علی آثارهم
بر مسلما و از روی اصطلاح قافیه عبارتست از مجموع حروف که
که او از ابیات واجب الزام باشد و ان مبتدیان معلوم بود
گشت روشن دین و دینم که از شکو طلوت ظل ال
خر و غظم حال ملک و دین شیخ ابوالخاف بن محمود شاه
دین شعر و حرف و یک حرکت واجب الزام است پس قافیه

که عالم باشد بر سایر ابرام نمیشد
 ردگرستم خاتم جهان پیرانی
 اگر بی فوط شجاعت و کوشش و این قافیه را متراکب
 لبان کنند که سه متحرک بر هم افتاده اند و تراکب بر هم
 باشد اما متراکب قافیه باشد که در آن دو متحرک باشد و سبکی در
 اوزان و از او متزین خوانند بر وزن علی

پادشاه خسرو و الکس
 شیخ ابوالحق شاپور
 انکس و امده آفتابش و بیوی
 و انکس باشد آسمان شکار
 و از او متراکب چون سبب گویند که مرد و متحرک او یکدیگر دریافته
 اند و متراکب دریافته باشد اما متراکب قافیه باشد که یک متحرک
 و سبکی در عقب آن آید که از اسباب حقیقت گویند

خلایق را میرکشت اما این
 حکومت را محمدش میباید
 بعد از ولت و دارای دوران
 چه سبطت جمشید شاهی

جمال الدین ابوالحق محمود
 که با پیش عمر و دولت جاودانی
 و از او متراکب لبان کنند که تحت یک از اسکن در شکی و توالی
 بری هم داشتن باشد و ناقص متراکب شری را گویند که یک از او بر زمین
 ز تو و طوطی تو رفت کند بعد از آن را نوی دیگر بر زمین
 مترادف قافیه باشد که در آخر آن دو حرف ساکن آید **مثال**

انکس باشد نزدیک طلعت او
 انکس و بخت خرویش شقایق
 خسرو پادشاه ایرانست
 پادشاهی او با مستحق
 سایه می جمال دنیا و دین
 حامی شمس شیخ ابوالحق
 و از او مترادف لبان کنند که سواکن آن ردف مکرر شده اند

فصل دوم در شرح اسامی و حرف که از جای قافیه
 اند و اشتقاقات مرکب با آنکه و حرف که از جای قافیه اند و از این
 ترتیب روی و ردف و قید و تاسیس و وخیل و وصل و فروع

و دید و نایب و این جمله درین بیت درج است
 روی و ردف و ده کرد و بعد از آن پس و خیل و وصل و خروج و مزید بانای
 و ازین نه حرف چهار حرف پیش از روی آید و پنج حرف بعد از روی آید
 اینست ردف و قید و تاسیس و خیل باقی حروف معلوم روی
 ایند اما روی حرف آخر کلمه آخریت باشد چون ازین کلمه باشد
 بشماره اول اگر آن حرف از آن کلمه قطع کنند آن کلمه از معنی نبرد
 مرکب جوید نشان فضل و کرم مرکب دارد امید مال و نعم
 لوح طبع صنمیب زنتش کند دعا و ثنا است عجب
 آنکس شد صاحب نقاب من و آنکس شد مالک نقاب اتم
 قل زده ان جمال و دین سپتم و خاتم و غا و کرم
 حامی ملک شیخ ابواسحاق شاه مملکت و ملوک خدم
 تاجهانت در جهانش بود فکری مخرج ملک جم

درین بیت قافیه میم ازین کلمه است اگر ازین توانی میم
 قطع کنند هیچ معنی نبرد پس روی این شعر میم باشد
 و پس علی بن اروی از رو و اگر گرفته اند و آن رسی باشد
 که بدان بار برشته محکم کنند چون احکام جمله بیت بدین حرف
 است از روی کشته اند درین ترکیب حرف و یک حرکت و آب
 از اعلی باشد از اقل فایده خوانند اما ردف بدین حرف
 برد و کوزه است ردف اصلی و ردف زاید اما ردف اصلی است
 الف و او یا ردف الف **مثال** وارث ملک بلیمان پادشاه کاتبیا
 پیچ ابوالحسن بن محمود شاه جم جفا الف ردف اصلی است و بار روی
 و او پادشاه بر سر زور شاه عادل نظر مفسور
 صر و بر و بر ابواسحاق باور خلق داور مجبور
 و او ردف اصلی است و راروی **مثال** بار و نیتی یافت باز نیتی

از عای

شاه عادل مطلق منصور پادشاه زمان ابراسحاق
 آن فلک قدر آفتاب ضمیمه دارد فیصلی است و رادی
 چون این مقدمات معلوم شد بدانکه الف و و او و یا از شیخ
 فتحه شمس و کمره ماقبل یابد در دو کوزه است مشبه و لمینه
 و مشبه را حرکت موقوف گویند و لمینه را حرکت مجول مثال
 حرکت مشبه که از حرکت موقوف خوانند **مثال**
 هر که اجنت مشفق است و باشد از جان غلام شایب
 من و اکامران ابواسحاق که کنش رنج مایه راست طبیب
 مثال حرکت لمینه که از حرکت مجول خوانند
 اندکاه یافت رونق یابد از وجود شمس ستار شایب
 باورش شیخ خلق ابراسحاق که ز شمس در وجوده قریب
 زمره ترک فرج آب شود که کند با بجزم فرج غناب و اجتماع حرکت مشبه

و لمینه در حرف یا قطعاً و اصل را و انباشت بر امل قطعه حرکت مجول
 در حرف یا هر چند از شش کلمه باشد اقتضای آن کند که کوی الف
 بود است و یا مالت باشد است چنانکه درین قطع فرود باشد
 که جنب و قریب و غناب را قافیه ساخته ام در و است و اگر
 قافیه حبیب و طبیب و لبیب غناب بیا رذالت و یا جمع کرد
 باشند و قطعا و انباشت اما در قافیه و او و است و شیخ
 سعدی رحمه الله رباعی در محمود لانا مرحوم مجدالدین فکر گفته و
 امالت را و یا اسلی جمع کرده است دان باعی نیست **رباعی**
 هر که ز مصاد با سامی رسد از نبوت بدو کلمه کلیمی رسد
 مگر که بمهر حد دیگر بتناز معذور بود که با بای رسد
 هر چند و اینست اما با آن بزرگ بدین قدر مضایقت نتوان کرد
مثال و او حرکت لمینه ای امل را از نخایت تار و بود

می رود اقبال بر ذات درود خضر و اعظم جلال ملوک دین
ذات پاکت اخذ اوله شود شیخ ابوالسحاق ای احسان تو
غم نخورد، مراکز بود نبود - درین قطعه حرکت ماقبل
و او بود و در و ملیت است و حرکت ماقبل ستود و برود
مشبه جمع کرد، اند چنانکه درین دور روز، اقامت که بود خود
نبرد درین سرای فسوس و درین مقام قریب چو اقبال
کنم از کس انچه عاقبتش زحاک نرشد باشد از خدای تعالی
و همچنین درود و او مشبه و ملیت را جمع کرده است چنانکه
مراکز تواند نوشتن شود خضر چرا باشد و دیرستود،
چیزت جهان قوت نورانی خود چه قوت بود اندر تنور
اما اگر مشبه و ملیت را با هم جمع کنند بر مذاق طبع خوشتر باشد
چون کیفیت ردیف اصناف مکرر است بر اندک ردیف

زیاده جری باشد که مش از روی و بعد از ردیف اصلی آید و رعایت
آن در همه ابیات واجب باشد و آن در پارسی شش حرف است
خاور و بین کشین و خاور و زن اما مرد و بخوار و الف **مثال**
شهنشاهی عمر ز فتح و نصرت سمند و دولت پر روی شاه کرد و
جلال دنیا دوست شیخ ابوالسحاق که کار دولت و اخلاقی میگویند
درین قطعه الف ردیف اصلی است و خاور و زیاده و تاروی
اما ردیف بر او **مثال** شیمی که هم خنایا بعد است
قبای ملک فلک بر خورادش و جمال دین خدایت شیخ ابوالسحاق
که از خدای او امانت **مثال** ابل و خاک کان و بخت کینست
نقد این مرد و خلاق ریخت مست شاه جهان ابوالسحاق
که در این دو پناه، کینست اما حرف را مرد و الف
خازن اجاب شهنشاهی بر او سینه اعدایش پرازیگ کرد

و مردف بر او بعد از لفظ مورو سج فاصد دیگر نایب است
 و مردف بیا حد وسیع لفظ مورو نیست اما حرف پین
 مردف بایف نزدیر مان میگویر این حکایت است
 راست که پیر افاق حزن و پادشاهان جان دانت دنیا و دین ابوالحق
 که عز و لوتش از وود جان کشید الف ردن اصل و سید
 ردن زایر و ناری است مرد و او

دارد اخلاص شیخ ابوالحق مر که اجمت ایر باشد و دوت
 ولی حق شورش مهسال که چیز لای چو خاق نکوت
 مر که یک دن کین او دارد از سرش کشد چرا درت
 مردف بیا میچ می دانی که شایع کیت

میچ می دانی که نایب چو چیت بند و بخشود و دارای و
 شیخ ابوالحق شاه خوب است عمر او منصف المافیت باد

موت عمر حوش عشر نیست اما حرف شین مردف بایف مثال
 مر که او تخم نیک نایب کاست جلاله حد بو ملک نداشت
 فکل او ار شیخ ابوالحق که نزار جرج متقین نداشت
 و سید مردف بر او و بغیر از گذشته میچ قافیه دیگر نیست
 و مردف بیا حد و نیامد است اما حرف فامردف بایف مثال
 آنکه از بخت خدا و فرمایند که سر از بندگی شایبیت
 حزن و ملک شیخ ابوالحق که سر بر یکین بدل صافت
 و مردف بر او دلم خانه طبع یکسر و دلم
 درین کی شمشاد کوفت و مردف بیا
 فکل شینست چه معجون شنت کین چنین شمشاد را بر نیست
 اما حرف نزن مردف بایف مر از یح که او صاف شهر یار خواند
 پس که هر شاهان ملکن فشانند خدا یکسلاطین جمال دنیا و دین

سرکه بالو با سماع چه د. مراد که کردن خانه که امروز
 صاحب او منصوبه وار علیه غایب و مردف بیا مردف با و خود
 نیامد است در بیان حروف قید و انکس
 کتب قافیه متقدمان و متاخران و آورده اند اما اگر بخت
 تنگ کنیم در مجموع حروف از الف تا با اطلاق حروف قید بر آن
 کرده و اگر مقرر است که حرف ذیل پیش از ز روی آید و در کل
 قضیه بکس خود واجب الیه باشد از اقید خوانند پس
 در ششم و ششم و نوزده و کس و تحت و سعد و بعد یا حرف
 یا که قس و او پس است مجموع این حروف حرف قید است
 اما آنچه در پارسی یافت می شود از و است برین ترتیب
 سبغ رزس ش ن ف ن و م ی و پیش شعر
 و سبب از ام حرف قید واجب نیست چرا که در قافیه

و بعد و بجز سعد و وعد میگویند و جایز است اما شوا و پارسی
 قطب اختلاف حرف قید جایز ندارند و آنچه منوچهری
 گفته است نوزده و ر آعد ای منوچهری
 بالاله سنج و بکل حسری مرغان زبان گرفت به کیم
 بکشد زبان سوری و بکل و مولانا شمس قس آورد که این
 ضرورت شعور گفته است و بواسطه آن که قس و بچ
 و است شرح این معنی و فیلی که شرح قافیه مطلق میند
 و ایمیم است داده شود اما حرف ب
 مرز و معذر انیم شیخ ابوالحاق که کاکه کینه چه در کشته و ش کیم
 نبرد طله او که از شمال بود بسان شیره هم آورد و شل و جوی
 بوز معالی الشرف شانه از بیکان چنانکه ژاله فشانده با بنیان
 میا بدیش ملکی از جهان مرزبانی همیشه تا که بود بدیش جاکا بهر

درین قلمب حرف قید است و راز و روی **مثال حرف الف**
 دارای ملک دولت و بیای گشت رینت در سعادت محض
 اعظم حال و مآودن شیخ ابوالفتح که قیال در جوار خیالش نهادت
 حرف قید است و تریا **مثال حرف الم**
 شیخ ابوالسحاق شایسته دل کمان چون او سرور دست
 جواد چشم دریا کرد خاک دست او از کن بر او رود گشت
 حرف رافید است و دال روی **مثال حرف النون**
 خرد اعظم حال ملک و دین انکه دارد بین و سیر او سرور
 تا که عدلش ضبط حال ملک کرد از جهان جاست نامش و دزد
 انچه او با خلق کرد از نیکویی می بینکند و باو شایسته جود
مثال حرف التین شیخ ابوالسحاق تاجشید و دار
 بر سر ریگت و اراشت دست عدل و داد و اخلاص

پانچ سلم و بل نی رای پست جز مباد در ملک او بیار نیست
 نیم چشم ماه رویان نیست کز چه دستش گشت ام کانی نیست
 و ز چشم را گشت ام ماست بر بساط او سر لکن پا بخند
 غلت افلاک را گیرد دست **مثال حرف التین**
 کرم از دایمی و زین طشت از در شامست نبی باید گشت
 شیخ ابوالسحاق را که خورشید بر که او را بند در کاک گشت
اما مثال حرف غلین دی بر سیدم از خود کای طاق
 کیست که خروان نوادست خانه ملک ز خانه ظلم
 او بیا و رب غفل او وادرت راستی از عواقب آفتان
 پیش او سیخ را ز نیر بخت چون خرد این سخن ز من بشنید
 لب بشادی کشاد و خوش گشت حسره و محسوس شیخ ابوالسحاق
 که قبلش کل اهل بشا گشت **اما مثال حرف نون**

نشاء عادل جهان فضل مرکب
ز بی کل چپ تو زیای او زنگ
جمال دنیا و دینی و نبود
بر دم تو که قاف را سنگ
ابو اسحاق بن محمد شای
که شیران پیش تو باشد چو زنک
اما مثال حرف تا
خویشد مست خمر و خشت سپهر
بر خاک شاه چنان دار چوب
دارای نشان سحر الوعیان
که نمهر روی تو فلک زینت
اما مثال داو
ز می بر سر رحمت از فتح توک
مژده کشت در چشم اعدا توک
ز که مان یکسره فیری دی
ولایاب در ب با چو ک کوک
اما مثال یا
بر که شاه ان یقین شوکی
بود همه و جو که تو یاب
امان یافت از پیش و مور لیک
راشفاق او پیل شیر و پلنگ
باقید نشاید کرد و این گفته اند
مرد پیر و منستی و شاه که کوی بود
بر هیچ حال حرف ردف را

چون الملک غالی و ف دوی بود
شرح ان در باب مجرب قوانی گفت
شود و الزام حرف قید در جمیع قسید و ابیات و از اقیه
بین سبب گفته که از جای خود منتقل کند و هیچ حرف مبدل نشود
چون کیفیت حرف قید معلوم شد که از بعد حرف
که پیش از روی آینه الف یا سبب حرف دخل است و از انجا سبب
سبب گفته که در تنق کلام منظوم آغاز و اساس دین قافی
این حرف باشد و هر حرف که پیش ازین باشد در حساب قافیه
نیارند و مثله ای غم الف تا سبب و حرف و خیل را اعتبار نکنند
پیدا کنند و شود
بجمله شای شاه عادل
سخن سر که نگوید مرد و عاقل
جمال الدین ابواسحاق که ایام
صومر که نیارد شاه کامل
که الحقی هم جوان بخت است قبل
مان جان کرد لایق کشت عاقل

رجز را همان کم باده آن جان نرگیز اختران خون باده آن دل
 در قطعه الف عادل و عاقل و کامل و عاقل را تا می خوانند
 و حروف دال و سیم و قاف و فاکه در میان الف تا سیم
 و لام که روی است افتاده است از اجزای خوانند چون
 التزام الف تا سیم و حرف و سیم لازم نیست در این قطعه
 منتقل و دل آورده ام و اگر کسی این دو حرف را التزام کند و تا
 آخر قصید و قطعه که گوید رعایت نماید از اعنایت خواننده و دوم
 مالا یلزم نیز گوید چنانکه مولانا کمال الدین همی کنت است
 زنی دیدار تو فال سعادت زای زبید امن سیادت
 و این قطعه را بهین صورت تمام کرده است و آن را اعداد و اوقات
 است چرا که در قافیه سعادت جلالت و مهارت و دولت
 و حضرت جایز باشد چنانکه خاقانی کنت است

نشاید بدو اندر جز بانه
 نسا کوفت امن بامن
 دلم استین و ستاده
 اگر شمر ما در روی مردن
 انوری کنت است
 بگلش در مروت را خزان
 بطبعش در کفایت را ذخیره
 امر رشتن را عدلش مزیل
 رموزی عیب را گلش تبر
 و پیش این تنیغ چنانست
 که اگرچه ترک الف تا سیم و اختلاف حرف و سیم جایز است
 اما اگر رعایت مرد و میکنند شو مستغذب تر و کلام مطبوع تر باشد
 در بیان حروف و سیم است که آن بر
 بروی پیوندد و قافیه مقتید بر آن مطلق شود و شاعر
 از بیت را بر آن تمام کند بشهر طاکل چون آن حرف را اند
 کله از بیت قطع کند آن کله از معنی خود تغییر نشود و همان
 معنی بماند و از او سیم بر آن سبب گویند که بروی سیم است

و فی مصل در پرسی دایرت اول اشباع و الت و و او
 و یای باشد که از اشباع مخفی و منته و کسر و چیز و در اشباع
 این حروف را اعتباری تمام است اما شعاع غم قطعا از اجاز
 ندارد بلکه چشم شمرده چنانکه در اشعار متقدمان که ایشان بعمل
 بشعاع و ب کرده اند زاین پیش که از جور بود و بلند
 گویم بگردانند او چنانکه اسری گری در دشت چکورد و
 یارند او دین یار چکورد و دوم حرف تعدد و ان زالی است
 که در او از کلمات معنی تعدیت و مد چنانکه لوزی گشته است
 حدای مثل جلالت من چنانکه که مرکنام خداوند بر زبان دار
 چنانکه این ضعیف او و است اکل امی حس روی اند
 باز بر روی اسکان راند شمشیر و جهان بود که قضا
 سرفراز و نکر داند شاه افغان شیخ ابواسحاق

که بها یوسف مردیش خواند سیوم حرف لباقت و نسبت آن
 مای باشد که در او از کلمات معنی یافت و نسبت و چنانکه
 شاه و رایش ابواسحاق کرم کار ورت مردانه
 آنکه در کار ملک هر چه کند جلد باشد بکوه شانه
 بر کمال جناب و باشد هر کجا مرد کسیت دیدانه
 بنفشه مگو خوا حضرت دست هر کجا حس و ریت فرزانه
 و این مآت در بعض مواضع کفاف و پامندل شوند
 لغو حال ملک و دین ان مایه فرایکی او بر سر آمد در جهان از همت مردانگی
 هر کس که پیش سر نهاد باشد عمل بر که وان کرد سر ز و بود از خجل فرزند
 مای مردانه و شایانه نسبت است و مای فرزانه و دیوانه مرچید
 از نفس کلام است اما از اما پیکر گشته اند محب سبکوت
 قایل بر این حرف نمک و ان مای باشد که در او از اساسی معنی

مکره و مد چنانکه اگر چه کشته ام در مردیاری خدیو مثل خسرو
 شحریاری جلال الدین ابوالسحاق کورا نباشد روز نرم
 بزم و باری حرف یا وصل است پنجم حرف اضافت آن
 بر سه نوع است اضافت با حاضر چنانکه
 شیخی عادل ابوالسحاق محمود زهی سلطان منت اختر علی
 همیشه تاج جهان اقصیت باد جهان کوری بد فرمان کجاست
 دوم اضافت شین مغایب چنانکه
 شیخی که کعب حاجات خان کوشش دمه سعادت بر مرکب او فتنه نش
 جمال دنیا و دین شایع ابوالحق که یکس کعبه فضایل سرش
 سیرم اضافت سیم نش تنکلم چنانکه
 که ندارم مال اسباب جهان هیچ دانی که چه دلم خوش دلم
 خوش دلم زان کر نیا جان و دل مایه درگاه شاه عادل لم

شیخ ابوالسحق بن محمود شاه که غطایش وصل شود مشکلم
 ششم حرف جمع دان تا الی با نون و الی یشت که در او آخرها
 مسیحی جمع و ستمثال تا و الف خنک
 ای ز تو بردم ایام کاهها که دینیت در زمانه ماها
 شیخ ابوالسحاق نو چشم ملک بادت از حق مر زمانه ماها
 مثال نون الت خنک لاه و افتاد جمله شایان
 جمال الدین پناه بی پناهان ابوالسحق آنکه دامن او
 شده الوده لوث کنان زهی پرورده انعام عامت
 به عالم در سپیدان سیاهان رغول داد تو خالی مبادا
 مالک حاضر شد از و پناهان درین قطع الف و اول از شایان
 و پناهان و غیره ما روف صیلی است و با حرف روی است
 و الف ثانی محول است و نون خروج است و در سپاهان که ناشر است

از قافی معلوم خوانند و شرح آن فیما بعد داده شود الف آخره
 اصلی و نون رویی ششم با هم جماعت چنانکه **مثال**
 ما که چو پر آمدیم لقا قیم در شب و نظم از هم عالم طیم
 قدر شرف ما من نازت که ما مداح جناب شیخ ابوالحسن قیم
 الف ردیف اصلی است و قاف روی و یا و سلم هم فروع
 ششم نون و دال جماعت چنانکه الف که **مثال**
 الف که بر روی و نوازت طاقت سلطان جهان خسرو افتد
 اینجمله پادشاه بود یکس خاک در شام شیخ ابوالحسن افتد
 الف ردیف اصلی و قاف روی و نون وصل و دال فروع
 ششم بین و ناء را ربطه خاکل مرکز سعادت است **مثال**
 ملحوظ باطن رحمت خلایق است پیوسته ز جان و دل جو شرفی
 است کثرت شیخ ابوالحسن است و بعضی حرف را ربطه را از زلف

منقول میگردد آنجا و رت الف قطع انداکلم مرزوقی
 کهنیز و در عداد دین می آورند و آن خط الحظ و جمل صرف
 و شرح آن در فصل دین داده شود و هم حرف تقصیر
 است چنانکه کاف پسرک و دخترک و واپس و دختر و
 چون این مقدمات معلوم شد بدانکه قافی
 باشد که بعد از این هیچ حرف با بران کلمه مطبق نشود و مطابق نشود
 و مطابق است که حرفی از حرف وصل بحرف روی پیوسته
 و از اطلاق بران بیاید که آن بیت بحرف روی پیوسته
 شده است و مطابق بران نمیشود خوانند که حرف روی که
 ساکن بود بر اسطر آن حرف متحرک شدن است و قافی
 چون مطلق شود از این جامعیت بویاید که قافی معتقد را باشد
 اول آنکه حرکت توجیه شاید که معتقد شود چنانکه **مثال**

تا که باشد جرج دور چتری تا که باشد میر محمد و خاوی
 بر مراد حسد و افاق مایه میر محمدی دور جرج چنبری
 حسد و اعظم که نبود جرج را لی مرادش بر هوای قادی
 شیخ ابوالسحاق که خون عیاش از را صیف گرفته تازی
 درین قطعه حرکت ماقبل روی که توبیه گویند و شیخ ان
 داد، شو دیکم بست و یکی کبر و یکی بنم که اگر قافی
 مقتید بودی روان بودی دوم روی رایجای مصل و مصل
 رایجای روی می آورد و بر مصل کثرت استعمال این قاعده
 مطهره دشت است و در امیدارند

اقتاب مشرق فرمان بی زینت تاج و کشتا نشینی
 من و عادل جلال دین کاست در ریاض چهره وی سر بهی
 شیخ ابوالسحاق که انعام است کین دریا و کان دایم نعتی

چون تو لسی نام او شاید اگر نام شاما را قلم برسد نعتی
 درین قطعه در بیت اول و آخر حرف حاروی است با وصل
 و در بیت دوم و سیوم حرف یای است که از نشکل است
 امر که از همی و لغنی یا قطع کند و توباید و سیوم نعتی مد
 پس روی حرف یا باشد و از فرمان و سی و شانشینی چون یا قطع
 کند فرمان و و شانشینی همان معنی دهد و در قافی مقتید
 این اختلاف قطعه روان باشد سیوم که حرف قید چون تری
 النجی باشد روان باشد که متغیر شود چنانکه منوچهر کثرت
 نزد و در لای منوچهری بالاله سنج با کل حسری
 مرغان زبان پسته را بگیر کبک در زبان سوری و خری
 و درین بیت حرف قید یکی ملک یکی یای و یکی یسم آورد است و دشتی
 و نشین بسجا این بند خطا هم رسید ترجمه الی حضرت الصاحب العظم

الاستور الاعدال الا علم افحتار و نظام ايران حواله قوام الدوله
والکون عابد الانصافی و مدی مرفت الحال فارغ الال
فی حیت من الحیش و الحال در ظلال غایت و اتمام آن حواجه
کریم پسر بدم در شهادت مولانا و سینه اعظم بکار و کلام
افضل ان لم یلاد و دیا مولانا جلال الدین جعفر تو امانی که نیست
افضل عصر و اکل مرید و خطبتم تم تشریف داد چند روز در بن
کی ان بزرگ بدم و از لطایف خاطر و قناد و نوادر ضمیمه نقاد
و مستندی شدم در ان مدت اتفاق افتاد قصید مخزن البحر
و مجمع الصنائع که مشتمل است بر پنج و پنج جری متضمن صنایع
ارصنائع حدیثی السوء در مدح و زیر سید تحفید عیاش الدین امیر خجسته
رشید طاب ثراه افتاد بود و مختصری نیز عاقل و مکنات
مساب اعظم مشار الیه و کما برقم گشته بودم ان ایات چون

مطالع آن بزرگ رسید روزی تشریف داد
وان رباعی گشته بودم بسیار که از برب و جری دیدم
خلق زملائی و زبیری دیدم در شیر و فاضلی و در باب سخن
استاد زمانه شیخ فی دیدم و از بن سوال کرد که این شیوه
جایز است بند شرح این صورت برو و منکر که در غلیم پندید
داشت و من انکی قافی متبیه مطلق شود و اختلاف حرف قید راز
داد و ان بزرگ و اکل قریب المنج باشت چهارم اجتماع حرف قید
و رد فاصلی است که جایز داشت و ان چنانکه گشته است
و در پیش شاعر و طبعی و متق بود چون نظام الملک و نوالی و فودسی
در مصراع اول و او رد فاصلی است و در مصراع ثانی و او رد
قید و ازین انواع متاخران شعره اقطعا را اندازند بچم اختلاف
درکت ما قبل قید است که از اخذ و گویند

زنی بر دسبقت از لطف اطلاق
 لب خیمت از باد بهشتی
 ابواسحاق ای هنگام کوشش
 برت شیرازیان آسری دشتی
 بقدر وی خذلان مذلت
 کسی که را است پتظار و پستی
 درین قطع حرکت تا وصال
 و یک پیش ازین امان اند که آن
 قید است یکی مفتوح و یکی مفوم
 و یکی یکسو راست بواسطه الطلاق
 روی جایز است ششم آنست که روا داشت اند که در قصید
 سماج قانی شایکان خنی و جلی یارند شایکان خنی
 سر که او شیرو خود دادند
 سر را حکام شکر دادند
 خضر و ملک شیخ ابواسحاق
 که خلکش قفس فرو دادند
 شایبش کن که کا مصاف
 غضبش کو را بد ز دادند
 آتش خشم او چون خلد ز دادند
 ز سر را بر فلک بگردانند
 و انوری گفته است
 خدای جل جلال زمر میخاندند

که سر که نام خداوند بر زبان رانند
 و گفته است
 همیشه ناکه نباشد زخ و کوب
 و کوب کل را صبا بخنداند
 لب مراد از خن و سبب قیاد
 که خشم را بذاخن تو که ماند
 شایکان صلی
 ابواسحق شایب شوی
 پناه باور اسل زمانه
 شوند اجرام ناری ببلد خاکی
 چشمش که زنده اندش ز یاد
 هم احوال و غیرت و اخوان
 هم احوال او غیب راند
 حدودش را سعادت نیت بود
 که کندارد طریق المصداق
 انوری گفته است
 پایا از ان خطا بر تر عباد
 که یکشد ز دست تراو زمانه
 و درین قطع است
 که روز روشن روی و روشنی
 سماج مینی شراب معاد
 چو اندر دشتاق امیدی انشته
 زوی خستی خود با صوفیاء
 که احوال کسی نوازی ندارد

ولاچه ازین حالت البسه چون قیقت حرف وصل
معلوم شد بدانکه حرفی که بر وصل پیوندد از خروج گویند بواسطه
اگر شاهد حرف وصل بدان حرف بیرون می آید از این نام خوانند
و هر حرف که بخروج پیوندد از این نام خوانند بواسطه آنکه بر خروج زیاده
شده است چون اقصی غایت حروف قافیه در شمار عرب
خروج است و پارسیان حرفی دیگر بران زیادت کردند از این
گفتند و هر حرف که بر این پیوندد از این نام خوانند و این رسم را از نواد
گرفتند از معنی رسیدن و آتش را برین سبب نام میگویند که در
التهاب مطرب در ضمن است و گویند امرایه نایر یعنی زنی پارس
که از خواجش رنج با شد و زحمت و مشقت را نیز نایر گویند هم
وین معنی چون این حرف که از خروج اقصی غایت قافیه است و
مرتبه در کوشش است از این نام میگویند و باشد که حرف نایر مکرر

خروج

ضد

آیه

خفا

سرا

شود و بدو سه برسد هم را نایر گویند مثال خروج و مزید و نایر
در معنی مشابه و مشتت بنی که بجلدات پرداخت است
مرنگ که بزجاج ابرو ساخت است از خارجا طر بدراخته است
درین رباعی الن ردف اصلی است و خار دف زاید و تا اول اوی
وصل و یای خروج و سین مزید و تا دوم نایر چون این مثال معلوم شد
بنکر است و دیگر علی حد حاجت نباشد **فصل** سیوم
در شرح حركات قافیه و اشتقاقات هر کس بدانکه حركات قافیه
شش است برین ترتیب رس و اشباع و ح و توجیه و جوی
و تاد و این جلد درین بیت درج است رس و اشباع و ح و توجیه است
باز جوی و بعد از دست نهاد اما رس حرکت فاقبل الی این است
والت نامیس را پیش ازین بیان کردیم و آن حرکت در فقه تیراخمی
بود و در رس در اصل لغت ابتدا کردند چیزی باشد بسبیل پوی

الادف الاصطلاح

القافیه

السی

و آمیختگی و آغاز مشتق مرتب را بر سبب الحاقی گویند و حجاب
که بتعاقب دهور و اعصار و تنایج سبب اول و امطار و انباران پیش
شده باشد از ارس گویند قال الله تعالی و اصحاب له من
ابو عبید آورد است یسینی که اصحاب جا قدیم چون ارجح
بر احطه الناس در عداد قوانی آمد است و اجب الیه
از ابدین نام خوانند از اشباع پیش از شعرا بر آنند که حرکت حرف
دخیل است و در آن نظری است چرا که حرکت ماقبل روی است
و حرف دخیل پیش شعرا بجم اعتباری ندارد بسبب آنکه در فایده
غافل و عاقل دل و مشکل میگویند اینجا قاف و فاک پیش از حرف
روی آمد است حرف دخیل است و اینجا دال و کاف که پیش
از حرف روی آمد اندکی وجود در حرف قوانی ندارد پس
اعتبار هر کجی پستی باشد و پستی بنشد کردن مرجعیت و مقرر و مقرر

گفته و گفته و کسر از اشباع الف و واو و یا متوالی شود پس
این نام حرکت ماقبل از الف اصلی مناسب تر است چه نشاید که
قافیه عاقل و عاقل حرکت ماقبل روی را اشباع خوانند و
قافیه دل و مشکل حرکت ماقبل روی را توجیه گویند بدین دلیل
حرکت دخیل همان حرکت توجیه باشد اما قد آورده اند که حرکت ماقبل
از الف اصلی است و حرکت ماقبل حرف قید و آن نیز مناسب است
چرا که نشاید که دو حرکت را یکی نام باشد چون حذو و در اصل لغت
برابر کردن چیزیت با چیزی چنانکه گویند هذا غل البغال حذو او
حرکت ماقبل قید در الزام و سبب بر حرکت توجیه برابر اشباع است
کان حرکت ماقبل روی اصلی است و اشباع حرکت ماقبل روی
اصلی را چنانکه گفته شد و اعلم اما توجیه حرکت ماقبل روی را که
چون تسبیح باشد و توجیه روی کرد اندین باشد بسوی غیر و این

را براسطه آن تریب گویند که حرف روی را در دو حالت مختلف
 دوروی باشد چون متبیده است روی را در دو حال مختلف دوروی
 باشد چون متبیده است روی او بجانب مقابل حرکتش است و چون مطلق
 شود روی او بطرف مابعد حرکتش است و اختلاف روی چون قافی
 متبیده باشد قطعا روان باشد اما چون روی مطلق شود جایز است
 انداختن پیش از این گفته ایم اما جوی حرکت را ماقبل و مابعد
 و از اجزای بدن سبب گفتند که جریان حرف روی متبیده چون وصل
 بر پیوسته و مطلق شود بدن حرکت باشد اما نهاد حرکت ماقبل
 فروج باشد چون بر وصل پیوندد و از انفا و از ان سبب گویند که نفوذ مت
 در حروف فروج براسطه اوست و در پاسی لازم نیست که حروف
 فروج و مزید و نادر متحرک باشند چه ممکن در آخر معراج سه ساکن بیاید
 یکی فروج باشد یکی مزید و یکی نادر و هر حرکت که بعد از حرکت ماقبل آید

از انفا و خوانند چنانکه هر حرف که بعد از نایر آید از انفا برداشته
 و در بیان ردیف بدانکه هیچ اشعار بر سه نوع است معنی مردف بکون
 دال و مردف بدال منته و اما مردف بکون دال شعری باشد
 که از ارادف اصلی یکی در آن باشد و مردف بدال شده شعری باشد
 که از ارادین باشد و ردیف مکرر باشد مستقل بنسب خود و متصل از قافیه
 که بعد از تمام قافی در آخر ابیات متکرر شود و شعرا هم در وزن و هم
 در معنی بدان احتیاج مکرر را ردیف و انتر بیت
 مست مداح شیخ ابوالحق چشمش روح بخش جیوارن مست
 تخیض قدح شیخ ابوالحق نازنینان بزم خلد و بر نه
 راحت راجع شیخ ابوالحق شیخ ابوالحق که در آخر ابیات
 سر بار بازمی آید از ارادین خوانند و باشند که در غزل یا رباعی یک
 مکرر قافی باشند باقی مجموع ردیف باشد

ایام بکام شیخ ابوالحیاتی ابرام بکام شیخ ابوالحیاتی
 کوشن کو بخت خون حور کنگد مادام بکام شیخ ابوالحیاتی
 و باشد که بعد از دو حرف که اقل کلام است یعنی مگوک و ساکنی
 قافیہ نباشد باقی مجموع مصراع ردیف باشد
 بم کنت که من خال ابوالحیاتی بم کنت که من خال ابوالحیاتی
 و بعضی معتمدان ردیف را حاکم خوانند و اول غلطی فاش
 است چرا که ردیف هر چیز آن باشد که از پس او در آید بدان
 کلام از بیت داردین گفتند که از پس قافیہ در آمدن است
 و حاجب ردیفی باشد که پیش از قافیہ در مرتبت مکرر شود و شرط
 آنکه پیش از قافیہ باشد و بعد از قافیہ باشد آن حکم حاجب
 در میان دو قافیہ در مرتبت مکرر شود
 نظم تر من سزای بوسه قوت جان در بر من مزای و بخت قوت

یک دم ز شای و نیا سلیم از کک زیب فومن شاد بخت قوت
 در باغ قافیہ اول تر و بر و فو درم سزا و شاد و براد من کوش
 افتاد و حاجب و این شعر را محبب بنامند
 بدانکه معتمدان شعر را امتزاج قافیہ و ردیف جایز ندانند
 اندام متافون اگر در قصید یک قافیہ ماد و قافیہ دارد
 اینجست از از قبیل لطیف و از بعد صنایع می کنند چنانکه
 مولانا مرحوم کمال الدین اسمعیل رحمه الله علیه گفته است
 نیکالین دولت لاله را کوش بنامیزد زنی خط بنا کوش
 رمای دیگر کنت است رمای سنبل نکرده لاله را پرده
 بر آسمان زده حسن رخت سر پرده و در قصید دست ردیف
 گفت است حصم شتر دولت را تر بان می کنت
 زان روی سعد و باغ ابرو کاروت و ردیف می باید که چنان نباشد

باشد که اگر او را ازان قطع گزیدیت معنی مذمه و اگر چنانکه بت
بیان کلام که ردین است معنی دمه ردین را حشر قبیح خوانند چنانکه
اشاد انوری را افتاده است در آن قصید که مطلع آنست
صبا سینه ما راست دارد دنیا را نو ز کشت جهان منو از بختی را
زبان سمن ازاد چشم و کمر را حاض نطق نده داد و خواستار
سراش مال که توقع تو بران بود زمانه طی کند جز برای جینی را
درین مردوبیت را که ردین است حشواست چرا که چون کنیتی
بجای می و برای جینی معنی تمام است لفظ را حشر قبیح باشد پس آن
که شاعر ردین شده چنان آورد که چون از از بیت قطع کنند
معنی نوحه و آلا حشو باشد بهارم در عیب قافی
و اوضاع ناپسندید که در کلام منظم ایو به آنکس عیب قافی که
و اضعاف این علم آورد، اندر مشقت است برین منوال اقوال

و رساند واسطیا و مناقصه و تضییع و تعدول و زحمت بیستم
اما اقوال در نظم اختلاف خذو و توجیه است اختلاف خذو
مرد و پسر و زیر منبتی و شاعر و کرانطی بود چون نظام الملک فتوالی و در دوی
اختلاف توجیه چنانکه از قمت جوان تو دل بردارم
پیوسته ازان روی بکن درلم و شوای عوب اختلاف مجری را
اقوام خوانند اما بواسطه آنکه در پارسی اختلاف مجری قطعاً جایز
نیست از انامی نهادند و اختلاف توجیه و خذو را بدین نام
خوانند اقوال از روی است باز در آن ربمان ماست و خیل
متشرعی باشد که بابان نیست باشد و چون در کت
توجیه و خذو در قافیه مخالف اقوال خود اند که بیا فخر
چون را می یافتند بدان سبب این اختلاف را بدین نام باز خوانند
اما آن اختلاف حرف روی باشد چنانکه گشته اند

رو بکلام زاندرین کار اختیار
 و دیگری گفت است گنجی که با ما محالست
 نبود هیچ حایلی حکم توخت رفتی و راز گنجی بادشمنان من
 وان کس که گوشت از تو بودین کشید بواسطه اکل این حرف در خارج
 قری دارند اساتذ انما معی کف و انما اگر قوب مجع و حرف
 نباشد از احوال عیوب نشمارند و انما روی از مقصد مقصود
 کرد ایندن باشد گویند اکفاته لفقوم و حج متمم معنی
 ان قوم را اربابا که روی بران داشتند بگردانیدم چون در بیت
 اول قافیه بیا رنو که خاطر متوجه بران شود و در بیت دوم غم
 کرد و بعین نام خواندند پس ندیدم است اما سناد پیش
 شعرا و ب اختلاف حد و است و اختلاف التماس عشق
 شوال عجم اختلاف روی است چنانکه گفت است

گنجی تا خوش بار ز زندگانی اگر از پیش مادوری گزین
 سناد در اصل نیت اختلاف است گویند هرج العقصر
 مدسائندیش ای مخلصین یعنی جاست بیرون رفت برجا
 مختلف ابطا که اردو قافیه باشند در شوی و ن دو نوع است
 ابطا صی و ابطا حلی اما ابطا صی ان باشد که در شوی و قافیه
 آورد و شود که حروف از آن مکرر باشد
 زنی ضمیرت ز نایب فضل کرم ز فین کلک نوجاریت فضل کرم
 حکمت و فضل و کرم اب نور حکمت می تزیاید دایم کلاب فضل کرم
 جال نیا و دین شایع ابوالحق همیشه باد دولت کامیا فضل کرم
 درین قطعه ز نایب و اب و کلاب مر مر است از ابطا صی
 خوانند و بعضی متاخران دو قافیه را ابطا صی در قیصر مساحت
 کرده اند و قافیه که حرف آخر آن از اصل کلمه باشد و در قیصر مکرر شود

ان بر اطاغی باشد
 من و عادل جلال و ملک و دین
 شیخ ابواسحاق شاه کمار
 ضم ملت در جهان نبود از آن
 اب امکان نیست او را کمار
 میکند از جان او آه و تن
 مایی اندراب مرغ از شاه حصار
 شیر پیش آورده در عدل تو
 تخت محرابه اموان کومسار
 درین قطعه کمار و سکار
 و شاه خسار و کومسار اگر چه از اصل کله اند اما یک مینی دارند
 و مکر رشع اند ابطاغی اند و از ان حق تر
 شاه فاضل جلال دین
 ابواسحاق سلطان منربند
 بر چون تخت و دولت چشمه
 بجاک استنات ارزومند
 جهان بسیار بیند شاه لیکن
 نه بیند مثل تو شاه حرمند
 شمعان ملک از کعبه تنامند
 همیشه خاک رکاه تو باشد
 چه ازین نوع باشد در قصید یا قطع مطلق چون از دو

بگذرد جایز باشد اما ابطال حبلی چنانکه بوسه بکشد است
 زمین زمانه نیز است تو کفو تر
 نه بر تو بر شتی از بریت مشفق تر
 و دقتی گشت است
 چکو نه بلای پیوند تو
 بر جوی دوست و بر جوی بستر
 بشی روگردم جاکو نه بشی
 بسی از شب و اوج تاریکی تر
 در کی که گیتی پر دین همی
 بخوامد شد از تار کم زاستند
 و نمونست است
 بکیتی راب و آتش نیز تر نیست
 دو خان اند و سلطان نمکیر
 تر که مرغ و تیر که رسد
 نه خوش رستم و زال فزون کرد
 هر چه ازین نوع باشد بقافی
 اما منافع تننا قفس در مجمع
 کلام نظر و نشر ان باشد که شاعر باین شی در نظم یاد نشد مینی
 دوم که آورده نیافتی معنی اول باشد
 در مش چشم بوسه نمودم جو کرد
 جرم جاکه که برپه نژادش بدرم
 در مصرع اول که بر دم بخش کرده است

و در مصرع اخذ کر بوسه جرم خریدن و این معنی نقیض
 اول است چوین گفت اندر سبوان تو یا مرک را برکت ابراک
 از مرک بر باشد سبوان تو دانی و استناد از روی گفته است
 ای ملک ترا عرض عالم سیر کوی از ملک تا ملک یلمان میری
 در مصرع اول ملک مدوح را از جمله عالم زیادت گرفته است
 و در هر چه ماسوله است داخل است و در مصرع دوم ملک سبوان
 پیش از ملک اول آورده و اسما ناقص است اما تعین بدان
 تعین بر انواع است و هیچ نوع از آن پستج نیست و آنچه
 استناد مقدم این نوع را در عیوب قوافی آورده اند بی حقیقت
 است اما چون ایشان آورده اند مع ایشان لازم است
 یک نوع است که معنی بیت اول موقوف باشد به بیت
 دوم چنانکه درین قصید مدح از حضرت گفته ام

شیرت جنت فردوس از ملک لایق ز برین مرآت مغرور افش
 جلال و دنیا و دین پادشاه تر نمل حدیث شاه چو انجمن شیخ ابو جاق
 بر پس فغان شناسی اندر رودیدم نبود خال کیدم یار زد خلاقی
 دلم ز غم نشن مالجه و الاصل زبان منقبض بالعینی و الاشراف
 اگر خاتمستم کم ترا نسبت فکر ده نام در مدح حضرت خاق
 چرا کهستم طفلیست با تو در میدان چرا که خاتمست است ابد اناق
 در قدیم و یکرم در مدح آن حضرت شمشیر اعلام او انم باد چون آیة برقص
 مصرع تدبیر او در ملک چون کرد و ایاء او در در چشم دلف صفتش طرز
 انک در کشت جانماثره البرهان اشی شای که برسد از برای انکار
 اوقات استین و اسانت استین و ان که از تبیل ان خبره فرد و انا
 پنهان که خشت این سر فرادکان و متاثران شد این نوع را
 اشخ خوانند و از اسنت جریع دانند و از قبیل صنایع محسنه نبی

نوع دیگر آنست که شاعر متنی یا مصرع را از شریک زده شود و درج
کند اگر بلیق باشد که آن بیت بیکایه باشد این شعر باشد و در
لفظ و معنی موافق این شعر باشد از اعطای پسندید
و این نوع بر دو قسم است یکی آنست که آن بیت غنیمت مشهور باشد
و شاعر را در تقدیر آن احتیاج بقصرع نباشد چنانکه در
درج آن صورت که مطلع آن اینست گفته ام **قصیده**
ای ز رویت رخ فویدی تا تابانست از قدت باغ غلدر سر و خرامان **فصل**
حسن و عظمی بال نیاید رخ سیم در رامتش احاک کبسان
شیخ ابواسحاق بن محمود که نام اوست نام فتح و طغیانه ترشین عیان **فصل**
دارش ملک سلیمان تست اندر شان ای زیر دامن تابان ملک سلیمان
در مقامات جهان آرای وახسب دی صد چه خسته جز نظر از فضل زان **فصل**
و قسم دیگر آنست که بقصرع احتیاج باشد چنانکه گفت ام **قصیده**

درین قصیده غزل کج حضرت تو سبیت کرده ام از گفته ظهیر **الحاق**
شکوه تیغ تو در رزم چمن باشد که از طبیعت آتش برون برد **فصل**
بیک ثبات که هنگام کار بنمودی بیز و لطف در آمد جهان جامی عاق
گرفت عرصه ملک تو بستگی که در کرد بدو محیط نکرد دوایر افاق
و ازین قسم شعر بسیار کرد اند نوعی دیگر آنست که بعضی از حرف کلام
قافیه از آفرینیت متعلق باشد باول بیت ثانی چنانکه بدین
ضعیف مولانا سیف الدین فخری اصفهانی رحمه الله گفته است
ای خداوند زاده و الالف ضل دین زین کال بن سستو
فی دلم خونش رو نکشت ز او راز من بنده هیچ حاصل و عو
نون و هم عین محنت آمدوان رو ستم بیای مردی و دو
است او جفت رنج و فاد و نه نهد بازم آن برات بغو
و چنین کار جز تو کس دعا لم نداند رسید راست شو

در هر این نوع باشد بطریق هزل باشد و آنرا نیز صنعتی نهند نوع دیگر
 آنست که شاعر غزل یا رباعی بگوید که تا مصلح آخر آن خوانند معنی
 تمام نشود چنانکه گفته اند و این نوع را موقوف خوانند **رباعی**
 ای دیدن دیدار تو آسایش **ه** خوانم که قدمهای خیالات بصبح
 بردیده ششم ولی زخار فرام **ه** ترکم شود یای خیالات ببحر
 و روزی در مجلس صاحب اعظم افضل اکابر عجم افتخار و بی نظیران
 نیکو سیرت و یکان جهان خواجہ عماد الدولہ والدین محمود الکرامت
 لاریال عواقب کاسه نمود بحث انواع تفسیلات میرفت چون بدین
 رسیدند فرمود که هیچ کس سه رباعی گفته باشد که تا رباعی آخر نخوانند
 معنای رباعی اول تمام نشود اصحاب گفتند کسی گفته است این بنده
 در آن مجلس هشت رباعی موقوف بدیده در مدح آن حضرت میگفت
 و آن هشت رباعی موقوف اینست **و باعیات**

دی بلیکی لطیف از طرف چین دیدم که نشسته بود بر شاخ کهن
 در وصف لطافت کل نزد من میخواند بلطف این رباعی بر من

ایضاً

کای زینت نو بهار وی زیب چینی بشکسته ز کف تو بازار سخن
 دیر آمده دود مرد از پیشم ورنه ز جفا و زود سیری تو من

ایضاً

در حضرت شاه ناله و آه کنم او را ز جفا کاه کنم
 کر شاه جهان بخور کارم کرد از وصل رخت بر غم بدخواه کنم

و ایضاً

در سایه تو مراد خاطر حاصل اندیشه فرقت تو از دل زایل
 و زرائع شمشاه بجا لم ترسد از جور تو من نیز بنا جرای دل

و ایضاً

بر بحر تو بر سرش خار نهیم بر بخت این جهان غدار نهیم
تا آمدن تو باز چشم دل خویش بر طاعت سلطان جهاندار نهیم

و ایضا

آن شاه که سرمایه فضل و کرمست خورشید برای وی از در کرمست
بر خاطر او مهربان موصوفست با همهت او چرخ بدان شتمست

و ایضا

کز پر تو رای تو همی گیر و تاب و ز چشمه چشم ابر میخوار آب
روشن کنم از طریق ایجاز ترا و ز زانک و ز نام ندانی و انقا

و ایضا

آن شاه که دارای علی الاطلاقست شامی جهان و را باستحقاقست
شاهنشاه کادران جمال الدینست دارای زمانه شیخ ابوالکاسست
اما آن نوع که شعرا آنرا مستحسن ندانند آنست که بجا از شعرا آنرا

آنرا استدراک نام نهاده اند و آن نوع بغایت صیح است چنانکه گفته اند
خود مانا دو نخواهم که ماند در ریج که او ریج کشیدن نتواند
و چنانکه گفت اند

بیت

از خواجه نخواهم که بماند بجهان خواجه خواهم که بماند بجهان در آخرش

فصل در بیان

شایکان محکم بدانکه شایکان بر دو نوعست شایکان خفی و شایکان
واصل شایکان شاه کمان بوده است یعنی چیزی که لایق شایان باشد
و گویند کج شایکان یعنی کجی که لایق شایان باشد و مراد از شایکان
کثرت است و قافیه شایکان که از آن نوع بسیار توان گفتن و بدان
اسانده شعرا ایراد آن جواز نفرموده اند که اگر شایکان جایز دارند و قافیه
قافیه منجم شود پس اگر در قضیه از شایکان خفی یکی یاد آورند
شود و آنرا مساحت کرده اند چون این مقدمات معلوم شد بدانکه

شایگان خفی الف معنوی باشد که در او افعال معنی فاعلیت و مفعولیت
خندان و گریان و نالان و جنبان و یاونون نسبت چنانکه
آهین و نکلین و زرین و سیمین و آنچه مولانا کمال الدین اسماعیل
گفته است **رباعی** در باغ چو آمد گل رنگین بیرون
انده کنیم از دل گلین بیرون کردند نظاره را عروسان جهان
سرمه ز درجهای جوین بیرون هر چند این رباعی قافیه ندارد
چرا که قافیه اول رنگست و دوم غم و سوم جوب و یاونون
نسبت را قافیه ساخته است اما نظر او بر وقت معنی و لطایف این
رباعی است و او زنان بزرگتر است که بدین قدر با او مضایقه کنند
و او معانی لطیف و خیالهای بدیع را اختیار میکنند قافیه آماش^{گاه}
جی الف و نونی باشد که در او افعال اسمی جمع دهند چنانکه
خسروان و پادشاهان و مردان و زنان و کسان و استرانه این نوع

نوع قطعا قافیه را نشاید و اگر شاعر در قصیده یک قافیه شایگان
بیاورد جایز ندارند و شعر محبت باشد **باب پنجم** در بیان
القاب و انواع شوکه میان شعرا متداولست بدانکه مجموع اشعار بر
قسمت اول قصیده مرکاه که شاعر آغاز نظم کند در باب خواهد و بیت
اول آن مصرع و قافیه داشته باشد و ابیات آن از بیست بگذرد
آنرا قصیده گویند و اصل آن از قصه است و آن توجه است بکسی یا چیزی
جست تحویل مقصودی و آن فعلی است بمعنی مفعول یعنی مقصود شاعر
است از ایراد معانی مختلفه و ما در آخر آن جست و جویست چنانکه
شعیر و شعیره و بیج و بیجیه دوم قطعه است و قطعه پاره باشد
از چیزی و معنای قطعه پاره ایست از قصیده مشتمل بر التماسات
و احوال متفرق بشرط آنکه بیت اول آن مصرع نباشد و ابیات آن
از نوزده در گذرد و چون از نوزده در گذشت و به بیست و یک رسید

از قبیل باشد ^{مقصود} سوم غزلیات و این نوع ششست بر صفت لغو
 حال و بجزان و وصال و وصف من و اطلاق و گریح و از بار و شکر
 و کباب و جنگ و باب و اصل آن از معازلت گرفته اند و معازلت
 عشق بار بست بازمان گویند رجل معازل یعنی مرد عشق بار سخن
 دختر از بازی غزل گویند و غزل می باید که از زیاده بیت در نگذرد
 و از هفت کمتر نباشد چهارم ترجیعات و آن بر چند نوع است
 اول آنکه شاعر پنج بیت یا هفت بیت یا نه بیت یا یازده
 بگوید بر یک وزن و قافیه و ردیفی که خواهد بعد از آن یک بیت
 بیکانه بیارد که آن قافیه و ردیف باشد بگوید و گویا بر همان مقدار
 که اول گفته باشد بگوید و گویا بر بیت بگوید تا آخر برین صورت
 تمام کند و آن هفت بیت را که اول گفته باشد خانه گویند و آن یک
 بیت را که در میان آورده باشد بند خوانند نوع دوم آن باشد که

که خانه که بگوید بیت که بیارد بر یک قافیه و ردیف باشد چنان که چنان
 قصیده تمام کند آن ابیات بند را جمع کند قطعه و گویا باشد نوع سوم
 چنان باشد که بیت بند را یک بیت باشد و مجموع خانه ها بدان یک بیت
 تمام کند نوع چهارم آنست که مجموع خانه ها بر یک ردیف ختم کند اما
 قوافی مختلف باشد و بالعکس نوع پنجم آنست که مثلاً شاعر قطعه که
 بگوید ردیف آن اب و قطعه بگوید ردیف آن آتش قطعه سوم که
 بگوید ردیف آن آب و آتش کند تا آخر برین صورت تمام کند
 و شرط ترجیع آنست که اگر خانه اول مردف باشد تا آخر همچنان مردف
 گویند و اگر خانه مقفی باشد تا آخر مقفی گویند و آنکه جماعتی که خانه
 مقفی گویند و خانه مردف و بندی مقفی گویند و بندی مردف
 جایز نیست و ترجیع در اصل لغت گردانیدن اوزانست و این نوع
 شعرا بسبب آن ترجیع گفتند که که مرغانه سخنی از نوعی گویند قافیه

و در ویف مختلف و در فن بدایع استثنای آن آورده شد پنج مثنوی است
و آن مثنوی باشد که هر بیت از قافیه باشد چنانکه شانه نام و لیلی
و بخون و دوس و رابین و غیره و آنرا مثنوی بدان سبب گفتند
که سریتی که از آن مثنویست قافیه داشته باشد ششم رباعیات است
و آن مثنویست بر غرایب لطیف و نوا در شریف و کویا در آن وقت که
شاعر اتفاق این وزن افتاد و اختراع نوع این بحر دست داد و قافی
غایت فرح و سعادت بود است و در مثنوی با عطار در شعر پس
تا تثلیث بوده آفتاب و مشتری در وسط التماس تثلیث با یکدیگر
نظر وصل و میرزا از وزن طالع ساقط که مجموع خلاصه از خاص و عام
دیر و جوان و ذک و اناس مفعول این وزن شده اند و از غایت
لطافت آن وزن نظم آنرا بدو بیت اختصار کرده تا عمل نباشد و بیت
از آن مصرع باشد و بیتی غیر مصرع هر چند متقدمان هر دو بیت را صحیح

مصرع گفتند اما متافران بیت دوم را قافیه رعایت نکنند این قسم نیز
بر انواع است بعضی متقف و بعضی مردف آورند و از انواع یک نوع مستزاد
مباش در مصرع آورده شد **مستزاد** شامی که ز خسروان عالم طاقتست
خورشید بجاک در او شمس است **باخیل ختم** آرایش تحت و تاج و فرمان و ملک
سلطان بجای شیخ ابواسحاق است **دارای غم** منای دیگر در هر بیت مستزاد آورده ام
مستزاد

ای آنک ز زندگان خسرو طایفه **در مدحت شاه سهرورد افغانی**
زینب که ز جوج و انجش بخواری **از شیخ سلیم** تا در کوف شیخ ابواسحاق
نوعی دیگر و القافیتین است **آن شاه کریم** و هر چند شیخ این اقسام در وزن
داد و خواهد شد اما اینجا نیز منتهی **لے** آوردم **ذو القافیتین**
خورشید غلام شیخ ابواسحاق **چشید غلام شیخ ابواسحاق**
مرشادی و عشرت و سعادت کرد **ناهیید غلام شیخ ابواسحاق**

و در وزن قافیه با یک شیخ ابواسحاق هم در یک بیت تمام
صاحب تران نام و آن سیه سیه یکبار در وزن تمام
جهان بکام با درستی محمد قادر الطیبی الطاهرین

این است که در این کتاب
از قاصده که مولانا قوامی گفته طالب شرافت دین فن گفته است آرد و بگوید
آنچه مقدور و ممکن بود از منشاء خود در آن درج کرد و اما مول من الله
التوفیق با تمامه **الترصیع** بدانست ترصیع در اصل جواهر و غیر جواهر
در جایی است بدانند و گویند تاج مرصع و کمر مرصع یعنی جواهر گرانمایه
در آن تعبیه کرده و از روی اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در بیات
و اشخاص خود کلمه آورد و بعد از آن در مقابل آن کلمه ذکر آورد که بعد از
و حرکات آخر که آنرا در شعر روی گویند متفق باشند بی هیچ تغییر و زیادت
و نقصان مثال از شعر تازی **بیت** ان مال اعنی الخلق من اعطانی
اوصال اسفه الخلق من اعنایه **مثال** از قصید خواجه
ای فلک راهوای قدر تو بار وی ملک را شای صدر تو کار
و مولانا رشید الدین و طوطا طاب نژاد در حدائق السحر آورده است
که مرصعیده ایست که از اول تا آخر مرصع و غالب نظم من آنست که در

۱۹۲
این است که در این کتاب
از قاصده که مولانا قوامی گفته طالب شرافت دین فن گفته است آرد و بگوید
آنچه مقدور و ممکن بود از منشاء خود در آن درج کرد و اما مول من الله
التوفیق با تمامه **الترصیع** بدانست ترصیع در اصل جواهر و غیر جواهر
در جایی است بدانند و گویند تاج مرصع و کمر مرصع یعنی جواهر گرانمایه
در آن تعبیه کرده و از روی اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در بیات
و اشخاص خود کلمه آورد و بعد از آن در مقابل آن کلمه ذکر آورد که بعد از
و حرکات آخر که آنرا در شعر روی گویند متفق باشند بی هیچ تغییر و زیادت
و نقصان مثال از شعر تازی **بیت** ان مال اعنی الخلق من اعطانی
اوصال اسفه الخلق من اعنایه **مثال** از قصید خواجه
ای فلک راهوای قدر تو بار وی ملک را شای صدر تو کار
و مولانا رشید الدین و طوطا طاب نژاد در حدائق السحر آورده است
که مرصعیده ایست که از اول تا آخر مرصع و غالب نظم من آنست که در

که در عرب و عجم کسی قصیده از اول تا آخر مرصع نگفته است و این چند
بیت بر سبیل استشهاده آورد **نظم** ای منور بتو بخوم جلال
وی مقرر بتور سوم کمال بوستانست صدر تو ز نغم
و اسمانست قدر تو ز جلال حضرت تو معول دولت
در که تو مقبل اقبال و در صراط دوم بیت اول این حکایت
هست که عظیم فاحش است و آن خطا آنست که در سیاق عرب
و اصطلاح لغویان گویند قرع لیه بگویند قررب و در پارسی گویند فلان ملک
بر فلان پادشاه مقرر شد و بگویند بفلان پادشاه مقرر و این بنده
نیز جهت استشهاده این صنعت قصیده گفت مجموع مرصع الایکست
که بواسطه نام و لقب خلد آن ملک و دوست امکان رعایت آن نبود
و آن قصیده اینست **مثال** ای ضمیرت غیرت خوشید و
وی سریرت نجلت جشید و **کامیاب** محکمت ذل عده

این است که در این کتاب
از قاصده که مولانا قوامی گفته طالب شرافت دین فن گفته است آرد و بگوید
آنچه مقدور و ممکن بود از منشاء خود در آن درج کرد و اما مول من الله
التوفیق با تمامه **الترصیع** بدانست ترصیع در اصل جواهر و غیر جواهر
در جایی است بدانند و گویند تاج مرصع و کمر مرصع یعنی جواهر گرانمایه
در آن تعبیه کرده و از روی اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در بیات
و اشخاص خود کلمه آورد و بعد از آن در مقابل آن کلمه ذکر آورد که بعد از
و حرکات آخر که آنرا در شعر روی گویند متفق باشند بی هیچ تغییر و زیادت
و نقصان مثال از شعر تازی **بیت** ان مال اعنی الخلق من اعطانی
اوصال اسفه الخلق من اعنایه **مثال** از قصید خواجه
ای فلک راهوای قدر تو بار وی ملک را شای صدر تو کار
و مولانا رشید الدین و طوطا طاب نژاد در حدائق السحر آورده است
که مرصعیده ایست که از اول تا آخر مرصع و غالب نظم من آنست که در

بیان روی
کند شد بار درین وقت
روزی درخت درختین کوه اسید
کافور و کعبه نور تقیه بخت
صبح طلعه اشک آب سحر
کست موت لاله کار
کار از کستان لاله کار
نیزین زنی کلنا را غولان
نیاز روز دوم خدمت نگار فایده
خار روی از چشم من بگویند
نگار خانه چمن در نظر منی بدو

آفتاب عدالت نسل آله خسر و اعظم جمال ملک و دین
شیخ ابواسحاق بن محمود شاه ای نخبه هرچو رسم ملک گیر
وی بگوهر تا بادم باد شاه کینت از جیشید بکشتید مکر
جینت از خورشید بر باید کلاه رافع اعلام تو لیل و نهار
طایع احکام تو خیل و سپاه و این سی بیست برین **نقطه الترتیب**
تجنیس بدانکه صنعت ترصیع بذات خود صنعتی مشکل
و شیوه مفضل است و شعرا و فاخر و بلغاء مبتدا از ترکیب آن عاقل و مضطر
شوند چون آن صنعتی دیگر مثل تجنیس و غیره منضم شود لطیفتر و نفیست
مثال از شعر تازه لم یزل یحیی فی شداد تو ز
واضطلام الابطال من وسط الامم و اتمام الایمال من وقت صام
واقتمام الاموال من وقت صام **مثال** از مصیبت خوا
تیر جخت ز مرودیده سپر تیر جخت ز مرودیده سپار

مثال دیگر

پای خط
ای باره قلبها ز سمت دریم
در صدر تو عین شست سلطان کرم
در صدر تو عین شست سلطان کرم
ای جهانرا ز دولت تو ثبات
روح را عین شست عین حیات
بدانکه تجنیس در اصل لغت مانند
کردن و گونه کردن باشد و از روی اصطلاح چنان باشد که شاعر یا
نشته در نظم یا در نثر کلمات آورد که از جنس یکدیگر باشند هر چند
ترکیب آن اختلافی باشد و آن صنعت بر هفت نوعست برین ترتیب
تجنیس تام ، **تجنیس ناقص** ، **تجنیس مزایه** ، **تجنیس مرکب**
تجنیس مکرر ، **تجنیس معرّف** ، **تجنیس خط** ، **اما تجنیس نام**
این صنعت چنان باشد که شاعر یا نثر در نظم یا نثر کلمات آورد که
از جنس یکدیگر باشند هر چند ترکیب آن اختلافی باشد و آن صنعت بر هفت نوعست
برین ترتیب **تجنیس تام** ، **تجنیس ناقص** ، **تجنیس مزایه** ، **تجنیس مرکب**
تجنیس مکرر ، **تجنیس معرّف** ، **تجنیس خط** ، **اما تجنیس نام**

ای باره قلبها ز سمت دریم
در صدر تو عین شست سلطان کرم
در صدر تو عین شست سلطان کرم
ای جهانرا ز دولت تو ثبات
روح را عین شست عین حیات
بدانکه تجنیس در اصل لغت مانند
کردن و گونه کردن باشد و از روی اصطلاح چنان باشد که شاعر یا
نشته در نظم یا در نثر کلمات آورد که از جنس یکدیگر باشند هر چند
ترکیب آن اختلافی باشد و آن صنعت بر هفت نوعست برین ترتیب
تجنیس تام ، **تجنیس ناقص** ، **تجنیس مزایه** ، **تجنیس مرکب**
تجنیس مکرر ، **تجنیس معرّف** ، **تجنیس خط** ، **اما تجنیس نام**

ای باره قلبها ز سمت دریم
در صدر تو عین شست سلطان کرم
در صدر تو عین شست سلطان کرم
ای جهانرا ز دولت تو ثبات
روح را عین شست عین حیات
بدانکه تجنیس در اصل لغت مانند
کردن و گونه کردن باشد و از روی اصطلاح چنان باشد که شاعر یا
نشته در نظم یا در نثر کلمات آورد که از جنس یکدیگر باشند هر چند
ترکیب آن اختلافی باشد و آن صنعت بر هفت نوعست برین ترتیب
تجنیس تام ، **تجنیس ناقص** ، **تجنیس مزایه** ، **تجنیس مرکب**
تجنیس مکرر ، **تجنیس معرّف** ، **تجنیس خط** ، **اما تجنیس نام**

19V

191

و قسم نعم
 که کرد و در دنیا
 روز و شب
 جو که هست
 ترا تخمیس
 که در او اف
 عرف یاد حرف
 از طریقه نازکی
 از اندام در کسین

گفت بزمین را از ان صدد
 گویند که صاحب دل است
 می آید بکشت فن کلیدی بر
 قسم خفا که در این قوم از
 به ترغیب و بیرون رفت
 بهین توانند و بی حرد و بعضی
 و طاعتی که و طاعتی که
 عالم الف و به موافق و نواز
 از این بی چون با این و بعضی
 از این بی و بعضی

نوع اول چنان باشد که همان لفظ که در عجز آمده باشد بعینها و معنای
در صدر بیت باز آید چنانکه در این هیچ تغییری نباشد و مولانا رشید
الدین و قوامی گفته که مولف این فن اند قطعا ملقفت این نوع نشده
اند و با آنکه این نوع از نوع دوم وسیع و لطیفتر و مشکلتر است
و این صنعت بر آن مسمی فرود گذاشته اند و مجموع شود این که آورده اند
از رد الصدرة علی العجز آورده اند مثل نوع اول از رد العجز علی
الصدر لمؤلفه در مدح حضرت ای زلف تو تیره شک ختن
بنده نازکیت برک سمن سمن از فرط تو خنین دل
خن از طره تو پر ز قن قن عشق تو جهان بگرفت
کرد دوران زبون رخ و من من آباد دهر پر عشاق
یاد وصل تو میکند طشت کلشن دولت تو چون باشد
مهر و مهر سمن مهر فزین چمن بزم شاه جوی که هست

گلستان سخا و فضل و فطن فطن از طبع حسرو آفاق
کرد دل شاد و دید مار روشن روشن است از جمال دینی دین
تخت شاهی و افسر کرزن و این قصید بیست و چهار بیت
است درین صنعت نوع دوم از قسم اول و این نوع همچنانست که نوع اول
الا آنکه گفته که در عجز آورده باشد در صدر بعینها بیاید الا بمعنی مختلف و این
نوع تحقیقت تجنیس است چون این دو کلمه متجانس یکی در عجز افتاد
است و یکی در صدر آنرا از قبیل این صنعت گرفتند مثالش
لمؤلفه در مدح حضرت خلدک **مثال** خسرو اعظم جمال ملک دین
آنکه تا پابر سریر جم خداد از نهاد خوب و اخلاق حسن
داد مظلومان بعدل و داد داد داد و عدل او بهمان غایت رسید
کز جفای میش خواهد کرد داد داد افسر را ز فرق خویش زیب
کرد مسند را بفر خویش شاد **و این** قطعه و بیست و درین صنعت

ششم دوم رد الصدق علی العجز و این قسم نیز برد و نخست نوع اول از مضمون
دوم و این نوع چنان باشد که شاعر یا نثری کلمه در اول بیت یا در فرقی
اشباع بیاورد و این کلمه بعینه با لفظ و معنی در عجز از آوردن تفاوت
و نقصان مثال از شعر عربی **مثال**
سکران سکر موا سکر مدایه انی نغیوغ فقه به سکران
یا ظالمی فی الحب عاذرتی اشفق ان ادعوا علی ظالمی
مثال از قصیده قوای کار عدل تو ملک داشتن است
عدل را خود جز این نباشد کار **مثال** مؤلفه در برج حرم
پیام من که رساند بیکرستم اندام و از آن کار که آرد بدین گشته پیام
سلام عاشق بیدل برد سوئی شوق زویس مهرش آرد برام سپید پیام
تمام چون نبود عشق من چه باشد دوست بعد چو سرو سهی و برنج چو ماه تمام
ز جام عرب من و دلیبری مهرش درآمد از در من و دوش با جراحی تمام

بکام در بر سرش آوردیم همی گفتیم که ای رسیده ز لعل لب تو روح بکام
قیام خواستمت کرد و عقل میکوید کن که شرط ادب نیست پیش سرورم
غلام باد شالم ز جان و دل کو نیز ز لطف و نازکی اخلاق شاه راست غلام
زین و قارو زمان حکم کلف تیغ و کلین شکوه تاج کبان داور زمان و زمین
جمال دینی و دین خرد و فرشته خصال
که ملکات از ذات او گرفت جمال
نهال و دود فضل و کرم ابوا سحابة که از ریاض سجاد جنت نورست نهال
بمال او نشو و بد سگال اراک کایزد در آفرینش او را نیب فرید جمال
و این تزیین بند چهار خانه است هر خانه هفت بیت درین صدر آمده باشد
در عجز بعینه با آریا ما یخلف یا بنده **مثال** از شعر عربی
فوا یب سو کالفا قیدار سلت فمن اجلها من النفوس ذویا
مثال از قصیده قوای پسار در تو ملک خورده زمین

صفت نوع دوم در این چهار خانه است که اول آن که در

شدیم زمانه پر رپار **مثال** دیگر لوله در مخ حضرت خلد ملکه
ای قرار از جان و دل برده زلف بی قرار با تو در اول نه زانسان بدر اهد قرار
چون بکار دهری دندان فرو بردی لطف در زمین دهری تخم و فاداری بکار
باد غم بردار از پشت دل از ضعیف حلقه کن در گردن آن گنبد مشکبار
ای کار مجلس آرا باده و کز روی تو مجلس دار است امشب زلفش و کار
در غارم از می دوشین همچون رست بیش از منتهین برو دفع خارم از غم
بخت یار من شود که چو من دایم تو بند جام می نوشی بیاد پادشاه تختیار
کان بسار ویم عین اعظم حال ملک دین کرمش هم بر دین از سباز کمان سید
کامکار ملک ابواسحاق سلطنت است دوستش را دایم از دوشش با کام کار
و این قصیده نیست دشت بیست درین صنعت **الاستقاق** و این صنعت
اقتضای پنج گویند و این باب طاعت آنرا از جنس تجنیسات نهاده اند و آنرا اصناف
غریب و بدایع عجیب شمرده اند و این صنعت چنان باشد منشی باشد در بابیات

ابیات و اصناف کلماتی آورد که از یکدیگر مشتق باشند و آن بر دو نوع است یکی
نوع آنست که در معنی متفق باشند مثلاً از قرآن مجید و استغفر
ربکم ان کان غفارا مناسبت از شعوتازی ابو فراس گوید **مثال**
دما ان شبت من کبر و لکن لقیته من العجائب ما اشبا
اقبل علی وجه الدربیع فان ذی وجه المربیع علی سرورک مقبل
مثال از شعوتازی رسید الدین گوید **بیت**
بیار روی مرا بی هیچ حجت زمین سر ز ترا نبوده آزار
اما نوع دوم چنان باشد که دو کلمه حرف از یکدیگر متفق باشند اما در معنی
متخالف مثل از قرآن مجید قال فی لعنکم من القالین که قال انقول
باشد و قالین از لعن که آن دشمن و دشمن باشد مثلاً از شعوتازی
دقایقه لم غرکب المحموم و امرک عمتش فی الامم
فقلت زرنه علی غصته فان المحموم بقدر الامم

مثال از قضیه قواسمه دشمنان را بدو روی و خلاف
مثال مرد و نوع بنده آورده است در مدح حضرت
 آنرا که از وسوسه خاطر خط بود در باطنش ز نفس شایع بود
 حذر دعای دورت شاه مکه خلا در دیده های دیو حاجر حجر بود
 آن خسروی که در چمن های روشن بر لب سعد و زمره مر از بود
 اعظم جمال دینی و دین آنکه شکر او اندر مذاق مردم شاکر شکر بود
 و این قصیده شانزده بیت است در مدح حضرت **الاسجاع** بدانکه
 کج در اصل لغت آواز نری است و دیگر مرغان که در آواز ایشان
 زنی باشد بیک آهنگ و سخن که کلمات آن موازن بیکدیگر باشد آنرا اسجع
 خوانند و اسجاع بر سه نوع است اسجع متوازی اسجع متوازن اسجع طرف
 اسجع متوازی و آنجا باشد که شاعر یا شاعره در نظم یا در نثر کلماتی آورد که
 بوزن و حرف روی متفق باشند و این صناعت بحقیقت همان صنعت

صنعت ترصیع است و شرح آن داده شده است بکار واجب است که در مدح
 و آن صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در الفا و ابیات الفاعل آورد که
 بحرف روی متفق باشند اما بوزن مختلف ثانی از قرآن مجید
 ما کم لا زوجن الله وقارا وقد خلقکم اطوارا لفظ وقارا و اطوارا است بحرف
 آخر متفق اند اگر چه در وزن مختلف اند و آنرا بابت شهادت دیگر اقبالی نیست
 بیان اسجع متوازن این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در نظم یا در نثر
 کلماتی آورد که در وزن متفق باشند اما بحرف روی مختلف ثانی از شعر
 تازی رشتید کوید **هوشم فزرا و الملوک کوکب**
هوجر جوذا و الکرام مذاهب و باشد که ایمن اسجع در دو بیت
 افتد مثالش از قضیه قواسمه **شعر**
 سرکشان جها چادنه در در اختران سپهر آینه دار
 در سجودت توان شود ز پیش برو وجودت روان کنند نثار

مثال جمله مؤلف در مدح حضرت
گشت طایفه دولت بفتح و معرفت بال
ذراخت پیکر شاهنشیر بهجت بال
زفر دست آن پادشاه خوب حصال
عزیز حضرت حق داور زمان زمین
ملاد دولت و دین باد و جنوب شمال
جبال دینی و دین شاه شیخ ابوالحسن
پناه بیغ و بکین کان خطا و بحر نوال
خدا بکاشی شاهنشیر که در که او
ز حادثات بود خلق را تاب مال
جهان گستانی و دبا دکی سده او
ز تابان بود ملک را مال اوال
و این قصیده است بیست و هفت
دو چهار بیت در بیان **الاقتصاد** تضاد ضد یکدیگر بودن باشد و این صنعت
چنان باشد که منشی یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظی آورد که صد یکدیگر باشند
مثلاً از شعری لا — به اسمعیل گوید **العربیة**
خلوا الفکامة حاجد قدر حمت
بفسوة ان سفسیه رقة العزل
مثال از قصیده قوامی
هر کینت بباد داده چو خاک

لطف غنفت بایک شسته چو ناز
مثال دیگر مؤلف در مدح حضرت
تا که باشد آب تشنگی باشد خاک و ناز
تاج و تخت خسرو بی خسرو این مبار
شاه کی خسرو منش اعظم جلال ملک و دین
الکر عدلش من علم و ستم بر باد داد
شیخ ابوالحسن بن محمد شسته که حکم او
باز باینه نور مهر و وفاداری کشاد
آن شمسای که دار غنفت و لطفش دایما
دوستان دشمنان را در جهان عکس کشاد
چاره نگر نه هفت انجم فلک تابوده اند
مادر دوران چنین شایسته مرز برادر
و این قطعه مازیده بیت است در صنعت **الاعنات** اعنات
کسی در رنج و کاری سخت انداختن باشد و این صنعت را لزوم یا لزوم نیز خوانند
و اینچنان باشد که منشی یا شاعر در او اسجاع و ایما چیزی رعایت کند که برو
واجب نباشد و خود را بواسطه رعایت در حمت اندازد چنانکه پیش از حرف
ردف یا روی حرفی لازم دارد مثلاً از شعر عرب **بیت**
يقولون البتة عيش في لذة
وفي لخر والماد الذي غير سن

اذا بهت ان نفی المحاسن كلها
مثال از تصدیق قوامی
 افی کو خواه دولت تو عزیز
 ای بلندیش روزگار تو خوار
 هر که ز بهار خواه عهد تو شد
 بسارش بعالم غدار
مثال دیگر لؤلؤه در مدح حضرت
 هواي در که دارای دوران
 مبارک طلعت و فرخ شمایل
 حلقه جلال دینی و دین
 ابواسحاق سلطانی که باشد
 محمد سیرت و حمید خصایل
 نمیکرد هوای آستانش
 دلش دایم بعدل و داد مال
 مرا از جان و دل یک خطه زایل
 و این قطعه بیت و سه بیت در این صنعت **الاستعاره**
 استعاره چیزی بچیز دیگر خوانستن باشد و این صنعت چنان باشد
 منشیان ع در نظم باید ز شکر که که معنای حقیقی داشته از آن معنی نقل
 کند و بجای دیگر بر سبیل عادت استمال کند **مثال**

دلیل کوی الحجار خنی سدوله
 علی با نواع الحوم لیب تملی
مثال از تصدیق قوامی
 باغ عمرت که تازه باد مدام
 چشم بد دور و فدا نیست بیار
مثال لؤلؤه در مدح حضرت
 غبار خط تو ای آفتاب بنمای
 مرا چو زلف تو آشفته کرد و هر سواد
 نهال عشق تو در جو بیار خاطر من
 چو سرو قد بلندت گرفت بالا
 عیار مهر تو اندر خلاص اخلاصم
 تمام باشد اگر صدر من سیاه
 ز جیب بد در افتد نفوذ من ختن
 چو چین زلف بدست شمال بکشد
 خدا بجان سلاطین جلال دینی و دین
 که تخت یکانه ذاتش گرفت و آلا
 محیط دانش و کان سخا ابواسحق
 که شاه چرخ کند حاکم بن مولای
 و این تصدیق بیت و سه بیت در این صنعت **تغییر المزدوج** این صنعت
 باشد که منشی یا شاعر در اشعار این جوابات آورد که بعد از حرف اول
 در ترکیب هیچ اختلاف نباشد از شعر عربی

تقدیر زسم الذهب والوہب العلی
وہذا وقت اللطف والعنف دانیۃ
مثال از قصیدہ قواس
کاہ ریزہ بنیزہ بر باسی
چون کنی غم رزم اینت سوار
مثال دیکر لولہ در مدح حضرت خلد ملک
چون شت زرد روی ز یاد قرآن
درہ می بخان کہ بر آمدنم و صبح
آن زردہ کہ بندد خوش دل نعل
جای کہ سوار شود بر کیت سیر
بر آفتاب ز جانش زردہ کرہ
سبز بختان و بزم بیارای جام
از رنجا و خیرہ کشای و بس
اعظم حال دینی و دین پادشاہ ملک
و این قصیدہ ہر ذہن است درین صنعت **الموجب** موجبہ در فارسی دوریہ

باشد و این صنعت چنان باشد کہ شاعر مدوح را در بیتی مدح کند بیک مدحی
اورا از دوری مدح حاصل آید مثال از شعری عن المائبہ **شعر**
فتی کان فیہ مایسہ صدیقہ علی ان فیہ مایسہ الاعادیا
مثال از قصیدہ قواس آن کند گوشش تو با اعدا
کہ کند بخشش تو با دینار **مثال** دیکر لولہ در مدح حضرت
جال دینی و دین پادشاہ کاخ زنی زما در کبسی نزارہ بچو تو مرد
رخ عروس معاشد از بیان تو رخ چنان کہ شد زبان تو روی دشمن برد
فروغ کوثر معیت در سواد حروف بود جو کوہر تیغ تو در غبار زبرد
تو بخت جان مسودی ترا مباد از بخت تو در دیدہ خصمی ترا مباد ادر
الایہم ایہام مخفی باشد بچشم شیدہ کہ مردم بنوعی بجان اندازد و این
صنعت چنان باشد کہ منشی یا شاعر در قریب ابیات کلانی آورد کہ آنرا مدحی
باشد یک معنی قریب الفہم و یک معنی بعید الفہم کہ ستم چون بشنود خاطرش

بدان منی نریب الفهم رود و مراد کونیه آن معنی بعید الفهم باشد **مثال** از شعر
 ترک الصوم والصلوة جميعا ان في الصوم والصلوة ثمنا
مثال از قصیده قواسی بخت پیش درت خزان آید
 راست چون برت پیش بهار **مثال** دیگر کوفه در مدح حضرت
 جال دینی و دین شاه شیخ ابوالکحی زانسان تو دوست می مباد جدا
 کسی راست شود با نفاق عرق نه مایه باشدش از رنگ نه سار و نوا
 بزرگ کو جگه اصفا هانت عشتان حسینه و منی میکند جانت خدا
 حود ناقص و هموز عقل است از غم که شد مضاعف ملک بکوری اعلا
 سپهر با تو بیالای ار کند دعوی درین قصیه نباشد حدیث او بالا
 نزد دشمن نا اهل نفس نمکند چو داند آنکه بود نفی خود و طغیه ما
 و این طبعه باز دینیت است درین صنعت همه صنوع **الالتفات** باینکه برین
 باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر باینشی از محطبه و غایبه رود و آنکه

در این صنعت چنان باشد که شاعر باینشی از محطبه و غایبه رود و آنکه

آنکه معنی بگوید و در عقب آن بطریق مثل یا بوجهی دیگر این معنی تمام کرده باز
 کرد و مثالش از قرآن مجید و قل جاهد الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
 زهوقا مثالش از شعر **مثال** و انجد تم من بعد اتهام ارم
 فیاد مع انجدنی علی ساکنی نجد **مثال** از قصیده قواسی
 ای ملک بخت کبر و نکش دار ای ملک افزون ز تو نذر ارد کس
 غم جال دینی و دین شهریار ملک **مثال** دیگر کوفه در مدح حضرت
 از ظلم کوش از جهان خیر تو بود ای کشته تیغ و خانه تو بار غار ملک
 از عدل حق گزار زمان تو خانه ای خنجر مظهر تو کوش دار ملک
 نشان خبار ملک بباران معدت ای خانه مبارک تو حق گزار ملک
 و این قصیده آنچه در نسخ و مصنف جاب عدل تو که نشاند خیار ملک
 مکتوبست پانزده بیت است درین صنعت **التشبیها**ت بدانکه تشبیه
 اصل اخت جیزی را بخیزی مانند کردن باشد و آری بابت و اصحا این صناعت

بر هفت قسم نهاده اند برین ترتیب • تشبیه مطلق • تشبیه مشروط •
 تشبیه کثرت • تشبیه تنوع • تشبیه عکس • تشبیه تضاد • تشبیه تقصیل
 اما تشبیه مطلق این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر چیزی را بچیزی
 مانند کند با دوات تشبیه وادوات در عربی • ک • و مثل • و بجا نکه
 و شباهت باشد و در پارچه چنان • و چون • و همچون • و مانند • و است
 و پنداری • و گویی • و کردار • و مانند آمده است **مثال** عربی
 کان عیون الوحش بین جناینا و ارجلس الخزع الذی لم یقرب
مثال از قصیده قوامی • تیغ تو همچو آفتاب بنور
 می زداید و مانند را ز نیکار و درین صنعت تشبیه مشروط نیز در
 و این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در نظم یا در نثر چیزی را بچیزی مانند کند
 بشرطی مثل از شعر عربی • عن مائة مثل النجوم ثواقب
 لو لم یکن للثاقبات افول **مثال** از قصیده قوامی

حج و ماهی منبتی است که
مثال دیگر نمونه در مدح حضرت
 ای جو خاتم در سخا و وی جو خاتم در بند
 چشم دل از تاب تو چون آب و آتش گرم شود
 روی تو میخ از نهیبت زعفران کردار شود
 کیست آن بهیوت سرگردان تر از سال
 بی سرو پاگر نبود و در نبودی تیز کرد
 نسبت دست و لب یکین همچو کمان کرد
 دست تو کانت لکر کار زان باشد خاک کرد
 باشد که منشی یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند با دوات تشبیه و از تشبیه به تشبیه
 مثل از شعر عربی **مثال** یا قمر ابدی مام
 نبذت شیخو این اثراب سیکه ویدر الدرن من حسن

و ملطع الورد الغلاب
 عزم بیت آخرت **مثال** از قصیده قوام
 چون تو بر روز شب کنی پیدا
 چون تو در خاک گل کنی دیدار
مثال دیگر در روح حضرت قلعه ملکه و درین قصیده تشبیه فضیلت
 آورده است و این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر چیزی را بچیزی
 مانند کند بعد از آن بتشبییه بآید و از تشبیه بر تشبیه به ترجیح و تفضیل
 نهد **مثال** از شعر عربی **مثال** حسب جماله بدره مضیبا
 و این ابجد من ذاک لجمال
مثال از قصیده قوام
 چون ماهیت نکویم از پی آنک
 نیست این مرد و را قوام و قرار
 یک از است چو رخ را تمکین
 بکد از است ماه را اظهار
مثال دیگر کلو لوف
 لاله در کافور شسته از غوان در سیم خام
 ای ز سیرین و صبح از سبیل برایشام
 شام تو بر روی صبح و صبح از سبیل بخت محم
 از غوانت با سبیل بخت محم
 غمزه است تیغ قاتل زکرت با دست

کوثر در درج اعلی و آفتاب در غم
 سر و کویم قامت زانیت بن سیرت
 ماه کجایم عارضت زانیت این نسبت تمام
 نقطه خاتم چو دانه دام ده چنبره
 دام از فارغ ز دانه آن بیرون ز دام
 عارضت است اگر بیند ماه خوش لب
 قامت سرو اگر بایند سر و خوش خرام
 تیر در لعل لولو و در سیرت رخام
 آتشش مشرب عذیب کشیر از دام
 سایه ز آفتاب این دین آنگه است
 شیخ اسحاق بن محمد سر غزل است
 رونق اسلام و ضبط ملک امن و امان
 و این قصیده بیت شش بیت
 درین **امتشبیه توت** این صنعت چنان باشد که شاعر یک صفت را بیک صفت
 دیگر تشبیه کند بعد از آن مرد را بیک صفت بیارد **مثال** از شعر عربی **مثال**
 صدغ الحیدر حالی کلاما کاللیالی
 سوره فی صفاد او حسن کاللیالی
مثال از قصیده قوام
 جای خضت چو جای تست رفیع
 صدغ الحیدر حالی کلاما کاللیالی
مثال دیگر کلو لوف در مدح حضرت

رای شه و روی چون ماه و خورش
 هستند بد و ستابد را بهر ش
 تیغ دی و جان خضم چون جام نهند
 کز خون پاشی و نباشد کدرش
امتیاز عکس این صنعت چنان باشد که شاعر بایشی چیزی را بچیزی
 نسبت کند بعد از آن همان چیز را بعکس تشبیه کند مثال از شعر عربی
 رقی الخضر الجرج و رقت الخمر
 قشایها و تکل الاله
 لکنا خمر و لا قدح
 و کانا قدح و لا خمر
مثال از قصیده قواسی
 شام کرد و جو صبح زرد بک
مثال لؤلؤ در مدح حضرت
 زمی کتر لبکی تو جشید
 بود در سایه ات ذره چو جشید
 بود بی نیت امید چون ایس
 شود باخشش تو یاس امید
 بشیند و بهر و کین نظر کن
 که کرد شیند چون ماه چون شیند

امتیاز فمار این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی را بچیزی کند اما
 بظاهر چنان نماید که مقصود من این تشبیه نیست و عرض ادخود آن باشد
مثال از عربی **مثال** ان کان وجهک شمساً می جسی نب
مثال از قصیده قواسی
 کر تو چرخه چو اعد و ست کمون
مثال و کر لؤلؤ در مدح حضرت لؤلؤ **مثال**
 ای ذات تو روح و مملکت بچو بدن
 این روح می مباد خانی زمین تن
 لکر کوس تو رعد است چو انا لخصم
 و در ملک تو ابرست چه کردی
سیاقه الاملا این صنعت چنان باشد که شاعر در شمار در نظم خلیفه را که
 مرکب نبات خود نام می باشد بر توای شمارد مثال از شعر عربی بتنی لوبید **مثال**
 الخیل واللیل والنبيذ تعرفني
 والطعن والضرب والقول والظلم
مثال از قصیده قواسی
 دست برفت کاه عرض و هنر
مثال و لؤلؤ در مدح حضرت
 بسخا و وفا و عدل و وقار

زنی از بزم و زرم لغت و لغت و الم و حیر
 بمانده حاتم و جعفر قناده رستم دستان
 زکات و تیغ و ریح کوی پال تو کد اورد
 زمین آهن و پولاد و سنگ خاره و سنگ
 جال دینی و دین بیخ ابواسحاقی قنات
 شده قصه از ارباب نفس و عقل و حیر
 نطق بزرگ حضرت تبریزیان اورد
 جم و دارا و خان قنود و دارا و قنود و خان
 بخور بخت را و اما سوزندوی سازند
 و این قصیده بیت و دو بیت درین صنعت **تسبیح الصفات** در پارسی
 بترتیب داشتن باشد چیزی را و این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در نظم چنان
 از چیزی بترتیب متواتر یاد کند مثال از شعر
 غیر المبتغی کنز المفتقر غیر المستحج غوث المظود
مثال از قصیده قوامی جودت از مهر و لطف از ناهید
 برت از ابر ملت از گهار **مثال** دیگر که گفته در مدح حضرت خلد که
 بایکه از اتقنای چرخ و اختر جهان شد بر جهانیا نه مقرر

بایون راستی فرخنده قالی مبارک طالع بیکه کوه
 کفش و قف عطا جود جسم دلش کاه و کاه عقل مصور
 کریم و کامل و کامل و دانا شجاع و پر دل و کین و زو و صبر
 قصه قدرت جال دینی و دین ابواسحق شاه عدل و در
 سیاهوش قضا کین و قدر حکم شکدر در ملک قدر و ملک و
 سپهر سلطنت چشمتان جهان معولت شاه هنر پرور
 سلیمان ملک و بخشد و این شکدر رایت و شایو منظر
 و این قصیده بیت و دو بیت درین صنعت **التمون** تمون مردم
 برکنی برآمدن باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر یا منشی شعر گوید
 که آنرا بدو بحر تعاقب خوانند **مثال** بیاض چهره تو در سواد طره برجم
 بساغر روز است طالع از شلم زباو بر کل فشار و طرف عارض تو خوی
 بلاه دانه و سوسن کرشمه قطع شبنم مثال رو بر جان شود صور رضوان

خیال زلف تو در دل نمود صور ارقم قلیل بسبب نخواندایت احیا
 جوع ترکس مستی نبود از پی مرع اگرچه حاصل عالم ز خشک از تر کشته
 بعشق تو لب خشک آتش دیده برغم زجام وصل تو روزی بجام دل ارگام
 بغدوت دارای هر دهر و غم غریز حضرت بزوال جلال دینی و دین آن
 که ذات یک و یاد مراد غم عالم و این قصیده سی و دو بیت است
 درین صنعت **تجلیل العارف** تجلیل خویش را نادان ساختن باشد
 و عارفان را آکویند و این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر چیزی را گوید
 ندانم اینست یا آن اما گفته اند خوشتر آن را نادان ساختن از **مثال** از شعر عرب
 الخاطوبین ام حدود و قواضب ا اعصاب بانام قدود الکواضب
مثال از قصیده قواسم و یک گزگس است یا جادو
 یارب سوسنت یا کلنار **مثال** مؤلفه مدح حضرت
 آن لعل و ج پرو را یک سکر است آن بوستان مینو یا هر حادث

آن خال نیست نقطه از شک است و آن زلف نیست بلکه طناست
 آن ترک نیم است نه جادو یا بخت یا در میان کلشن فردوس بهرست
 نغان و دست موی از زلف عاشرت یا زنگی برین در آب و آذر است
 آن کرد روز دایره شام مظلست یا برترنج سبیل خط مغبست
 آن آفتاب و ماه و خورشید از نظر است یا جام باوه در کف سلطان صغرت
 اعظم جلال دینی و دین اگر ذات او عقل بجهت نه روح مصورت
 جم نیست همچو کرم نم برد است جم نیست همچو صفت عدل کسرت
 آن چرخ چارست بر وجه قناب یا تخت و تاج یا دشنه مهر نظرت
 و این قصیده بیست و دو بیت درین صنعت **السؤال و الجواب** این صنعت
 چنان باشد که شاعر در مصرع اول سوال کند و در مصرع آخر جواب گوید و باید در مثنوی
 از مشتوق سوال کند و در بیت دوم جواب گوید و البته واجبست در بیت اول
 مخاطب پیدا کند تا در جواب آید و آنچه بعضی کرده هیچ مخاطب پیدا نکرده اند

چنانکه پیر این ضعیف مولانا فخری اصفهانی گفته است شیرازی شاعر گفته
 گفتم که بیک باد مبار و در پرست گفتا همای مستح و ظفر سایه کشت
 و این صورت پسندیده نیست **مثال** از شعر عربی **مثال**
 و قالوا اناس ان لیلی تبدلت فقلت وانی سائل من قریبها
مثال از قصیده قوامی **بیه** گفتم از جان به عشق بیزارم
 گفت عاشق ز جان بود بیزار **مثال** دیگر لؤفه در مدح حضرت خلد که
 گفتم که چیست زلف ز رخ خوتای غلام گفتا بنفشه است سخن بکه صبح و شام
 گفتم که چیست قامت زیبا و عادت گفت آفتاب تابان بر سر و خوش خرام
 گفتم چیست خال و خط و لعل و نغمه گفت از عیبه دانه و از شکسوده آ
 گفتم که عمر در سر و کار تو کرده ام گفتا عاقبت بری از بیم بکام
 گفتم که مسعد و صاحب بد که کین گفت آنکه نیت بنده شاه فک غلام
 گفتم پادشاه ز ناتوان عهد گفتا شوه تحت شهن شاه ملک ام

گفتم حال دینی و دینش ابوسعید گفتا که شهریار جهان دا ورام
 گفتم آنک دار و خورشید در پناه گفتا که آنکه هستش کردن در اتمام
 و این تعین بیت یک بیت است دین صنعت **دو قافیه** این صنعت
 چنان باشد که شاعر در قصیده یا قطعه یا غزل گوید و در هر آن دو قافیه
 رعایت کند **مثال** از شعر عربی یا خا طرب الدنيا الدنیه انما
 شرک الردی و قواراة الالک دار متی ما اهلکت من یومها
 اکت غدا بعدا هه من دار **مثال** دیگر لؤفه در مدح حضرت خلد که
 ای شده از خروا در آستان احسان سمعت بکرده از رخسار کوه کمان نظر
 باره غم ترا بر باره کردن کردار بیک کج تر از خار و سندان کرد
 خرو اعظم حال دولت دنیا و دین ای لطف فضل با در جبهه دامن کرد
 شیخ ابوسعید آنی کایت حکم ترا هست در طاعت و است فرما کرد
 اسمایمان تجلید و امت است نیک دارم کاید از غصه پیمان بدر

حاکم که جو دین احسان است **رستم** که رزم خسته دشت
 زادش زجاء کترین منشی است **هرام** زندر کترین دریاست
 بملک **بن با الف** در مجموع مصارع آمده است **وش** مخصوص است بطبع
 سیوم **و** مخصوص است بمصراع دوم **و ب** مخصوص است بمصراع اول
 و چهارم **و و** مخصوص است بمصراع اول و سیوم **و س** مخصوص است بمصراع
 اول و دوم **و ج** مخصوص است بمصراع اول **و ق** مخصوص است بمصراع چهارم که
 در ضابطه ضبط این حرف کنند هر کس سوال کند بگوید و السلام **ملزوم** لازم
 داشتن است این متون را با که شاعر در قصیده یا قطعه در هر بیت
 هر مصراع آن چیزی رعایت کند که و بر و واجب نباشد **مثال** المولف
 در مدح حضرت خلد ملکه در هر بیتی **لعل** لازم داشته ام **تقصید**
 ز می زده **لعل** تو خنده برایت **و** فغانه فرغ من از شام تا بحرامت
 مکنده ز سبب خون لعل دل کان **و** فغانه فرغ من از شام تا بحرامت

وی مخصوص است بمصراع
 سیوم و چهارم و

جنباشد در کان عقوبت و لعل و لیک **و** غیا نند در جراه برایت
 کراست جو رخ و زلف تو برین سبیل **و** کجاست جو لب لعل تو بر در یاقوت
 چو وصف لعل که با تر افتاب شنید **و** بسان بند یقینا و دش از نظر یاقوت
 ز شوق لعل تو فرغ من از شام **و** همی فغانه بویسته چون مطربان
 دلم بخشش از آن لعل بوسه بخور **و** گرفت از پی شکستنش در کهر یاقوت
 چاست از غم لعل تو ای کار مدام **و** مرا چو خشم نه نشاء در نظر یاقوت
 جمال دینی و دین شهر را با سلام **و** تضامن لعل شمار آورد در یاقوت
و این قصیده چهل و سه بیت در قصیده **المعنی** مدالک تعقیب کرد اند
 باشند و این صفت چنان باشد که شاعر میخوف یا محبوب یا محذوع یا هفت چیزی
 از شعر بر سبیل پوشیده کی بیارد یا تحریف یا قیاب یا حسد یا چیزی مهمل بگوید خواننده
 آن برادر آن حال مطلع نشود اما باید که از طبع و ذهن در و بنام و مردم از آن خارج از بسیار
 نباشد و سبب نگارد و مثال شود **و** الاخذ فی الفسح تصغیر

در این قصیده چهل و سه بیت در قصیده
 المعنی مدالک تعقیب کرد اند

و صورتی از ذهن تصویر
و بعد صندۀ نذر مذکور
دوش بدم سحری جان که چون کویا
سحر سحر کنی سر با پا و پایش در سر
مریبت آری از آن بکری حالت
زرد و سرگردان لاغر و روی به قرار
طوطی زین که چون نثار شک آکین کند
آجو مهور مثل بی مثال اندر جود
در سواد نام و همدانی مشکین دم بود
نقش بند و هم تحریر او اندر مثال
که چه است از روی منشا و توتم
ظا که نکست اما چون شود طبع لسان

و حقه تعجیف و فطنت
مثال ذکر لطف مدح حضرت در صفت فلم
دام جانها از زیر لوی لالا شود
در د از جد جالبقا بجایب شود
علیه است آری بطنی آن کویا
شدر سودا و سرش بهم در سر شود
صفحه کافور از بر غیر بر آید
شد مضاعف قیامش چون نفس الاعضا
در حدود روم و حین طوطی شکو شود
راست چون کمان روز اندر شب
یک مستور قضا از لفظ او کویا شود
ز جان ضمیر رای ملک آرا شود

مخوف کرد و فاج عالم از قانون خویش
که او هم دستگیر مردم دانا شود
و رنه باشد نعلت پر فتنه و غوغا شود
هر که بید در بنان خسرو اعظم و را
نوح البحرین کرد در کای کان سمن
انتاب نوح دولت بیله پرو و کار
دین دولت با حال زین از اقا است
شیخ ابواسحاق بن محمود که از سر
و این قصیده چهل و سه است درین **الغز** که یک لغز در پارچیت آن گویند
و این صفت چنان باشد که شاعر سوال کند از کیفیت چیز بطریق مغلطه و این
بحقیقت مما معنی الا که در اول این صفت بطریق سوال آورده شود مثالش از
عرب حر می گوید در میل و سر **مثال** و مانا که اخین جهر و خفیه
دیس علی بن الکفاح سبیل متی غیش هذا غیش الحال من

وان مال بعل لم تجده مل
ویرید بها لمن عند المشیت تقرها
ویراد هذائے البعول قلیل
مثال از قصیده قوامی در عشق کوی نظم
چیت آن دور و مهرا و تو کم
چیت آن خود و فضل او سیاه
قام او هر چه عسم را پخت
ست او هر که عقل را پیشار
رنج او نزد سینه دلان را
خز او نزد زبرکان دشخوار
چون نقاره نوز و بی بهجار
چون نقاره نوز و بی بهجار
اندیش همچو طهور است سخن
آتش همچو آب نوش کوار
عشق اصلیت کز ناز عشق
عقل عکسین بود روان غمخوار

مثال دیگر گفته در مدح حضرت در منقشیه
چیت آن پیکر که دارد آب آتش در دماغ
آتش او آب کوهر آتش در دماغ
انتخا از او کوهر اعتبار او از آب
استهنا و جود اتمام او بجان
آتش در عین آتش او عین آب
لیکایی بی رطوبت دور او کاف

گاه چون چشمه پر ماهی سیمین سلب
که شود چون بلبل پر مود زین بهرمان
نوک او مادر عمل بر منخرنه صا کدار
لفظ او را در جمل از محبت بیان
فانست از دستان کرد میان وصال
قائل است از بهر آن باشد نمای روان
درفتن ابری که قدش از مناکش
کوی سیمین که خدش که کوه باشد نهان
با کلام خویش منظم کرده او را کردگار
نسبت از وی کرده خود را ز بهمان لاش
در میان فروغ آنجا اجل کوید کنار
از کمر گیری که دارد جای باشد میان
است آبی صورت جوای منجمد لیکن شود
چون نهد بر نوره بوی آب او طای روان
شد ز تیرنی در جهان مالک و کاشانه
خاضع الاغاق تیری و را کردن کشان
خام که در مراتب یا را باشد و
سرفتن ز بود مدام و بر رویه زیان
بر امید آنکه بر بند و کمر طریقی بود
روز و شب بر بند و بر کوه که دارد مکان
نصرت شاهنشست تربیت خون بر کند
صحی کپی کرد پاک از دشمن ابن خاندان
چون جمارا پاک که دارد شمشیر پادشاه
عدله ضرر بهر دفع نشسته آخر زمان

تخته بندش کرد و سربا در خاشاک گفت تا در خوش نهند پای پیرون گزینان
 نور او در ظلمت کرد و دعا باشد دلیل مرک را سوی تن درخواه شاه کامران
 لاکهار ملک بخش نامدار ملک گیر داور صاحب کرامت خرو صا حیران
 سایه یزدان جلال دینی دین آنگه هست ذات پاک او جلال زینت و تاب کین
 شیخ او استحقاق محمود شاه شیردل که زهیدش خصم باشد آب نورا سخن
 و این قصیده پنجاه و هشت بیت است **المسطط** بدانکه تسبیح تیر تیر در پی
 هم دستان باشد و این صفت چنان باشد که شاعر چهار مصراع پنج مصراع باینه مصراع کو در
 مصراع قافیه را رعایت کند و در مصراع چهارم یا ششم یا هشتم یا نهم قافیه که غیر
 از آن قافیه که در مصراع اول بوده بیاورد و آنهم قصیده بدان قافیه که در مصراع اول بوده
 خلاصه کار الارباع و المعتمد المربع و طاعن المودع و عد عنه و دع
 و اندت زمانه سلفا سودا لصفحا و تمیزل معنکها علی قبیح الشیخ
 لم یسده او دعتهما آتانا ابدعتهما لشهوة اطقها ثمره مفرح

مثال از شعر فارسی بدانکه شعرا مقدم مستط ان شست کند زاننده اند الا بدین
 بدیه رسانیده است و در قصیده مستط معشره گفته یکی را مطلع اینست **مثال**
 تاثیر صبا چمن خلد برین کرد زالد هین له پر از در تمیسن کرد
 باد آلوده دامن گل ناله دچین کرد با خاک چمن غنبره کافور عجین کرد
 بر کوکب رخساره که شام بکین کرد ناهن سحر پشت ملک روی زمین کرد
 بیل دلم از صوت خوین نادر خوین کرد آرا هوی از پرده عشاق کرین کرد
 از نایم چون باد بران لب برین کرد **خوشن خوشن بهاموسم فرود**

و مطلع قصیده دیگر اینست و هموارت شعر

هر دو خوش مجاب بخارین کامیاب گلنده زرع آفتاب سمکف در عتاب
 که اینها پنج و تا با لایله میسج تا نواری ز بهج تا زاروی بر تاب
 که این مورث شای **چهارم الارباع** و این بند و جواب و این قصیده
 مستط معشره گفت و در مجموع قصیده چند صنعت دیگر رعایت کرد **مستط**

ز تائید نوبهار چو شد ز نو بهار
 هو اکت مشکبار گل از پرده دار بار
 زمین گشت بر کار چو رضا که کار
 بر اطراف مرغزار بنالید مرغزار
 نزار به خان یار **که چون باد میار**
 چو شد هم آفتاب بر محل تاب
 چو بخت دلی خباب نسیم بر فتنه تاب
 ز زلف خفته تاب باند نشه تاب
 رخ آفتاب تاب ز عشاق بر نبات
 بکار طرب شتاب **که بر زینت کار**
 چو داری هوای چو جوی جایشی
 بر آرد نوایش بر روی اویشی
 بیار اسریش رنوک نوایشی
 کون ده عیش کون هست رایشی
 کفلی برایش **چو فصل بهار**
 سوی باغ وزان بوی گل شکبوی بوی
 بین چو زینت کوی حدیث ارم کوی
 بزنا مردوار کوی بخبر کنار جوی
 تمام طرب جوی چو گل بریش بودی
 که در لاسح روی **چو از اختیار نیست**

کس را که غم آید دو جام درخت
 دل هر کس کس کشتن درخت
 کس را که درخت زربوده درخت
 اگر اسلم هم دست ز دور درخت
 جهان جلد هم است **از آتش نیست**
 بین باغ چو باد ز گل کدو پر بار
 کونون واقع خار می روشن از رخسار
 باقبال شهر یار که دایم اختیار
 از یافت اختیار خداوند روزگار
 که پیشش برور کار **فکده شمار نیست**
 شمشیر جال دین ملا و جال دین
 امید و مال دین جال و جلال دین
 که سودت فال دین ز نامی نهال دین
 چو کوشتن مال دین نمکوت حال دین
 یقین داکه آل دین **چو از اختیار نیست**
 دین قصیده بیست و نه سطر است برین کون **طرد و عکس** بدان
 درباری طرد اندن باشد و عکس باشکون کردن و این صنعت چنان
 باشد شاعر ماهر میگوید که آنرا چون باشکون بخوانند پنی باشد

مثال از قصیده قوامی **مثال** چه شکارت پیش او چه شکارت
 چه مضایق است پیش او چه شکارت **مثال** دیگر نمونه در مدح حضرت
 الایمانی الصهباء اذ کاس من الخمر **مثال** اور کائن من الخمری الایمانی الصهباء
 بیار آن راج روح فرا الایمانی الصهباء **مثال** الایمانی الصهباء بیار آن راج روح
 شراب لعل تلخ آسا بشیرین کاری اندر ده **مثال** بشیرین کاری اندر ده شراب لعل تلخ
 زول شکست بزد ابدست صیقل **مثال** بدست صیقل باده فزون بکسای فزا
 کجایان سوی صحرا برون شو باد طرب **مثال** برون شو باد طرب کجایان سوی صحرا
 غور نسیم غم فزا بقدر غم و غم **مثال** بقدر غم و غم غور نسیم غم فزا
 بوصل دلدرا رجم من متع جوی **مثال** رجم من متع جوی بوصل دلدرا
 بیا و مجلس اعلیٰ شراب جان فزاده **مثال** شراب جان فزاده بیا و مجلس اعلیٰ
 ستوده خمر و الا شمشاد شمشاد **مثال** شمشاد شمشاد ستوده خمر و الا
 حال الدین و الدنیا ابواسحاق دریا دل **مثال** ابواسحاق دریا دل حال الدین و الدنیا

دانی قصیده بیست و هفت بیت است درین صنعت **ترجیعات** بدلیک
 در آهون قوا بنی شرح انواع ترجیعات داده شده است و چون گفت
 شد که درین فن استنهادات بیاویم هر نوع را قصیده استنهاد
 آورده شد بدلیک شرح افق از ترجیعات آنست که شاعر هر چند بیت بر
 یک ردیف و قافیه بگوید و بعد از آن بیت بگوید که از آن ردیف و
 قافیه نباشد بیاورد و بعد از آن ابتدا بگوید و دیگر کند **مثال**
 مرده آمدن عیدن صمیم آوردند **مثال** کار اسباب طرب با بنفام آوردند
 از دل غمزه کانا رنگ غنا بستردند **مثال** وز بی سوختن باده خام آوردند
 باده خور که عدم آباد سوی باغ و غنم **مثال** آو می رازی شرب عام آوردند
 آتش باده که در آب روان می بینی **مثال** خون ناکست که در دیده جام آوردند
 روز عیدست غلابین همه از بهر شرف **مثال** روسوی که سلطان کرام آوردند
 آنکه دستش ز شرف بر سر کردون باشد

خلق دیدن او عید سهایون باشد

ای کل اندام می باده کلزنگ به می کلزنگ باو از دانه چک به
پای مرد طوطی راح آسایش مع واقع انده و غم دشمن فرسنگ به
تا کمر آینه سینه بی کینه ما کل انده نزد اسی می چون رنگ به
چنگ در امن عشرت زن با چنگ ساعه باده رمانه از چنگ به
باده اکنون مدیم چون که شوم تهیه پیش سلطان زینتی از رنگ به
اکه فرمان ده آفاق با استحقاق است

دارش ملک کیان شیخ ابواسحاق است

و این قصیده هفت خانه است و هر خانه بیت هفت بیتیکان
نوع دوم آنکه شاعر قصیده ترجیع بگوید و بیتهای بند از مجموع یک
قافیه و ردیف رعایت کند چنانکه چون قصیده تمام شود و آن بیتهای
بند جمع کند قطعه بانه خارج قصیده برین مثال نوع دوم خوانند

و مدح حضرت درین قصیده نوع نجم را که پیش ازین قافیه نام رعایت شده است

ای عید نیکوان بده آن می بیاد عید بستان بجم باده کلزنگ او عید
آدب آه ارغدم و باز میسرود بر خیز و راست کن بی باب ناد عید
عید نیست طلعت فرخنده فال تو پیش آرجام باده و درده بیاد عید
بخرام خطه تیغ تعید کاه تا بنگرند خلق رخ کل نزار عید
عیش مطرب مراد و عیدت خلق دیدار روح برور از حق مراد عید
پاینده باد را و حد نوی که از خوش ایام راست هر نفس با عید
آن خسر و کریم که اخلاق او نهار است عیش و خرمی اندر نهاد عید

فصل الخطاب دانش و قدرت باب فضل

و بانه سعادت و ختم کتاب فضل

تا باز یافت لبس شیدا نشانی یکدم جدا نمیشود از آشیان کل
ببین ز وصل کل جنتی بر دیباغ آخیر سگله چو خار بود با سگله کل

ای کلفزار پرده بر انداز خطه / تا طلی کند زمانه بکل داستان کل
 سوی چمن خرام که آراست نوها / آفاق را برکت بوی کاروان کل
 بایار و جام می بوی چو خوش بود / کل در میان مجلس مادر میان کل
 تابا قیست کل رخ ما و زمین دن / تا چهلست می سرا و آستان کل
 انهار کرد شمشیر از خلق شاه دوش / باد صبا نهاد ز راندردمان کل
 همیشه دین و دولت خورشید عدل دوا
 کینه و بکارم وافر آسپا فضی
 ای طلق نه باغ دلارای عید و کل / با طلق تو کس کند رای عید و کل
 بر چار سوی خوبی دلال حسن کرد / در صلقه دوزلف سودای عید و کل
 چون عید چهره کل و رخسار تو مید / عشاق را نباشد پروای عید و کل
 کل هفته و عید دور زرت و مجلس / و در دود و صفت و سودای عید و کل
 و قست اگر غلبه صراحت و چشم جام / خون رزان بریزی در باج عید و کل

سوز بود پرده شبنم دوش فیکم / امر و کشت ناکه رسوای عید و کل
 جو طلق مبارک شاه و جمال دست / نهاده اند دکان بالای عید و کل
 اعظم جمال و سین و دین با دشت و کل
 آن آسمان را رفت و آن آفتاب فضل

ای یافته ز دست جواد تو آب تیغ / با کلک تو زبان کند از تو آب تیغ
 در کام صبحدم شکر خنده سحر / در روی رایت اربکشد آفتاب تیغ
 کردن کنی اگر کند از تیغ و شکت / از آبدوم جواب بگوید جواب تیغ
 کردن کنی خصم جود آورده است / در ملک ز دست تو مالک آفتاب تیغ
 که قوی ز دست تو باید بنابر / بر فو قشان بیار و لعل عاب تیغ
 جایی که کلک شاه زبان آور کند / کی باشدش مجال سوال جواب تیغ
 رسم نگاه حله چو در سر کند سپر / هم در زمان بیغند افراستیا تیغ
 شد ذات نه مجال تو صاحب قران عید

شدرای منی مثال تو مالک رقاب فضل

ای زانال تو شده مشکبار کلک خردی قرار داده جهان را قرار کلک
هر که که از محیط دوات برآمده عالم گرفته در کهر شا هوار کلک
هر که که از خاکس خلق تو دم رفته در چین خط نماده هزاران تار کلک
برسم زند با صفتی روم و زکریا چون کردار ساس سه سه سوار کلک
اگر غیبش کند بر جهانیان اندم که با انال تو گشت بار کلک
عشر عشره مع تو نتوان اگر شود هر که بر شام غلابی هزار کلک
از بس که گزانش کندش تیغ ابد آید هنر زدست تو در زینهار کلک

ردش شد از عیاست لطف تو چشم بد

عالم شد از عیاست بایت خباب فضل

ای قهرمان و یاور اعیان کلک سر تیغ در رزم و بزم حاتم و دستار کلک تیغ
دات تو هست والی و الا ملکین دست بهست صاحب دیوان کلک تیغ

از بهر ضبط ملکست بهر دفع خضم با هم بیت دست تو پیمان کلک تیغ
تا هر مان سیف عالم گشت عالم تو جاربیت در عالمی مان کلک تیغ
جیبی و خیم بر آزد و رولعل کرده دست تو از دم کهر افشا کلک تیغ
است هر گزنده و نیست زخم خورده ناعین عدل تست که با کلک تیغ
خود انال تو و بر کردن عدو حاکم جوش نباشد و در اکلک تیغ
سر دیت دات یک تو در باغ خسرو

پرورده به جهان کاشش باب فضل

تا باد و آتش از زبر آید خاک باد تا بر و بحر باشد و تل مغاک باد
درگاه بندگان درت دروه ایشر ماوی دشمنان لعین زیر خاک باد
در شان تو هر فردای لدیکم و آسمان خطاب تو روی فدا باد
هر بد کان با تو نباشد بان تیر جان و تنش بتیر حوادث الاک باد
رخساره امید فضل وجود شاه از کرد ما میدی پیوسته پاک باد

اعطای نعمت نو و احضای محبت چون خسرو و ذات تویی انکساک باید
 هر دل که در هوای تو چون گل کشته است چون قرطه بنفشه زغم چاک چاک باید
 معرفت بادت و مقصود است
 در آفتاب دولت و بر کنسب فضل

قلع که از بندای ترجیع بر خیزد اینست **بیت**
 فصل الخطاب انش و فدر شب با فضل دیباچه سعادت و ختم کن با فضل
نوع سیوم چنان باشد که بیت بند با مجموع یک بیت باشد
 و خانه ها مختلف چنانکه از اول تا آخر بر یک بیت ختم کند و این
 نوع از نوع پیشین شکسته است و بلفظ دشوار تر باشد جهت آنکه
 بیت آخر خانه های باید که بسته آن بیت بند باشد و این نوع بزرگ است
 بسفت تقصیر **مثال** لوف
 ای ساری رخ پیش آرجامی از خجسته صراحی بشنو پیامی

در ده می بخان که حرفان روزگار مرغ طرب نیکرند الا بدام می
 زان خاصیت که در محبت شایدار باشد که خواجه انجم غلام می
 در انتظار یار رخ زرد گشت و نیست در مان آن بغیر رخ لاله نام می
 می ده باید مجلس شامی در جهان با بعد لاد خوانی ناید ز جام می

اعظم حال دینی و دین شهریار ملک
 صاحب قران ملکستان کامکار ملک

پیش آرجام ماده که نور و نور میرسد شاه چن بطالع فیرو و میرسد
 بیل زنده کم کند بر ناطا آن آن کلخدار ماه و نور و میرسد
 سکان غنچه تیر چرا کرد و تیغ مید کویا خان بهار بکین تو ز میرسد
 هر روشنیائی که رسد باغ و راز از نور نور شمع لاله و سوز میرسد
 هر شادمانی که رسد اهل فضل با از جو شاه منتبیت اند و میرسد
 اعظم حال دینی و دین شهریار ملک

صاحب قران ملکستان کامکار ملک

ان خسروی که خواجه کرد و غلام اوست
خامیت دودام در انعام عام اوست
فدست کار نامه تخت کینستش
عنوان نامه طفره و فتح نام اوست
در آرزوی ملک بسی سوخت و شمش
این سوختن تیجه سودای عام اوست
ناچار بد کمال اگر تیر نی کند
عیش کن که تیری حد حرام اوست
پرسید از زمانه که دارای دهر است
گفت آنکه شاه کرد و ناهتمام اوست

اعظم جمال دینی و دین شهریار ملک

صاحب قران ملکستان کامکار ملک

ای کشته از حایت علی تو شد ملک
آباد کشته از تو بعدل و بداد ملک
بسیار دو عهد بیادست ملک یا
لیکن چو تو یقیم نداد و بیاد ملک
مثل تو پادشاه هرگز ندید چسب
چون تو ملک داری هرگز نداد ملک
تو کار سازگی بتی تو مباد و هر
تو ناکزیر مکی نه تو مجمل ملک

اقبال گفت ووش که بر داده تکیست
اقبال اجاب بدین بیت دار ملک

اعظم جمال دینی و دین شهریار ملک

صاحب قران ملکستان کامکار ملک

تا در زمانه نام غبوق و صبوح باد
هر دم ترا جام نهایت صبوح باد
روحانیان بزم تو راجی که در دهند
در حضرت مروح تو راجی و روح باد
خصیت ز غصه غرقه طوفان بخت
ذات ترا مقام جم و عمر روح باد
دایم سود چرخ ترا خود مساعدند
هر دم ز فتح غیب دلت رافتوح باد
هر دیده که نیست بروی تو مکتحل
الطباق آن پر از بشارت و قروح باد

اعظم جمال دینی و دین شهریار ملک

صاحب قران ملکستان کامکار ملک

نوع چهارم چنان باشد که شاعر مجموع حاشای ترجیع را بر یک
ردیف ختم کند اما قوافی مختلف باشد و به یکانه **تقسیم**

ای کرده از بنفشه مشکین نقاب کل بر باد داده آتش رخسار کل
 کرده بلند نسبت قد تو کار سرود بسته بجز نرگس مست تو خواب کل
 کل لاف حسن نیز نداند میان باغ بنای چهره تا که بگوید جواب کل
 بخرام سوی باغ که جمعی ز گلر خان از نور سیده اندو کرد در کباب کل
 کوی بدید رونق گلزار عارضت زان شهر سار سیت بر تن شتاب کل
 خون تنش بشت دلش پاره پاره گشت بختی بر درون و درون کباب کل
 مانند عمر دشمن دارا ز روزگار یک هفته پیش نبود عهد نسب کل

ان خسروی که تاج فلک خاک پای اوست

بحر محیط فیضی از ابر عطای اوست

ای برده آتش رخ تو اب روی کل با عارض تو کس نکند جنت و جوی کل
 رشتن آیدم ز لبیل شوریده گوشت با بوی زلف در کن ز کف و کوی کل
 بکشی زلف پرده بر انداز تا جبین یکباره طی کند صفت ز کف بوی کل

کود رزی

کود رزی اهل نظر دیدن گشت دیدار روح پرورست آرزوی کل
 دیر آمدی در دود بر بنی زوشت ما این هم نشانه ایست رسم در خوی کل
 با عارض تو لاف تقابل زد و صبا نه بدرید جیب قرقری هفت سوی کل
 از دست شود ایمن ار کند دارای ملک و دین نظر لطف سوی کل

اعظم جمال دست و دین پناه ملک

کود رز است از همه شان کلاه ملک

ان عدل پر که صبا مثال کل از نیم عدل او نوزد بر مثال کل
 مشاط صبا بکشت صبحم از بهر بزم شش بکشد جمال کل
 تا کهن شمایل خلقش بود بسیار ما را چه غم بود ز دیول و زوال کل
 با خلق شاه گفت مرا هست سبقتی روزی بکشت کوی این در خیال کل
 دلتنگ بود غمخیز و لیکن جوان شنید در خنده شد ز فکر خیال محال کل
 در عهد شاه بکسر و تیغ میرود بکار کجاست سید تعدی حال کل

مخوری اگر کند از مال غنیمت خود
کاخلاق او بمطهر و بهر کمال
کل گیت نسیم ز رخ دوستان شاه
شهادت بر کشیده از بوستان شاه

باد صبا کشد ز بی اعتبار کل
کلکونه غیبت او بر غدار کل
ارز و دای برای شایسته آمدست
بر باد پای باد صبا شمسوار کل
در خضر که روضه رضوان است
اینجا به اعتبار نماید رخ کل
از یاس عدل است که شبها بلبل را
خاری و غنچه ایست کون پرده دار کل
بر کی بخون دل بهم آورده بد مکمل
به قبول حضرت او کشیده کل
تعلیم او بدید برآمد بش خسار
سرخ و کبود و زرد رخ شمسار کل
ترد است و نیز دوری همی کند
تا عدل شاه خود چه نهد در کنار کل

شاهی که آسمان و معانی زمین است

امن و قرار ملک ز تیغ و کلین است

تا هست خوار برخت انمای کل
چون بیل اند مردم و دخت سرائی کل
باد بهار ز مهت بزم ترا کشود
در باغ برقع از رخ شادی خدای کل
صد بر که چه داشت و غنچه
راوصاف خلق شاه فریب خدای کل
بیل باغ سرش خار کی کشد
که لطف خلق شایسته بجای کل
مسلم بود لطف لطیف ندیده است
زان روی پر همی زند اندر هوا کل
کرد صف لطف و کنت خلق تو شنود
بار که نفس زند در شای کل
بکدر باغ تار نسیم شایست
بیل و ری بشود و از مانع کل

با هست تو خود جود معن زایده

پیش ضمیر تو چه زند چس ساعده

تا از نسیم سج شود دل کشاده کل
باد آبر آستان دلت رخ نهاد کل
ارزست ساقیان تو دایم سواد جام
و اندر رکاب جام تو دایم سواد کل
باد آبشش غش و پوسته نخسته
در بزم دلغوز تو با جام باده کل

در پای سرو قامت ساقی محبت با تو دست شادی دایم تناده کل
 نه در ریاض ملک شیند محترمه وز نه در غنچه بزم ترا بار داده کل
 که بسنده ز ساقی خورشید رخ شرب کاهن گرفته از صنم حور زاده کل
 در مجلسی که مکنت اخلاق نه بود شکی نیست خود که باشد انجایاوه کل

جاه تو در تر قی و عیشت مدام با دو

از غیش بر گفت کل و جام مدام با دو

و من فن بدایع الصنائع را بر کل و جام و مدام تمام کردم پیوسته

رضایه دولت و اقبال این پادشاه صاحب قرا

و این شهریار سلیمان فرمان خون کل طری

رکنین با دین محمد و آل محمد

و خیر الکابر

م

محمد الموسوی التهرانی

بسم الله الرحمن الرحيم
 بدان اسعد که الله واصلی که هر چند تفاوت در السنه و اختلاف
 در لغات پیش از آنست که ذهن هیچ آدمی محیط آن تواند شد و حافظ
 هیچ فاضل در آن مجموع آن تواند کرد و اما لغتی که در تصنیف بدایع
 و تالیف صنایع عقلا و فضلا بدان احتیاجست و میان علما و حکما
 متداولست وواست لغت عرب و عرب و درسی و لغت عرب
 را معیار معمول علیه و مقیاس مرجوع الیه هست که اگر در ترکیب آن خطی
 واقع شود و بدان رجوع کنند اما لغت فرس را که نه میزانی و نه مصدری
 دارد که در سقم و محبت آن بدان تشبث کنند واجب بود از امثالی
 نمودن و تمثالی کردن که در تقریر و تحریر آن ارباب کلام و اصحاب
 بیاض اعتمادی و اعتقادی باشد پیش ازین اسانند اشعار و برامه
 اخبار درین باب مطولات و محقرات نوشته اند و هر لغتی را از
 کلام قدما اشتیادی و دلیل آورده اما از آن استثنایات صحیح و مشکوک معلوم
 نمی شود بواسطه آنکه بخود یک بیت که استشاد یک بیت ایراد کنند
 کیفیت حروف و یکت حرکات ثلثه در آن محقق نمی شود اما اگر
 ایات شکر و توانی متعدد شود و التباس و اختلاف در حروف و حرکات

و حرکات مرتفع شود بنا برین مقدمه چون درین تالیف این مجموع شروع
 رفت و در فن عروض و قوانین و بدایع آنچه مالا بدآن بود همین دولت روز
 افزون و اقبال القاب مایه یون این پادشاه کامران و این کمال سلطان
 نشان و ادب ملک سلیمان خسرو جو اخیست مزین تاج و تخت المستغنی
 عن الاطناب فی القاب ظل الله فی الارضین جمال الحق و الدنیا و الدین
 شرف الاسلام و غیاث المسلمین خداوند ملکه و دولت ساخته و پر داخته
 شد و کس از جلد بلاغت و براعت التماس کرد که درین تحقیق لغت فرس که
 پیشتر جلیه فضل از جلیه آن عاقلند و رفتی چند می باید نوشت تا این مجموع
 گمانی باشد که هر چه شعری فاضل را بدان احتیاج باشد درین مجموع درج باشد
 و الحق اصحاب نظم و نثر را دوستگیر و دوستوری ناکر باشد و چون ذکر
 جمیل این پادشاه و تیغ جانگیر این کیس پناه عالم نور و کرد و انجای ملتس
 او از حسرت بسیار کشید و از وادین شعری مقدم و رسایر متعلنان این محقر
 در لغت فرس جمع کرده و در لغت مقدمان هر بیتی که استشاد آورده اند این
 بنویسند و آن لغات را تصاویر و مقطعات ساخت و ابیات از
 بنام مالتب یا کینت این خسرو کریم فرمان فرمای صفت اقلیم مرخ کرد ایند
 چنانکه اهل فضل و ارباب نظم را دستوری محتاج الیه و مستشدری معتمد
 علیهاست امیدوارست که ملحوظ نظر عنایت ارباب بلاغت و اصحاب

این صناعت کرد و **باب** **الالف** **فی الالف**
آسا دمان ذره ربا باشد و آن از ملالت یا غلبه خواب باشد **آسا**
 و بیکرمانند چنانکه گویند ستر آسا و مهر آسا **رخشا** خشنود باشد
اندستا کلمه است مرکب از آند که آن شکفت باشد و ستا که آن ستایش
 باشد **استا** تفسیر زندان است و زند و پانزد و کتا است از صحف ابریم
 علیه السلام **شیدا** دیوانه باشد **آوا** آواز باشد و هزار رستا نیز از
 آوا بدین اعتبار گویند **تبا** یعنی بکد را **آید کیا** مر زبان باشد **کیا** دیگر چار
 طابع را گویند **ترا** دیواری باشد عظیم سخت و بلند که پیش کس یا چیزی باشد
آ حراج باشد که چاکم بلیک پیاده فرستد **پروا** فراغت باشد و سر اسیر را
 ناپور واکوید **دروا** او بخت باشد **خار** سنگ باشد که صج چیز بران کار
 نکند و جنسی از جامه است که از خار را گویند **رومینا** شمشیر که بر دار را
 گویند **سروا** حدیث و افسانه باشد **شفا** تیردان باشد **خافز** آختایی چیزی باشد
کفا سختی و رنج باشد **کانا** ابله و بی عقل باشد **کرا** شبانکه چار پایان و گوشتان
 باشد **کندا** فیلسوف و دانایان باشد **قسا** بر لوط است و ایشان دو حکیم بوده اند
 از یونان **مانا** ما باشد **روا** فال نیک باشد **مرغوا** فال بد باشد **نیا** پدر پدر
 و پدر مادر نیز **والا** بزرگ باشد بقدر بلند است **کرا** و دیگر طاق خانه را گویند
کرتا جنسی از ریواست **ویدا** کم شدن باشد چنانکه گویند وید کردم منی در انداختم

اشد مجموع در مدح **ظدر** معدله و ملکه گفته شده است
 جوگشت کلم من از اتمام برخ روا
 از آن کسی که شنیدم پس تب و اندوه
 شفیق کشت زمانه مرا غلام صفت
 بدین کتاب اعانت نمود طبع مرا
 کند بیان سعای شسته مطاوی او
 اگر معانی غزانش چهره نماید
 سز که اهل هنر چون هزار آوا
 ریاض بر کل معینش جوید حجت شاه
 شکوه تاج کیان و ارث مملکت حم
 جان پناهی شای که مثل او نماند
 محیط مرکز دولت جمال دینی و دین
 ملا و او را سلام شیخ ابوالحاق
 پناه ملک سلیمان شنیده ایلان
 خدایکانی و شامش که دشمن او
 جهان شدست با حسن و معذرت شوق
 بزمین و کنیت نامش اگر سوال کنند
 جوگشت اخترم از او ج خرمی رخشا
 ز فرط خواب ملالت زدم پس آسا
 رختی کشت سعادت مرا و بدانا
 که جلد بندگی شاه راست اندستا
 بدان مثال که الفاظ زند را گستا
 شود جوایق و زاروش آمان شیدا
 بر او رند تحسین او هزار آوا
 ره هدایت سحر و بدایش تو بتا
 که تخت و مرزکیا زاشنشت و کیا
 ز اختران نجوم و زامترج کیا
 که سده دلش و با جرح نقشه راست ترا
 که شاه مندرستند سوی جبابش کا
 که آسمان زمعانی او ست ناپروا
 ز غم همیشه یک تاره موبود دروا
 که نیستش نفس در جهان بکسی سروا
 زلال خضر کشاید زخار و زخارا

کدام بند کز انعام عام او نهاد
 ز عکس رنگ رخ و ثمن او در جنگ
 بود موی بد طعم همیشه روح قدس
 علویا به قدرش از آن رفیع ترست
 ایاتش که بهنگام کینه بملک تو
 بود جو خیمه سوزن بخشم اعدایت
 جهان بهمد تو گشت انجمن ملک گشت
 بر سخاوت تو مست بخروگان همنگ
 تو قهرمان جهانی و دین دینی مست
 اگر از ابر کفشت رسته بدی لوا بر
 خدایگان در حمد تو باقی باد
 بدین کتاب مراسمت بر فضلا
 نکشت هیچ سخن و ربگرد این معنی
 بفال نیک نهادم آسکس این خدمت
 بجای بند مان کن که با افاضل عصر
 من این بگفتم و تسلیم کردم این خدمت
 همیشه تا بود آثار مرا من نهان

مزار بدره دینار و رزمه خارا
 جو که با بد رخشد کم زرو میتا
 از انک با شد و طعم همیشه شایع
 که فکر مجوس اندران کند مرا
 کند رسته و پهلوی جسم کیش و شفا
 ز بس بلا و محن عالمی بدین فرخا
 که بدی بود از جور روزگار کفا
 بر کفایت و رای تو عقل کل گان
 ز جا به پایت تو بر سر فلک کرا
 بدی ز بر جد و فیر و ز پیکر کرا
 رواج دانش و فضیلت نیت کنده
 که نیست بر حکای زمانه قسطا
 منم که مانع این چار من شدم مانا
 چنان مکن که مرا عرضا شود مرا
 تو کرده و پدرت کرده است بعد دنیا
 چو اله کردم و کارم بهمت والا
 مدام تا بود افشا من آدمی پیدا

چونسل آدمیان با و دوست یاقی
 جو شخص اسرمنان با و دشمنت ودا
 میویدا جیری باشد روشن و پیدا
اشکیبا صبور باشد و ارمید
کیبیتا ناطف باشد که انرا خو بجی
 کونید **کیانا** صلیب باشد که ترمایا
 را باشد **کیانا** یعنی کیا باشد که آن چهار طبلج را کونید **نوشا** مذمبست
 از مذمب کبر ان مثل مانا باشد و فرق میان ایشان است که
 مانا با تحقیق نزدیکتر از مانا است **اشکیبا** ای جسدی که اسرار حق
 بر لوح خاطر تو چون نور خورشید
 هر که تن بود کواز جان کند **اشکیبا**
 چون خون چشم و دشمن آلوده کردت
 کز کوز و کجده غم سازد و را **کیبیتا**
 محمود غزنوی سان از بهر دین احد
 ز نار با کستن بشکسته **جلیبا**
 تو وارث کیانی رخاست از نبیت
 ضد تنی که بودی در خلقت **کیانا**
 از بس که کبر و کافر در راه حق شکستی
 در روم و هند و ارمن مشوخت **نوشا**
 اتفاق تا قیامت مایور حکم کرد
 مانا که کرد و دید و نزدیکش مانا **نوا** شیخ معنی دارد **اول** توانگری **دوم**
 سپاست **سیوم** ساز خنیا گراست که از از نند **چهارم** پرده پیست
 از پرده های موسیقی **پنجم** کز دست که بعزلی رهنش کونید **شمال** **مریخ**
 از سخن مقدمان **سرویه** کوید آن رفتن و آمدن بکاشد
 کار بنوا به سینه خواشد **دوم** **خود** **سی** کوید چنان چون باید بازین نوا

جلیبا

انغم

بر آسمان من و خور را بود ز رایتان
بود بروز و غا همچو لنگر بهرام
ز تیغ و تیر تو جان عدوت در تن
جان ز عدوت راستی گرفت امور
که باز شد ز سر زلف ماه رویان
ای محیط با تو بروز عطا نیکه دای
سپهر با تو بهنگام کین ندارد سیاه
اگر مهابت تو با ملک بر زمانه زند
ز تیر با سبک کز سر کرات ملک
ز بیم در دل کان منو قدر شوکیاب
به بین جلوه بود تیر چشم دشمن تو
سراب کرد و چون پیشه گشت همچو سر
که درشتای او شب از رخ شتاب
نگر که چون بود احوال عیش آن بد
که شد فایق او شد ز راقی کو آ
هر آن سخن که در مدح حضرت بود
بود بنزد بزرگان روزگار جوین
ز خوان عمت و احسان تو شاره و نما
یقین که باشد و سر مایه غدا وجود
مدام تا که بود پیلان توان از ناب
ز ناب در دل خشم تو باد و ایم خار
ز تیغ برکت احباب دولت من تا
بیا را بند **پنگوب** رجالیست که از مقر کوز و سیه سازند و ترکش باشد
امشله سخن سپهر کو بی ز م شنه جهان شد
بر چرخ مهر مانش چون پوب می نماید
لوزینه در مذاقش پنگوب می نماید
بر دشمن در او شد و وزیره از غم
چون دو کس بهم رسند و دوش بردوش هم زنند یا پهلوان بر پهلوان زد

از آسیب خوانند **شیش** و **تیب** سرگشته و مددکش باشد
و **تیب** کزین باشد **تیب** ترس باشد و بیم **عشو** و **تیب**
عشو باشد **تیب** به معنی مسخ باشد **تیب** چیده است **امشله**
تخت شمی بای شهنشه جمال دین
چون فرق از جودش باقیست
آصف اگر چه صاحب تدبیر درای
بارای و فطنت تو در آسیب و ان
طبع خلک بعد تو زان گونه راست
کز قانتش نشد جد از عادت تو
و امروز باز مانده نجات می کند
کیس عهد را سیت رخ زراسی
ایام عدل خسرو رسم مهابت
نوروز کار زرق و فسوس یا تیب
چشم شه ار چشم سیاست نظر کند
کرد و جواب ز سره مرغ از تیب
آیس از رسد ز فلک ملک شاه را
زان غم فراز جرح شود سر **شیش**
شیش حرکت معروف غیر بمینه رشته ناز یا نه باشد **امشله**
با اسب شاه برق کجا که شوق بود
کاین بود پیاپی می ست بر **شیش**
گشت انجان عدوش که عاجز ماند
از رخ و وز جاجت او آس می طلب
غریب دانه انگور شباهن او را قافیه دیگر نیست **تیب** را که بآن **تیب**
خارج دارد قافیه ساختم **تیب** مدیه
از دست سر شیخ تحاب از **تیب**
ور از شامیش برده هر نسخه
نعل و عقیق روید در رزجای **غریب**
خلق و کرم نشاند بر جای **تیب**

و بر خفتن کس را ادب کردن **باشد** ابو اسحاق سلطان که در رزم
 بر کینش تیغ بی باکی بر احمق **بسان** سندان ترک فلک را
 بچوب کین با لید بر خفت **فرت** تار جاده باشد **توت**
و مرت پر اکنند و بزبان آمدن باشد **امشله** فی مدحه
 کسوت عمر شیخ ابو اسحاق **است** از نسخ ابد نیز بود و نرت
 بد سگای نیک خواه تار و تار **نیکخواه** سگاش نرت **مرت**
آب خورست جزیره را کویند که در میان دریا باشد **بابی خورست**
 چیزی شبیه بپای کوفته **جست** کوسری باشد از کوسری که رنگ کبود
 داشته باشد و بهرخی زنده از کوسری که مرده است **تبت** بمن
 بتا **کست** ز سر **باشد** ز دریای تعظیم شاه کریم
 بود هفت گردون کینه آب **است** ابو اسحاق آن شاه عادل که شد
 پیاپی علوشش ز حلای خورست **اکر** شمد فایه خورد و شمش
 بود بر مذاقش **بسان** کبست **بجشم** نوایش ز بی قیمتی
 به یاقوت و لعل به **بجشم** **بقت** یقین سایه کرد و کورت او
 بود جان خورشید تبا **تبت** **انفت** پرده عنکبوت بود **تبت**
 کوتاه و بزمین یکسان **باشد** **برعت** کیا نیست که چهار پایان
 دهند **برکت** بمن عاذا الله بود و در موضع انکار آید **شفت** چهار

چهار معنی دارد **اول** دام مابین **دوم** جایی گرفتن تیرست از انگشت
 بزرگ **سیم** نیش فسادان **چهارم** شمارست **فرت** جادویی باشد
کست زشت باشد **مرت** رسته باشد معنی صف که بر کند **اشله** **نیمه**
 شمشاپین که خیط طس کردن بود بر طاق ایوان و بی انفت
 جال الدین ابو اسحاق کآمد بر قدرش علو آسمان است
 برای دشمنان که او طبعش ز تخم جنطی آورد و هر برعت
 کسی چون او بود در ملک **میت** شش چون او بود در ملک **کبت**
 بعد دولت او دزد و ظالم **بسان** مابین افتاده درشت
 بد و زرد در زمان بر آسمان تیر **بکته** تیر که بکشاید از شست
 چون فسادان رک جان **جست** **فلک** بکشا د از آن زمره است
 چه علم از کید دشمن با او را **پنجه** راجه از نیرنگ **فرت**
 اگر قنار مانده کرد **بزرگ** صورت یوسف بود **تبت**
 حیث تا که باشد **سرو** **سوسن** **بستان** بر کشیدن هر یک است
 حساب عمر خسرو با **چندان** **کوتاه** از کسورش **شست** **درشت**
جست جالاک **باشد** **است** **سرب** **باشد** **مثال** **فی مدحه**
 چرخ در مهر شیخ ابو اسحاق **جست** **بسان** راجه **بست** **بابی** **کست**
 از این افتخار و حشمت خویش **شیر** را داغ او نهد **براست**

خشت خیر نیا گویند که یکبار ازین و بیچ کنند باشد **خشت**
 معصه باشد معین جایی که انکو در دران خرد کند و بشیر از ان بگیرند
زردشت و **زرداشت** و **زردشت** یکست و **برزین**
 اما مانند در ملت ابریم علیه السلام **امشله** **خیر مدیه**
 ابواحق آن شاهی که دشمن برادر پیش او از یم انکشت
 چنان بنیاد ظلم از کشتو خوشن بفرمان الهی کرد **خشت**
 که بر عمر کسی بفرق الکو ر نیارد زد تلکد بر هیچ **خشت**
 به بین تا به توان بر ملک او کرد حدیث مذمب **برزین** و **زرد**
زفت حیل و سحر باشد **کشت** پریشان کردن باشد و **کشته**
 پریشان باشد **امشله** با عطای شیخ ابواحق را
 بحر و کان مسک شمارد ابرفت عدل او تا غایت باشد که باد
 طره شمشاد نتواند **کشت** **جفت** و **جفته** خمین باشد **کفت**
و کفته ترکیب باشد **تفت** و **تفته** کرم شدن باشد **امشله**
 جمال الدین ابواحق که غم دل بد خواہ جا هش **کفته** شد
 تن ظلم و دل ظالم بهدشی جو مس در کوزه غم **تفته** باشد
زرقفت جامه باشد از زروا بر شیم بافته باشند **زفت**
 بغایت نر به باشد **مثال** خروس وار سحر که دای خسر کوی

که تاج لعل برین و لیا چه زینت بر و زیر رکابش حاسبت تازیست
 بیاش در رکش جو کا و کاسل **فت** **شکفت** **عجب** باشد **کفت**
 جرم باشد **امشله** این تا باد م از پدری شاه ملک دار
 شاهی و ملک داری **شکفت** تو بهجواقتالی و بدخواه شب پره
 بنود بر آفتاب ز خشم او **کفت** **باب** **جیم**
وزنج پنیرک باشد و آن کیاس سبزه ست کرد و بهر طرف که
 افتاب کرد و در عراق انرا توله گویند و بعضی خبری **تاراج**
 غارت باشد **غلیواج** زغن باشد **آماج** نشانه تیر است
 جم قدر جمال احمین والدین که سعاد از مهر بود با او مانند خور و زنج
 پوسته های ظفر و پنج **تشت** بر کفره قمر جالش جو **غلیواج**
 به تیر که از **تشت** قضا و قدر آیند پیشش تن بد خواہ شنش شده **اماج**
کاج سلی باشد که به پس سرزند **کاج** دیگر درخت مشهور **کاج**
 دیگر بمعنی یالیت گویند **تلاچ** بانک و شعله باشد **امشله** **فی مدیه**
 از انتقام شیخ ابواحق است از جهان ظلم و تعدی خورده **کاج**
 از **تفت** محنت دل اعدای او شاخ شاخ اندبان شاخ **کاج**
 پادشاهی ملک بخش **ججوا** **کاج** بودی در همه افاق **کاج**
 نیست ممکن در مایون عهد او کر کسی در ملک بر خیزد **تلاچ**

ز خوان نعت او از جا برپا شود ز بس که خورده با قلیه باو کولانج
 دو معین دارد یکی سخن شبها که مردم در بوشید که بر سبیل
 حجه گویند و دیگر لفظیت که شبانان بر آنرا نوازند و خوانند
امثال در رشته انصاف جال الحق والدین

هرگز سخن ظلم نگویند نه هیچ
 از معدلتش که شبان مجوش شبانان

خواند بزکان کله را جلد به هیچ
نسخ نم باشد **نسخ** و **نسخ** شقی باشد که در زمین کنند باشند
 مانند خانه بدان رسید ایا دی ابواحق

که چشم ابر بود دایم از حیا پرنج
 ز یم جهان گرفته شورش و ظلم

برون نیارد سر یک زمان از کوشش
نسخ چیزی باشد که بر زمین پس شش **نسخ** صورتی باشد

بغایت زشت **نسخ** هر که شبها که بردست و بای و جائه نشیند
نسخ زاجست که از آن رنگه کسبیا و مداد کند **نسخ** کیایی

باشد خاک بدان رو بند چون جاروب **مثال**
 روز پیکار شیخ ابواحق مژد من بگزو و نخ کند

دشمن ارجیب او کند به عجب عیب خوابان همه فرخ کند
 بر کجاست خصم زان پیش بزبان دفع آن کلنج کند
 بر رخ و شمش که چون مارو غیبت کار شاه کلنج کند
 تا کند بارگاه او جاروب مشوره خویش هر کلنج کند

ارج قدر و قیمت و زیبای **نسخ** مرز باشد **امثال** **نسخ**
 ابواحق در آن دوران که صرخ سعادت در احوال او کرد درج

ازو یافت بخت شین فردزب ازو یافت تاج کیان جاوارج
 زهرش بسا دانهی سحر دل ز زمانش خالی بسا دایم

نسخ سر ابدار باشد **نسخ** خربن نارسیدن باشد **نسخ**
 که آنی شبها و ثقلی که در خواب بر مردم افتد و از آنجا نری کا بوس

خوانند **نسخ** آب شسته با لب ستر را نیز گویند که از پس او
 کسی را که چشم رود گویند **نسخ** فرو که آشته است **نسخ**

کسی شبها که در وقت سخن گفتن آب از دماغش رود **مثال**
 ابواحق بهر دفع دشمن بی تا بر کشید است اکنون غف

جنان در خواب شد از نیش که پنداری و را بگرفت **نسخ**
 ستم را سز نشی کرد عدلش که خورد دست از فلان پالیز **نسخ**

بنگ ی رفت خون از دین کت فروشته ز سمش بر زمین لغف

ستم راه عدم بر آن می رفت جان کاب از دمان وقت محنت
غلغلی ز بنور سدرخ باشد **شال** ز بیم شه نیار و زرد غلغلی
 پیالیزی زبان بر هیچ سخن **غلج** غلق در باشد **اشدنی بد**
 ایا شای که کز خلعت نخواهد تر نفل را دهد خاصیت تلخ
 جان امین شد از عدل و افاق

که بر کنند از در نام غلق **غلج**
 کرین باشد که انرا نتوان کشاد **کلج** سبد باشد که کر مایان
 بدان پلیدی کشند **اشد** شام توی که دامن عمر ترا نجوم
 با دامن ابدیقا غلج کرده اند

حمایان تهر پلیدی چا و ثبات
 از بهر ریش خشم تو در کلج که داند **تر تیج** راه بار یک شهاب
 دران بد شواری توان رفت **اکنج** اسعای کو کشفند باشد که
 بگوشت و پیا زیبا کنند **الفنج** اندوختن باشد **فر منج** ادب
 و عقل باشد **بنج** ماری باشد در باغ ما کرده هیچ کردند نکند
سارنج در غلج باشد که جگ **امنج** بمعنی کشیدن باشد **شفنا منج**
 پاره آهن شمشیر راخ بسیار دران که زر کران و سیکشان بدان
 زروسیم کشد تا بار یک شود **تیج** پیچیدن و فراموش کردن

باشد **غنج** کر شد و ناز باشد **فنج** نعمت و ناز و طرب باشد
منج دینینه باشد و کنج شایگان باشد دینینه باشد بسیار مال که
 باد شامان نهاد باشند و کنج باد آورده پرده ایست از پردیای
 موسیقی و گویند دینینه باشد که کی زحمت بدست آید **سینج**
 عاریت شهاب **اشدنی بد** اگر خواهی که نبود در جهانت
 بدل از غم بر تن از زحمت **کلج** به مقصد بود نزدیک آسات
 نباشد دور رویی سامان و ترخ خوری بر خوان کیتی هر چه خواهی
 ابا و قلیه و چلو و آکنج هوای کشیخ ابو اسحاق لی زهر
 بحر مهر وی از کیتی تا کنج جال دین و دین انگ دارد
 عطا و فضل و راوی عقل و **تیج** دعا و مدح او را هر ز خود ساز
 که افیی با تو باشد کم ز **بنج** جو عنقا دان و را دشتن حوصوه
 جو شهاب ز ست او و خشم سارخ شهاب کر بس تو یک شهاب مسودت
 شفتا منج تدبیرش **امنج** همیشه تا که خواب آید ز خوابان
 کشت می کس بدست مهر و **تیج** بدولت بادی اندر عشرت و عیش
 دلال و ناز همچون شیوه و **غنج** سپنج دهر را بر خرمی ران
 محشت بادی اندر راحت و **تیج** بس بر خور ز ملک و لشکر کنج
کنج کوشه باشد **منج** مکس انگین شهاب **فنج** دبه خایه شهاب **لنج** پرون

رخ را گویند **فرخ** کرد اگر دو من شب **اشد**
 شاه عادل جمال دین که کند اهل عالم دعاکش در هر کنج
 کرده بر یاد او بهار خرد انگبین زهر کرد و اندر منج
 انجان مولود در سیجا بندگانش خون دشمن فرخ
 که جویشند بروز گرم در آب همه در خون نهند لعل و فرخ
آرخ بندگاه دست باشد از میان ساعد و بازو **لنج** چیزی
 از جایی بیرون کشیدن شب **شخ** و **غف** سرین مردم و حیوانات
 باشد **زوخ** عصب و روده که کوفتند باشد که در هم نوردند
 و در اصفهان از ارباب را گویند **کرخ** شو نیز شب **اشد فی مد**
 به غم ملک را جو در دفع ظلم شکست شاه کسین تا رخ
 ابو اسحاق که عدل و کس رخ نیار و گرفتار کس یک رخ
 جو رایش بود کرد و بعد ازین فلک مهر و راز کرد و نلخ
 بدنامش جوان و انس و بری همه داغ دارند بر شیخ و غف
 بحالیت خصم که نزدیک او جو لطم طيورست اکنون زوخ
 ملائیس طبعش بود از بکا ریا چین با غش بود از کرخ
اوج بلند باشد **اشد** شین که خاطر او نیک فرقدان باشد
 خصیض در که او اوج فرقدان باشد جمال دینی و دینست شیخ ابو اسحاق

که حکم او جو قضا بر جهان روان بر میان بقا جو مهر و بادا
 همیشه تا که مهر آسمان شب **با** **خا**
تاخ در خنثیت سخت که از اسورا نند **اواخ** کس را گویند که از میان
 بر خاسته باشد بخت آمد **رشاخ** جو بهشت که بدان بام خانه
 پیوسته شد و سرش از زرب پیرون آمد باشد **کاخ** کوشک
 باشد **ماخ** رز و سیم ناسره باشد و مردم دوروی دونهت را
 نیز گویند **خاخ** کیسه باشد که سپاهیان دارند سنگ و آتش
 زنه و شانه و غیره در آن نهند و آنرا بترکی قولق خوانند **واخ**
 کاکانی باشد که زود بیفتن پیوند **اشد فی مد**
 نشتیت که در مطبخ مکارم او بر نعد و قاری بجای بیمه تاخ
 جمال دین و دین شاه شیخ ابو اسحاق که ختم او نشود به زرخا تا **اواخ**
 برای سنت بقایش فلک **ربا** م فلکند که در آن راست از ابد **رشاخ**
 برای زحمت طبع مبارکش نام کند سعادت و ترتیب باخ **خوخ**
 بصلع و دامن محشدر ز قلم عیار نسیم باخ و پدر بر شال مردم باخ
 بجای شانه و آتش زنه سپاهیان او کتد پرز و ایت کیسه و چخاخ
 کمان برم که بدو ملک تا ابد بایست بعد و لیل بر سر کمان من شد **واخ**
دولاخ جایی باشد دور از آبادانی و مردم و لایح به وضع بین موضع سنگ

نبود در کلام تو جز عدل زود بر زبان تو نرغند
 هر کجا تیغ تو بود فساد نبود حاجت شمار و خرد
 در اسبابت بزرگیکت تو عقل محفل شمار و عاقلند
 چه کند با بهایت تو خسرو چه زند پیش بانگ شیر زغند
 چه کند با توجیه بد خواه پیش مخبر چه قدر دارد غند
 ملک داری ز دشت ناید بویی عنبر نیاید از فرغند
 و یک آن با پای اتش فعل که جوهر بود بجای غند
 جنس سبب تازیانه بود بد مجاهد از سر دو حد فلغند
 وقت سیرش به خشک و دریا پیش کاشش به کوه و درکند
 بد و کام از فلک خبر کوید زه زه ایی برق باد پای تو غند
 در جهان کس جهان نه بیند شک که سبق بر او از کید و غند
 ملک من زند خزان پادشاه که در و مدح شاه باشد زند
 تابود نو بهار در رستان لاله و کل بگونه پاک غند
 باغ عمر ترا باد خزان شاخ بخت تو این از فرغند
 چرخ دوستان را کردون از مهر ساخته کلونند
 و ز پل قطع نسل او ایام دشمنت را نه حصیه هست و غند
 دفع عین الکمال ملک ترا سوخته چرخ از مجیر پسند

ابکنده ره که رسیل باشد **تند و خند** به چنانست که تزلزل و مرت
 و تار و مار از آسمان مترادف خوانند **مثال فی مدح**
 از سیل خیز و حوادث اعدای شاه شد خان و مان خراب بگردانند
 از هر که هر قاعه گشتند تار و وار و ز تند باد قهر اجل حله تند خند
تو مندن درست باشد و دل خوش **قز اکند** با به باشد مثل قیاس
 به قزو پنبه اکند که در جنگ پوشند **پژاوند** جو بی باشد قوی
 که در بس در اندازند جیت یکی در روزی که پوشند غلامان **شمنشاه**
 آن خسرو رستم دل و ان شاه **پژاوند** در معرکه دشمن دین جوشن خفتان
 در مملکت چا شد خود و تراکند در هم شکند ارجه بود حصن عدوا
 از سپید سکند در و از قاف **پژاوند غند** جمعی را کونید ابنو که کرد آمدن
 باشند **پاقی پنبه** زده شده **مثال** خنق و ظفر و نصرت و پیر و کوش و دولت
 باشند همیشه بدر شاه جهان غند به را و بر تیغ سپاهش جو پولاد
 به کوه بر کر ز غلامانش به پا غند **سند** و لایست مشهور **سند** دیگر
 حرام زاده باشد **مثال** سویی در شمنشاه اعظم جمال دین
 که نا و رند سا و میباشند **سند** بعد از خراب ملک هر دو فلکند
 اثبات پیش شرع که مستند **سند** **راود** زمین باشد بسته فراز و نشیب
 و چون انرا قایقه نبود مثال نیاورد **خرد کل** و پلم باشد **اورد و**

و ناور و جنگ و مبارزت باشد درخت باشد بمعنی دور
 شو گویند **مثال فی مدح** بشیر از آتفرج کن بهشتی
 در و دشتش همه پر ز کس و ورد همه راود بود کوه و زمینش
 نباشد دیو لاج و شور و خرد و لیرانش که ناور و در خاکش
 کنند از کینه با بهرام ناور بغیر وی شهنشه کردن شید
 بگو بدستشان بی کر زولی نزد ابوالحاج قافلک اختر از
 همی گویند بان گز راه او برد او **رند** نام شتر است **فرز** سینه به شکم
 پیوسته سبز باشد و در میان آب باشد **مثال فی مدح**
 ای پادشاهی که از طلعت تو سعادت برد زهره و او میزد
 ز فیض کفایت گشت زار امید بود تازه دایم بسان فرزد
 هم از نسبت غزه تست این که در وی مسعود گشت او برد
میز مجلس سوره عشرت باشد **مثال فی مدح**
 ایاشی که بوقت مصاف لشکر تو ز پیم هر شب و میخ جرخ در میزد
 بیاد بزم نوشید شاد کایها صبح کرده مهر و زهره در میزد
کبد سرش باشد که بدان چیزها الصاق کنند **مثال فی مدح**
 ای پادشاهی که بر بام تو توان بر گرفت از سرانید
 جو طوطی صیت تو ملحق کنند دهد از براق قمر چرخ کبد

غریب زنی باشد که او را بدوشی زیکی بشود هر دوشیزه نباشد
 رشت و دهد **بر کند** کوف باشد که بوی راها کرد و **جغد**
 دختر ابکار من در مدح شاه مست عذرا نیست بی شمشیر
 تا به بیند یک نظر خسار شاه روح قدسی جان به بر کند او رید
باب ذال **ابا** معور باشد
آباد دیگر آفرین باشد **بالا** جینت باشد که پیش پادشاهان گشتند
حافز عن باشد که او را مردار خور گویند **نلا** بنیاد باشد **نژاد**
 اصل و نسب باشد **دانش** عطا باشد **چکا** سر کوه باشد **چکا**
 در میان سر باشد **دوخ** **چکا** کسی را گویند که ا صلح باشد بین که بر
 میان سر موی نداشته باشد **سرواد** سفر را گویند **را** کریم باشد
ساز و **ساز** یک معنیست **بجا** و **بجا** کهر باشد **غوث** **ساز** کوه سفیدان
 باشد و کاوان باشد **لا** ربانی باشد تنگ و نرم **نهاد** رسم و این
 باشد **لا** دیگر دیراری باشد که بر رسم نهاده باشند **بجینه** **سناد**
 بسیار باشد **فلا** پیوده باشد **مثال فی مدح**
 ز کرد کار بدین پادشاه با دایاد که کرد ملک جبار ابدل و ادایاد
 شمشیر که گشت بخت در مواکب جو نقره خشک و شهد ملک و صد **بالا**
 ها ویش که اگر در موی او نبرد عقاب راند هر روز کار ترتب جاد

پناه ملک سلیمان حال نبی و دین
 سر ز بخش سلاطین ملک ابوالحق
 بود محضت او نفس صاعد نادان
 خدایکافی که عدل و نیار کرد
 عجب مدار که نرق پهری است
 بعدل و دادی دید جهان شایان
 برای کسوت خدام در کش خورشید
 ثمر عدالت او بغایتی برسد
 ز می بعدل تو موهون عمارت نبی
 جو تو نه بیند و چشم خود نکو آیین
 ریاس باس تواند در گنار شیر و پلنگ
 هوز موز غیب بر رای تو جهان شکار
 بیک اشارت و چون خاک است بخت
 بحر و عای تو باشد همه ثایان
 جو نعت از لی باد ملک تو بی حد
 بود سوخته باشد که آتش در آن ز شد
 باشد سوختن و جامه که از پیش آتش زرد شد
 باشد که آتش زرد شد باشد کونیند پیروز

خشود شایخی باشد بالید که به بیر ایند
 بخراشد و ریشش کرد و شود بمعنی شده کونیند
 ندریفنه و غره شمشک و کونیند بفرمود یعین بدان فریفنه شد و بیارمید
 فلک و پنبه دانه شمشک و راز و دما و رالنهر را کونیند سلطان قدر
 سلطان قضا قدر حال کونیند
 شک نیست که آتش زنده شمشک
 گفتند بلا را که تن و جان عدو سوز
 در مزرعه ملک همه تخم دعا گشت
 در دولت او فتنه سرناخن ز حمت
 با سمت ز بخشایش او در گرم و داد
 لی حوز شایخی وی و در دو عایش
 خصمش نفوذ ست بدین ز خور و دینی
 یک سوی جبار از اسلوا کم که جانرا
 آن سوی به از جمله سمرقند و راز و
 بشکلی یعنی رخنه در انداخت و نشان کرد بر انکشت یا ناخن
 جیزی در جایی سبو ختن باشد خرد جو سبب شمشک و شمشک پشوش
 باشد بخند یعنی چسبید کفید بمعنی ترکیب باشد امشک و مد
 خسرو رستم جلال زین محمود انک پیکان تیر روی تم بشکلی

کردن جساد را که از کراش شکست وین بدخواه را نوکی گشتانش طدید
 بهر تقصیر و نرس سانس تعظیم او آورد از باغ جوج هر پیر و شام خرید
 با کرم و جود او بخیر که باشد نسیم با خرد و هوشش و عقل باشد نمید
 گشت ز احسان او رویا ملال از رنگ مست زین روی او رنگ اجل بشنید
 از دل بدخواه او غم نتوان داشت رنگ ز بد و ازل بخت بد و در بخید
 وقت خزان تاباغ سبب انارش با و دل دشمنش همچو انار کفید
که اید یعنی عیدن با و بمعنی احنا کردن هم اید **خجایه** یعنی خاییدن
 باشد **شمنش** یا تو آن شامی که کروون نیارد کز جنات سر کر آید
 بدست عدالت انصاف عدالت تن ظلم و ستم را این کز اید
 از ان کردست محنت تیز دندان **که خلق دشمنان را خجایه**
نایب یعنی برسد **ماتید** آن باشد که نزد و شطرنج در بازند کونید مایند
نایب زدن **امثله** **فی مدح** رخ مزخ زرد از جیت کوی
 مکر کز انتقام شمه سارید خرد و شطرنج و انش باخت باشاه
 دلی حالی نخستین دست مایند قضا در پنبه زار عمر خصمش
 نیارد کرده کاری غیر فلکیند **شید** آفتاب باشد **نایب** زهر باشد
نوید مزده باشد **نوید** توان باشد **وید** کم شده را کونید **امثله** **فی مدح**

نوید یعنی شمشیر

حال دین و دنیا شیخ ساه ابو احاق تویی که از دل تو نور بر و پیکر خورشید
 بود طغیانی خوان سعادت جری بر در سیل مطرب بنرم توانمید
 بیشتران قضا و قدر بنیل مراد همی دهند جناب ترا همیشه نوید
 لب و لی تواز خرمی خندان تن عدوی تو باد از عنا جرنال وید
 مراد این شدن از زمین و وقت حاصل امید آن شدن چون نام از عالم وید
رخ و انا زریک و حکیم **بلا ز در پیک** معنی ایند **سپید** سپید
 سالار لشکر **بکجید** خزینه دار شد که زر و کیم و جواهر بد و سپارند
موب عالم باشد و انکس که روایتها از و کنند **سایه** **دریم** انکس **با مثالی**
 نیفتد جهان در جهان عاقل در عقین تاج شای از و ریب کید
 بود ترک کرد و ن کینه سپید اگر رحمت کوید ایام شاید
 و کرامت خداند اچرام زید توان پاد شای که در ملک تو
 عطا رود و بیرست و برجید ز علم و خرد بندگان درت
 بود هر یکی در سخن صد جوید که آهنگران شکر جو تو گویند
 بکوره درون زر شود جلد رساید چنان باد تا حشر لبس بقایت
 که دست قضا و انش را نغمه **باریدن** مطرب خسرو و پرویز بوده است
میر قاضی جووان **بکجید** **امثله** **فی مدح** این شمشیر جهان خرد و شیرین حرکات
 مجلس و نرم تر از هر کند بار بدن قاضی بکجه چرخ ز تو منسوبست

نرید چون تو جوانخت شاهت شایسته
 چنان ز عدل تو مورو امنیت جهان
 اگر ز شمع ضمیرت بود بهر کای
 چه طایرست بهایون همت تو
 توان گریه و گندر کرم بنزد گفت
 مقیم بحر سخن را بنزد دست خلاص
 بر ندانل دل ز کشت زار نیت
 بزم نام تو غله نهند بر خرمن
 کنند کوزه پر از زر گر آینه کران
 دران زمان که ز تیر تیغ و شمشیر
 ز بس که خشم تو کشیده شود غیب نبود
 بود ز بد و ازل چشته بقیای ترا
 خدایگان هر چند ماه و دانش و فضل
 بنام دولت تو این کتاب کرم نظم
 زمین خاطر کردم شیار و تخم و فوات
 همیشه تا نبود پر دیلی نسبت حسن
 حسود جاه تویی اب در زمین محزون

شهریار پادشاه را گویند **کوکا** حق تعالی را گویند **اسکندر** قاصدی باشد که
 او را تجلیل بجای دو اند و در هر منزلی برای او آیین بسته بهامو تیرگی انا
 یام گویند و چه ارجی نیز گویند **کوکا** خشک شدن باشد **بستار و میت**
 بعضی فلان و بهمان گویند **سکار** رجم کردن باشد **سیار** شیشه آب
 پیار باشد که بطیب نمایند **سوار** با نوریت مثل را سواندک یاب
 از و بزرگتر او را بتازی صب گویند **کوار** استلا باشد از بسیار خوردن
دستار مدد و معادن باشد سبیدی باشد که بدان میوه و غیره
 کشند **امثال** **فی مدیه** خسر و اعظم جلال ملک و دین
 ای جهان چون تو ندین شهریار
 صورت عدل و سخاوت که کار
 خسرو اجمام شب اسکار
 تاج دار آمد بهستان کوکار
 بر زبان نارد فلک جو بهتار
 سر نمون بندش سان سنکار
 بر و نش پیش حکیمان پیشار
 ماند در سوراخ غم چون سوار
 روز و شب در در و درخ ناکار

شیخ ابراهیم قاضی ظاهر از تو کرد
 از برای اشتیاق میت تو
 تا کند در خواب چشم فتنه را
 با وجودت از شحان نامدار
 هر که از فرمان تو کردن کشد
 دشمنی در رنج و مرگست و جود
 ظلم در ایام عدل و رافت
 آزا انعام غامت مانع است
 نیست مرد در ماندگان فاقد را

جز آید و عطايت دستار
 ز بدمان خشنود و لعل از کوار **خشنود** نام مرغيت آبی و تيره کون
خراپه جمع شدن شباهت در کاري **خيا و اشغل** و کار شباهت **خراپه** نام مرغيت
اشد بجز عروج ابوا سخا و محمود ندارد عقل در عالم فیا و ار
 اگر از عدل او باشد شربت عقاب حرج را که در خشنود
 زمین استقام او را در اسلام عجب بود ز ايمان ثروا غار
 بدح او بقصد و نمانش همی سازد آش و جان جرابار
سار و ميل شباهت که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه نهند با سید عطای
 بامید عطای شاه عادل نهند رخ سویی او هر کامکاری
 نویدی یافته از جود عامش بهر کامی و هر فرسنگ ساری
وخشور پنهان را گویند **مندور** بخیل و زلفت باشد **مندور** غمگین بود
خنور آلت خانه شباهت چون جنبه و کاسه سفالینه و ابکینه **کنور** کندور
 باشد و آن خنق شباهت در از که غله در آن کنند از کل و سرگین ساخته **خور**
 عروسی و خشنه کنایه گویند که در آن عشرت و شادی کنند **خور** شریک
 باشد **اشد** **مدج** جمال و بی روی نسبت تو در زینت
 بود بنده شهادت و خوشتر توان شیش که بود بر عطای تو موافق
 غنای مردم در ویش و شادی مندور توان کریمی و شایس و لاوری که بود

به بندگی تو رستم جهان مقرر کرد
 و همد ز لعل زرد و نقره بش زما **خور**
 ز سیم و زر سبد و خمر و قمار **خور**
 مخالفان ترا ماتم و شمارا سور ز ملک و جیش و جوانی و سلطنت **خور**
 که از نشان جهان نیست شاه را **خور** افتاب باشد **نندور** و **مندور**
 رعد باشد **خور** آشوب باشد و چیز را که بهم بر ایخته شده باشد **خور**
 گویند **سنگور** سله ققاعیان شباهت که ققاع در آن نهند **مندور** مرغيت که
 در آتش شباهت **فرخور** تپو باشد **اشد** **مدج**
 ابوا سخا و روشن دل توانی که از ازان تو گیر و روشن **خور**
 جو با یاد تو باشد غم نباشد شب تاریک و ابر و برق و **خور**
 اگر رایت کند تدبیر عالم بنایش در جهان و یکرشته و شور
 فقای نواست در بیابان برای شنکان بستت **سنگور**
 کبوتر در پناه دولت تو در آتش خانه ساز و چون **مندور**
 ز چمت در هوای ملکت تو نیار و کرو شامین قصد **فرخور**
سیر جامه خواب باشد **تیر** مفت معین دارد **اول** تیر که از کان
 اندازند **دوم** تیر شباهت معنی تاریک **سیر** نامیت از نامهای عطاره
چهارم تیر کشتن باشد **پنجم** ماهیت از ماه های پاک **سیان** **ششم**

خط و نصیب باشد **مفتم** فصل خاست و عنبر و بعضی و بیتی
 از آن گفته اند **شعر** اگر نه تیره از جامه پیش باید تیره
 چرا برهنه شود بوستان **مشرقی** خوب و نیکو بود **مشرقی**
 کیاسی زردست و گویند زرد جو به است **خفیه** بوی دود جوی
 باشد از **مشرقی** زیر کی و دانا باشد **کفیه** الت سینه و رو سینه
 که از ابهام در بر اندازند تا محکم شود **امثله** **فی مدحه**
 کند از دل و جان مدح **مشرقی** ز اهل فضل هر آنکس که عقل دارد و دور
 ایاشی که سراسر عادت می گویند **مشرقی** مسافران همه در راه و خفگان در
 صدای زبش نوی از جا که شوق **مشرقی** بوقت آنکه زشتی کشاو باید تیره
 در آن زمان که عنان نرسد **مشرقی** شود ز حیبت نور روز بر عروشه
 بزخم تیغ ز حورشید نورستانی **مشرقی** بنوک نیزه و پیکان بر آسمان دورانی
 ز موج سحر که گشتی عمران **مشرقی** که باشد کش ز نشاء و عات لکرتیر
 اگر ز معدست در نور زیاد کند **مشرقی** ز اعتدال جوار بهشت کرد تیره
 بر روز تیره و عزم شادی کن **مشرقی** که اگر سپهر ترا فتح و نفرت آمد تیره
 خزان موافق رای ترا بود **مشرقی** بهار و شش ملک ترا بود چون بر
 خلق و خلعت و خیل ترا عجب نبود **مشرقی** اگر بود همه افعال و قول غریب میر
 عدوت خاتم یا قوت اگر کند در دست **مشرقی** ز حیبت نور در انکشت او شود جویز

جان بسخت ز تاب عنایت سخت **مشرقی** که بر نیاند از و کر بسوزن این خیره
 نجاست در عهد ایوان کنون **مشرقی** کریم و فاضل و دانا و عادل ازیر
 بسوی مطبخ تو چون پراز طلاست **مشرقی** جود یک و حمت عدو نیست بهر **مشرقی**
مشرقی حرکت بهر کشتش درم سنگ و نیم باشد **مشرقی** جوی باشد
 که برای حکمی در پشت دیوار نهند **مشرقی** زمین شور باشد
 پادشاهی که پیش تکلیش **مشرقی** حیکل قاف نیست نیم سیه
 نیست دیوار حصن دولت را **مشرقی** به ز پادشاه و دگر پادشاه
 باخ جنت شود کراز خلعت **مشرقی** بوز و باد بر زمین کویر
مشرقی شکا بر شکا **مشرقی** نامیست از نامهای حق **مشرقی** خاور مغرب
 باشد **مشرقی** باختر مشرق باشد و پیش اغلب **مشرقی** شرا و غیر هم چون خاور
 گویند عرضشان مشرق باشد و از باختر مغرب و این از کلام
 قدما و نسخ متفاوت **مشرقی** تخمین بلیغ کرد و بر عکس نیست **مشرقی** تاج
مشرقی بر کوه طوقیت مرصع که ملوک نورس در گردن می انداختند
 طالع باشد و فال و ستاره **مشرقی** افسانه باشد **مشرقی** قالب هر ضرب
مشرقی تراغ حوصله مرصع **مشرقی** اندر برادر زاده و خواهر زاده بود **مشرقی** انکشت
 از وخته باشد که هنوز زبانه زند **مشرقی** در زمین باد امن کوه **مشرقی**
مشرقی اور بقین **مشرقی** با کيفر مکافات باشد **مشرقی** کيفر دیگر طرفی با مثل بخاری

که مات فروشان مات در آن کنند اما دیوار او از دیوار تقار
بلند تر باشد **زیر** کلیبی شب که بدان خاک کشند **پرنده** **آور** شیشه کوه دار را
کویند **بسنده** پسر پدر باشد یعنی برادر هم پدری **دختر** در خسته پدر با
از مادرین **کند او** مرد و دیگر شب **خواه** **ایک** خزان سالار باشد **خنی** **کر**
سطب بود **فر** کل و طم باشد که از آن نتوان گذشتن **افش** **کر**
عنقار کویند **شتر** **اکیر** و جوی خرد باشد **کشور** **اقلیم** **شب** **مهر** **بخ**
باشد که در شتر اندازند و در آب **کر** **توان** و طاقت بود
نس سایه بایی بشمار بر سر کوه از جوب و خاشاک **فر** **جایی** باشد که
آب گذشته باشد و اندک اندک آب در بن کوهها مانده باشد
بشته **میکایل** را کویند **ز** سه معنی دارد **اول** **دخبت** **دوم**
پیر کهن **سیم** پدر زالت **سور** بزبان پهلوی ده هزار را کویند
مثال **ملک** دین را بقوت **کر** **کشت** **مسعود** **عاقبت** **اختر**
کوکب **ظلم** **قتنه** و بیداد **کشت** **بوشید** در حد خاور
در پناه تو این داور دهر **شاه** **بنی** **نواز** **خضم** **شکر**
سایه حق جمال دین و دین **زینت** **تخت** و زیور **افز**
کشور **عهد** **شیخ** **ابو** **احیاق** **که** **بعد** **ست** **در** **زمانه** **شمر**
انگ نبود **خلاف** **فرمانش** **انجم** **دانتاب** **را** **زا** **اور**

او جو نورست و ملک دار **دآیم** از چینهای انعامش
در مظالم **بند** **معد** **لتنش** **هر** **ز** **مد** **جش** **نخوان** **و** **بر** **خود** **دم**
بنده او بود **فلک** **لاشک** **هر** **که** **در** **ملک** **او** **بدان** **دیشد**
بر جهان باد **خشمش** **ار** **بجد** **می** **کشد** **خاک** **خانه** **خصمش**
کوه چون پریان بود چون **تیا** **کین** **او** **از** **قبایل** **دشمن**
بر تن از سپاه او **شیا** **چون** **کپیست** **بزم** **او** **و** **ار** **دش**
مهر ساقی **ملال** **ساغر** **است** **و** **چیک** **آن** **باد** **و** **بای** **مر** **شاه**
پیش چشمش **شب** **به** **روز** **می** **فد** **باد** **پای** **سیر** **او** **بو** **قت** **شتاب**
ای بر تیغ تو **جبال** **هر** **او** **جو** **ر** **و** **حیت** **و** **ملکت** **یک**
پر بود مرغ **آز** **را** **زا** **غر** **به** **عزیز** **و** **به** **خویش** **افز**
پس برو در میان **اخر** **جا** **را** **او** **بود** **جهان** **آور**
برد از حد تیغ او **کیف** **خون** **شود** **آب** **و** **شیر** **در** **کیف**
تصد کین موثر و **زیر** **قوت** **دست** **او** **پرنده** **آور**
نه بسند **مملد** **نه** **دختر** **گاه** **کینه** **مزار** **کند** **آور**
قدمان **نیر** **و** **ه** **خوا** **ایک** **مشری** **بنی** **ز** **مهر** **خنی** **کر**
کوژند **بشت** **دست** **بر** **اختر** **وقت** **سیر** **کش** **به** **کوه** **و** **به** **کر**
چون **فلک** **مانن** **اندر** **خ** **وی** **بر** **دست** **تو** **بحار** **شمر**

مچو شیر از خرم از عدالت نیست اقلیم در همه کشور
 کرد و از سر و بیوم اعدا آب در تیره بیکه مر
 بکدر بر سپهر تار یزد مهر در بای تو مهر خش که
 ملک در تاب آفتاب ستم سازد از عدل تو همیشه پیر
 که م دست تو نیاید از ابر کار قلزم نیاید از کر غر
 می رساند خلق دست تو زرق لی تقاضا و منت و بشته
 تنها که گیتی تو کردش عرشید کاهش با جوان کاهی زر
 رستم عهد زال سان بادا بند در که تو از مل زر
 باد پیر و ن عطای تو ز شمار باد افزون بغایت از میوز
دو بیکه جو زابا شد **شاو**ر شمریت نزدیک ختن **ختنه** گیس را
 گویند که گوید مال بسیار دارم و خاک ندارم **مندر** و **مندر** کست گفته شد
کدیو روز کار را گویند و هر کس که او را خانه بشد **کدیو** خوانند **لتنه**
 کامل و بسیار خوار **کدیو** مرغی اینست **امشله** فی مدجه
 ایایا دشایی که از بهر خدمت که بست بر آستان دو بیکه
 تو آن نامداری که بگرفت صیت همه روم و هند و خطا و مناو
 بدست تو بحر هر چند لافند وی عقل و اندکست از ختبه
 به غم کیر د از کید دشمن شعار به غم دارد از تاب آتش سمندر

اگر کوشش داری عدالت بنویس در کدیو بنویس کدیو
 چسوت نخورد و خفتت قانع جو بد نفس مردم خنیش و لینه
 تو همچون همایی در اوج سعادت خود تو در آب غم چون کبود
زاستر چنان باشد که کس عین نشسته باشد او را گویند که از آن سوز
 نشین **باد** غر خانه و تابستانی باشد که از باد کیر گویند **باختر** شرح آن
 داده شدن است **بد پدر** شوهر مادر باشد و **انگر** بوستین و در دست
شاو غر ولایت بر کنار ما و رالنهر و از آن طرف ولایت هر یک
 باشد و از پس بیابان ریک ولایت و اقلیم کا زب باشد و در
امشله فی مدجه **امشله** فی مدجه
 شاد و غر همه کرباس بافتد چرخش مدید و گفت که این خیره
 بنشت آفتاب پهلوی قدر شاه بگرفت روم و هند و خراسان کاو
 اعظم جمال دینی و دین انکست ویل و شور کرد و بر جانفش باد غر
 هر کس که بی هواش می روز دم زند بگرفت تا بخا و رو از حد باختر
 خورشید و آرایت میت صدال خورشید و آرایت میت صدال
 کریان شدست بل تو چه بگویند یک همچون بیم طفل که در دست بد پدر
 منت خدای را که بیازار عدل بازست خفت صعو و کرگست و انگر
 خصمش برهنه نشسته و لی چینه مانده در دست و ریک و کاران سوزی شاد
خسر پدر زن را گویند **خسر** کفشش با از میوی و رسیان بافته **زبکر**

آن باشد که کسی را دمان پر باد کند کسی دیگر دست بردمانش زند تا باد
 پیرون جعد **غفر** به خایه باشد **امثال** **فی مدح**
 این کرده اخلاص ز ایا دی تو پر از نیت و زراب و خود کاشته
 بد خواجه ترا حال به باشد که اکنون عفت زلفش باشد و ابلیس فر
 در بادیه اعدای تو پر خار خشک ماند نه آب و نه نان نان و نه کفش و نه شتر
 خورده ز سنجخه فروزان تو سلی داده بز برای جرم و مستی از بکر
 رنجور و سر اسید و سر کشته شده دیوانه و بیس و دور و دم غمر
کبر جامه ایست که در جنب پوشند مثل خفتان **مثال** **فی مدح**
 ابو ایحاق سلطان حاتم نوال که نیت بر نند از کفش و کوابر
 جو بر پسر نهد شاه و در بر کند بهنگام این خرد و خفتان و کبر
 به تیر از هوا باز دار و عقاب کند پیشه خالی بتیغ از هر بر
جد شتر چار ساله شای **مثال** **فی مدح**
 ز جود از شرف داران زهد و باجها شکوه و سندی و دیوان تحت و صدر
 کجاست در همه عالم شین که همچو او کینه بخشش او صد هزار جود بود
مهر دو معنی دارد **اول** دوستی **دوم** نام آفتابست **مثال** **فی مدح**
 بنی اکستان شاه جهان انس و جان و جیش و طبع و مهر و مهر
 تابع ملک اوست و روز فلک بنی رایا و دست پیکر و مهر

باب **از** **آغاز** اول چیز تا باشد **پرواز**
 طیران طیور باشد **باز** معنی دارد **اول** کشته **دوم** باز و سیت
 که بتازی باغ کویند **سیم** فرق کردن چیز تا باشد جنانک
 مولانا اسماعیل گفته است **شعر**
 کسی که دست جیب از دست راست با اختیار و بمقصود خود نماید باز
 بمعنی و کر کویند جنانک **مصرع** باز آوردی حکایت چای
نجم نام مرغیست که ملوک دارند **پرواز** طایر آرام و تزارش **باز**
 زیباست **باز** بهیشتی با که بخاران در میان جوب نهند وقت جوب
 شکافتن و کفش کران میان کالبد **جواز** تا دانی باشد که دران میر
 کویند **خبر** **پرواز** مرغ شب پریشان که بروز نتواند پیرید **بکار** **شرب**
 را کویند **غیا** **ز** شاکر دانه را کویند **کاناز** سن خوشه را کویند اما بن خوشه
 رطب باشد **یاز** و **یازیدن** و مست میزدن و راز کردن باشد و همچون
 رایا ز کویند جنانک **پریاز** و **دو** **یاز** یا **زین** فلاح **شما** **کراز**
بخ معنی دارد **اول** خوک **دوم** بیل که بر زرکان بدان زمین
 راست کند **سیم** تنش باشد که از حرارت پیدا شود و بیشتر
 زنا را باشد وقت زادن **چهارم** کوزه باشد که مسافران دارند
 و بیشتر بزرگان ازادر خلاف دارند **نجم** معنی خراسیدن و بالیدن

آید باز شکاف در دیوار نماز کو سفندی شما که پیش از کله رود و سرور را
 نیز باستعارت گویند **کراز** کرسو و بیکر جو بی باشد که کاو و کوهستان
 و کوهستان را اند **اشک** **بی مدج**
 زمانه بامن مشتق نها آغاز بروی خود در توفیق وخت کرد باز
 بفر مدح شهنشاه خسر و اعظم گرفت مرغ و دم در هوای حق پراز
 ز چاه فکر و هم شکنان معنی را زلال جان ز زبانی بقدر کسبید باز
 جگر و دامن شایع چنین ز دست دانا کس که دست جب از دست راست پانه باز
 پناه ملک سلیمان جال وینی دین کس ملک نه بیند چیز سکندر باز
 خدا یگان جواخت شیخ ابوالحق که غت خسر و از ذات او گرفت باز
 ملا و سیف و قلم خسر و شیا و حتم که هست خلق جبارا جناب او دواز
 عد و شکاری که دست و ساعدش کند مدامی نجار حاد ثبات بغاز
 شمس که باشد در مطبخ معالی او عمو و عمو روسته و جود مهر جاز
 شمس که ممکن نبوده که در نمالک او کس تواند و گفتن حکایت ناساز
 ز تاج و طوق مرصع به غم خور و خوشا بر انگیزی که شنیدید مجلس بکار
 ز نور طلعت و دشمن ار بود و خروم سزد که مهر نوز و مهر جویواز
 بهر طریق که خوابی همیشه مال دهد بخشش و بصله خسر و صدقه و معیاز
 عجب نباشد که از نیکوست طالع مخالفان و دارا ز مهر و دیدار کاناز

تویی جویش شایه غم خور **مخالفت** تو بدندان و زور و کراز
 چنان ز سعت دست راستی گرفت مین **کراز** کر بر ز کر نکند بعد ازین زمین کراز
 ز تاب آتش خشم چنان **کراز** کراز حرارت شد محض بر رخ کراز
 بران کراز کلب شایه بر خست **کراز** شود زلال خضر آب در دهان کراز
 خراج ملک ز عدلت محض کشت **کراز** که چشم و زلف بتان لی فتور باشد کراز
 بدان کسید برین ملک علی انصاف **کراز** که کرکس و ویرن کله می کند جواز
 بشکاکیم و در روزهای حیش و طرب **کراز** هزار سال و کر هم بدین فط کراز
 بشوئی روی عروس طفر کرد و رفت **کراز** بکوب تارک اعدای مملکت کراز
 جز نواز سریر سران پیاپی منه **کراز** بحر بسوی زخندان ساده دست ساز
تیغوز سرخان زار منتقار و دیگر حیوانات را پیرون همان باشد
توز بمعنی اندوختن باشد **توز** بمعنی جستن آید **توز** بمعنی منور باشد
کروز بمعنی شادایی و طرب باشد **مثال** **بی مدج**
 ز عدل خسر و اعظم مجال یار است **کروز** که وحش و طیر و در مفضل نهند تیغوز
 کرا باند در کارزار جایی در نک **کروز** جو خشم شاه رخ آرد و بگو که کس توز
 ز هفت حصین فلک تجمین شود **کروز** جو روی شاه میدان آورد و مساور توز
 ز فردا دست او بندگان در کاهش **کروز** اگر به شایه و اقبال و جاه و کلام و کرد
 تو باش تا که شود صبح دولت و روشن **کروز** که در جهان ندید دست صبح عش توز

و گویند درخت **امشله** در **مدحه** سوی درگاه پور محمود شاه
 ز جبین و خنق آور و خلق باثر اگر نه عنایات عدلش بود
 بگردون برآید ز مردم دماثر چسود شتزدول که عیش کند
 سزد و انک نشکیدا شتزد از ارکس جوعه و ان بنزد یکم
 جهان لغزد و ان بنزد یک غار فلک که ج پیش از مسامت دم
 بر سمت او حقیقت و باثر جنان رسم عذری ز عالم بکند
 که بر خاست رسم نقدی ز فاث اگر مثل او جرخ گوید که هست
 مگر چشم او تیر کشت و کاثر کند طبع او یخ را سر ز نش
 زند جود او در سعادت کوثر بود نزد تعظیم او جرخ بیت
 بود پیش تدبیر او عقل باثر جوعه عسر انرا ز باد اندلم
 بستان همی نایب و سرون **نژ** کیایی باشد سخت تلخ
 و درد شکم ما سود دارد و انرا کیایی ترکی گویند **پژ** سر عقبه با
 که راه بدان افکنند شنبه **کژ** ناراست باشد **ژ** خشم و درشت
 خوین باشد **امشله** در **مدحه** همیشه باشد و بدخواه شاه جوئی
 بریز بار کران مانع در میان **پژ** جو تیر کشت از و کار ملک ملت
 اگر جود ازین پیش چون کان بدثر بر فوق درای و گرم کرده خلق را تخیر
 بکین و خل نکر و او یکس تپاس **نژ** استخوان میان انکو را **کژ**

خفته باشد **نژ** درخت نوشت **مثال** در **مدحه**
 جمال دینی و دین خسروی که بخش ز بار منت او بشت آسمان شد
 ز آب دولت شد سر نراز چون بیاض فطرت سر سبز باد چون نژ
باب **سین** **اس** آسبا باشد **اس**
 نگاه داشتن باشد و یا سباز بدین جهت یا سباز گویند **اس**
 ترکس و پیم باشد **برجاس** نشانه نیز باشد **پرواش** سودن بدت
 باشد تا بداند که نرمست یا درشت و پر داختن نیز باشد **داس**
 انک خوشه کندم بر ند سوخت و دهره را نیز داس گویند **سراس**
 خست باشد که الت شکست **خاس** آسبایی باشد که بجار پیا بیان
 کرد و **سپاس** شکر باشد **ساس** لطیف باشد **فرناس** غافل و نادان
 باشد **راس** ترکس و پیم باشد **اماس** عضوی باشد که باد گرفته باشد
کاس کوزنایی پس باشد از جوب یا از سفال جنان که هفت زیر
 بغل گیرند **مثال** در **مدحه**
 شاه ملک صفت و خضر و خدای شاه پناه ملک کیان شایع ابوالحاق
 که ملک دینی و دین راز باں خویش **اس** بوقت انک کند قصد قادر اندازی
 بیخسینه و عیش باشدش **برجاس** بنو و اطلس گردون سزای بار کش
 اگر جود قضا اندران پس **برجاس** اگر نه کشت بقای جود او زود

جوخ

بگو نه بر سر می شود بصورت داس
 گجا بر اردو سر دشمنش که ایوسته
 ز راه کینه زند بر سرکش بر داس
 رو و بسوی عدم برکتف خناده جاس
 دود بر راه فنا در بغل گرفته کاس
 روان و خواره و سرکشه چشم بریدلم
 بود ز کون خری بر مثال کاه خراس
 خدای داد ترا تاج و ملک و تخت کیان
 تو نیز لطف خدا را دران بدار پس
 در آنک حرم ترا قهرمانی باشد
 خرد بنا شد و مد موش و آسمان نوزنا
 مدام تا نبود یخ را از آبر زیان
 همیشه مانده از راه بر داس
 مباد خرم خرم خرم تو بخیر محنت
 نیافت فریب و شمنت نمک کاس
 کرد خانه حکم را بنده **مثال**
 آن شاه که در مملکتش هیچ کس را
 نرجاحت در باشد نه حرف دیوان
 از عدل شنش با حال الحق و الدین
 در راه بیفتان ز راه زور و بهر داس **و دیوان**
 از الفاظ ابا عذ جنانک خراب و بیاب و تار و مار و تر و دمت
کوس دو چیز را گویند یکی آنک سخت بر هم زند جنانک دو کس و دش
 بر دو تن یا پیلو بر پیلو هم زند و دیگر کوس آنست که در وقت نوبت
 یا جنگ زند **کوس و چا بلوس** نزدیک هم و آن بمعنی فریبند باشد
 کی چرخ من مردم را از راه بر بند **کالوس** ابله باشد **کیوس**
 خوب کر باشد **مثال** فی مدیه
 دشمنش که فلک از برای حمت خیش

دهد ز راه ادب خاک در کشتن داس
 مقام دشمن او نیست جز خراب و بیاب
 صفات چاه و نیست غیر داس دیوس
 شود جو دانه شخاش از اصطکاک سنگ
 زیاد نیست خشتش اگر بیاید کوس
 بسیاران جها را ز بیم زهر آب شود
 بگاه آنک ز درگاه نشه بنالد کوس
 برزکی ار طلبد خشم شاه داند عقل
 که سروری و برزکی نیاید از کالوس
 اگر ز فرزند نیاید نهی مدار عجب
 که روح حط نیاید ز جبهایی کیوس
 بجای کوس خود را بهی کند بر کار
 ولی نگو نبود کار بجای کوس **بریس** میدان باشد **ویس** همتا و
 بود **مثال**
 ز پس باد شای که سطح فلک
 بود بند کان ترا **بریس**
 جانا اگر شه تو با سنی یقین
 شود در پناحت جهان خلدوی **برجیس** نام شتر است **سکس** قوس
 قزج باشد **امثال**
 بر نداز طلعت و از طالع شاه
 سعادت بر فلک نماید **برجیس**
 هر سال مثال در کشتن را
 فلک بنماید ارشمال سرگیس **خس**
 خاشاک باشد **سکس** متحوان انگور را
شرکس بمعنی معاذ الله **امثال**
 ای خسرویی که منهل بذل عطیان تو
 خالیت از کرد ورت و پیک از خاش
 بر ناک زنا کر نظر عاطفت کن
 غریبش شود حقیق و زمره شود کس
 بی مهر تو نابد و خوشید عاشق منه
 از یکم تو نابد و ایام سر **شرکس**
رس کلو بند باشد **باس** کسی

بای بسته را گویند که از تعلقات نبیند و در مقام خود او را ناخوش باشد
 و سفر نتواند کردن **نسی** کرد اگر دو مان باشد **امثله فی مدحه**
 از موی زخ و دشمن شرافت کرد مشکام خف کردن و او خشن رس
 همچون خفت عرویش بوحل در افتاده بر بار بماند شده ناس
 همچون سک قصاب نیاید شکم بر در خون ز سر حرم و شمع تانند
نخس بحر قیمت اندک باشد بفرس پرموده و فرام شده را گویند
امثله فی مدحه شای که اگر خاک درش را بفروشی
 امروز بملک بود او را نشن و نخس جان چون نندد دشمن آن شاه بیدار
 زمین سان که دلش گشت ز این قیاس **مرس** نام مغت
 بکوی تا علمای جهان که کوفتند نه ارشای شهنش بود شمار درس
 چه درسی علم شمارد کرد کاره لغو چه قدر و جاه شمارد روزگار چه درسی
باش **شین** بر خاش جنک باشد
خراش خاشیدن باشد و دیگر سقط و چیز بای انداختن **زغراش** خود را
 باشد که از بوسیتین بیند ازند **عاش** کسی را گویند که بغایت دوست دارد
فاش معروفست **باش** قی باشد **امثله**
 که اجمال که باشا شیخ ابوالحاق کند تصور کین و تخیل بر خاش
 رسید رفت عدش بدانک باشا غی نماید و آره که تراش خراش

برون نکند بخار و لب لاند کردون غوکس راز در خانه جهان زغراش
 جوش رسید قائم و بخار خردان بدین صفت که بدین در کشت عاشر
 حدیث چاتم و کسری زمانه در عید چنین که در کرم و عدل شد شهنش
 هزار سال بماند که ایا دیا افتاده است ز بس امتلا بر ابراش
سروش جبرئیل است علیه السلام و دیگر ملائکه را نیز گویند **بالوش** کافور
 منقوش باشد **لوش** کژد من باشد **خوش** بمعنی خشک باشد
خوش باینکه باشد با کرب که ناکاه براید **زاووش** نام عطارد است
روش تند و سخت طبع باشد **نیوش** کوش کردن و کشیدن جبرئیل
 باشد **غوش** جو بیست سخت که ازان خینا کران زخه ز باب
 و عود سازند و سلاح نیز گویند **ناغوش** سرد آب برون باشد
موش بزبان پهلوی مملک باشد **موش** دیگر جان باشد **موش**
 دیگر خرد باشد **موش** دیوانه و شیدا باشد **نوش** غسل باشد **نوش**
 دیگر نوشیدن باشد **امثله** زمی زشته صفت خسروی که در ملکوت
 و عای جان تو گوید همیشه جان سروش حسود اگر نبود با تو خالص اندر سر
 عجب مدار که ویرانه نیاید از بالوش یکی دو بیند و البته دین را حول
 سخن گزاید و بی هیچ شک و طعنه اگر بودی فیض و سخا و صحت تو
 شدی درخت امید جهانیان **موش** و کرب باشد و عون تو در جینی و قتی

برآید از همه خلق جهان نفع بخوش
بدست تو نفع از همه نفعها
ز قولی غرض من بدین سخن نیست
که نیک نیاید و پوسته کار مردم روشن
مرده بدین از غم بود و جونا و کوش
بسا کساکه بود مردن وین از ناغوش
که خویش را بدل خویش افکند و خوش
بدست تخته نقره تو ش برآید خوش
کس که باشد و یک ذره عقل او باشد
بباغ بلبل از آن گشت و اله باشد
مدام تا مکس نخل نیش دارد و نوش
زدست ساقی اقبال جام عشق خوش
آسمانی کون و برکناره او نقطه پای سیاه باشد و رخنای کوچک و از آن
نیکو گشت نیز خوانند **خلالوش** بانگ و مشعل باشد **امثله**
وصف خلق شاه میکردند و خوش
بلبل این بشنید و در زاری خنود
خنده و **خوش** خندیدن باشد یا سته ابر کس و **عیش** یعنی بسیار و اندوختن

خدیش کد بانوی خانه باشد **فرغیش** آن موی باشد که سراز
بوستین بزی آورده باشد و در زمین گشت بواسطه کجکی بوستین
بریش جیری را از یک و یک جدا کردن باشد و افشاندن و بریش
و پریشان بیک معنی آیند شهنش که زند با سبان در که او
ز قدر و رحمت بر سر جرخ خندیش حال توین و دین انک کرد با کوش
ز نفع تست بر اجم ز دوست و عیش فلک نهد و سر خود در کوش از آن
گسسته تابد از حکم خدای خدیش ز دست با کرمش ابر لان بود وین
بر پوستینش که بر خاک می گشت و عیش ملکه که بر سر زلف بتان ز باد صبا
نماند بر رخ ملکش و کربال بریش **وش** شبیه و مانند باشد **یش** بند
امین بود که از بهر حکم بر در و صندوق نهد **تیش** تیشه بزرگ باشد
که بدان درخت شکافند **کرویش** جانور است چون مار کوتاه
و لیکن دست و پای دارد تیز دود و در خانه او ویرانها باشد و او را
که با سه نیزه گویند و کرمانیان او را که بو خوانند و بتازی حباب و سام
ابرص خوانند **خوش** و **خوس** مادر زن باشد **ترکش** تیر و ان باشد
کش پهلوی بغل باشد **کش** شاد و خرم باشد و خرامنده بود **اختش**
قیمت باشد **غوش** آن خیار باشد که از بهر تخم نهند آن خسر و یک
نامد از مادر زمانه چون او فلک مهبت مانند او ملک و ش

از غیبت سخاوت هرگز خرابین او
 ز منع دید و نذر نه قفل دیدیش
 خرم بگو نه باشد خصمت که جرح دارد
 از بهر خرق و حرقتش بگویند امینش
 در کج غصه و غم باشد زخمت و روان
 گامش ندیم عوبت گامش جرف گامش
 دست خوش زمانه بر کند و نخوده
 روی از تباخه زن ریش از کشیدن
 مرغ را حل سان کردند جلد قربان
 خاک در سرائت دولت نهاده بر سر
 هر که که بند گامش بر بسته اند مرگش
 پایزه خستت را چون وقت زرع باشد
 در راه مدح ذات کلکم بین که ایم
 خاک در سرائت دولت نهاده بر سر
 صد قرن هم برین سان بخت ملک نشین
 ستایش مدح و آفرین باشد نیایش
 ستایش باشد پودش عذر خواستن باشد کورش
 اشاه سجودا کنند از وجود شهنش
 بقا را بواحق خزا مندا از حق
 اگر ذات او را ستایش نکوید
 وجود و را چون سبب کشت آدم
 مکره کرانی که ز شش تواند
 که بردارد از ملک رستم گورش

اغالش چنان باشد که کسی نادانرا بر کاری تحویص دهند و بد آموزی
 کنند **مثال فی مدجه** مخالفان ترا از برای خون خواری
 اگر کند دوسه روزی زمانه آغالش تو چشم عبرت بکشایی با خنکار
 کراستقام شما باز چون شود حالش **منش** همت و بزرگی باشد **دهش**
 عطا دادن باشد **کنش** مردم بد کردار بود **زمش** اینجا باشد که
 اب بری جبهه از جبهه **تیش** کرمی باشد **امثل فی مدجه**
 شیخ ابواسحاق بن یحیی شاه آید سلیمان قدر و اسکنده منش
 نیست شغل تو بجز عدل و عطا نیست کار تو بجز داد و دهش
 شادمان از اقامت نیک کا محقق از انتقامت بد کنش
 شاخسار عدل را چون تو یار جو بیار بذل را کلفت زمش
 سینه بدخواست از تاب عنا مست و ایم سجود و زخ از تیش
رخش اب رستم است **ویش** ابتدا کردن کار با بود **زخش**
 قوس و توج را گویند **اوذخش** صاعقه باشد و آن رعد و برق و سراس
 باشد که مردم را بیم بملک بود **بخش** چیزی باشد چون باد و خاج بزرگ
 از کردن مردم کیلان و فرغانه براید و چون دبه شود اما در نکند
 و لیکن اگر بر ندمد بملک شود **دخش** برق باشد **غخش** فرو خردن
 باشد از جای خود **غخش** چیزی باین کهنه باشد مثل جامه و بوکسین **مثال**

کین بند شد بود روز رزم
مدح شهنشاه اعظم کند
زبان طبعش نشانست خلد
ز بار بار فرمان و اقبال او
شود روز اسایش بوستان
بند به بس در میان بای خصم
بجای رسیدت حال عدوش
سمندش چنان بسته و قلم
درخش تابیدن باشد در خشان تابیدن باشد **درخش** عکس چیزی
بود **مثال** **مدح** خسرو از سپهر ملک مدام
همچو خورشید و شتری بدرخش
افکند بر سپهر تیغ تورخش **درفش** علم بود **کفش** معروفست
شہ پاک دین و ارث ملک ک
پای بر منہ ز مردی او
باب **غین** در پاریس **ص** **وض** و ط
وظ و ع نیامده است **تاغ** میزست **چناغ** معروفست **داغ**
یکی است بحر بران چهار پایان نهند و بردست و روی مردم نیز

میان
کین

نیر نهند و دیگر نشانست **راغ** زمین یاد امن کوه باشد **زاغ** دیگر غیت
شکار مرغ دارد و دیگر کوشه گمان باشد **ستاغ** اسب لی زین بود
فراغ باد سرد بود **فراغ** دیگر فراغت بود **کناغ** تار ابریم بود
ماغ حیوانیست که بر روی آب رود **تفاغ** قدحی باشد که از بس
شراب خورد **اشله** در کوه و دشت بنام شهنشاه جلالت
کل رود از خشک رطوبت آید **زوبتاغ** بر آب نوبی خداوند ملک هم
پروین ستام باشد و خورشید و چرخ
در کله ستاره بکف الحیب **داغ** بران خشک جرح نهادت قدرش
خورشیدار سپهر بشرق نداد **داغ** بی حکم و اغش از همه بر خط استوات
چون بارغ در بهار شود کوه و دشت و ران
شاهی و پد ز سایه خود چون جان **داغ** تر یاد خلق و یکن اندر میان دین
ز ربد رده جامه رزم بکله دهد **ستاغ** بر بام قصر دولتش از **داغ** بگذرد
از پیم انک بر سر او بگذر **فراغ** منکام بخشش از گرم بی گرم در رخ خویش
پای سر و زنجبت و هم دامن **فراغ** یکدم **فراغ** نیست طفر را ز درخش
از کرمک صنیف نیارد **ستاغ** اهل و رع پیشی عدلش کشیده اند
از اتش و از آب سندر شال **داغ** عدلش بدان رسید که عتقیان کینه جو
بر دست گیر و نوش بکن کاسه **تفاغ** **اروغ** با دی باشد که از کله بر آید **توغ** با حرز مدح او بسلامت گذر کنم
در بزم و عیش و دولت و باد ابر **داغ**

وتاغ ملکیت **ساروغ** بنا بست که از بای نساک براید چون پاه و دیوار
 جام و در شورستانا بسیار باشد بخ در محرار وید خورد و اندک در خانه را وید
 خوردند زیرا که فراخ زمر دارد و بعضی ازاد بود خوانند **شوغ و شغه**
 پوستی سخت باشد که براندام بدیداید از غایت کار کردن و بردست
 و بای نیز باشد **لوع** دوشیدن و اشامیدن بود کونیدی لوعذ یعنی
 می دوشد و می اشامد **امثله** نفع ناهارده چند از معدة خود
 برینم بر ملاء ایام آروغ من از سخت بسان عود سوزان
 خزان عصر را از عود و نان توغ طعام و ذوق دومان مرغ و طوا
 غذای و نقل املان از ساروغ زبس املوک بر خارا خشد
 جو روی و خشم شد بدستم از شوغ ابوا حقایق بادا کزنوا لش
 زبستان طرب شیرینی کتم لوع **انبع** نفرتی باشد که از قول و فعل کس
 در دل کس بدیداید **انبع** ایختن باشد **تیغ** سه معنی دارد اول شمیرت
دوم روشنائی و شعاع آفتاب و ماست **سیم** نیز سمرگوست
نیم مرخی باشد از دوح بافته **سج** خوشه انگور بود بر بار **سیتغ**
 چیزی باشد راست **کوع** بمعنی کزاید **میغ** ابر باشد **کیغ** الی باشد
 پسید که بر کنار چشم خشک شده باشد و از ابتلازی رمض خوانند
مثالی مدحه از جفا زمانه چند رسیده

بدل خسته نفرت و آزیغ اکثر خلق این زمان خلقتند
 با خلق زان نمی کنم آسین صفدر قلب فضا لم و باشد
 از بان که نمایم تیغ افتاب از همه صمیم تیغ
 به غم ارمست بر قرارم تیغ انقبایم بقدر و نام بود
 از بی چند خوشه سبزیغ همچو کوسم خزینه کوسم
 سر فراز و کشاده دست استیغ نیستم محو تناک بشت و دنا
 قدرت رفتن و بحال کربغ همچو سر و زمر اثر آزاد
 نور باره ز فیض رایش میغ رفتی ز اصفهان کرم بودی
 کوشی جز تراست جیف **مهریغ** بدر خندوی که همچون سمر
 مشه چون تیغ و همچو روی کین شاه افاق ششخ ابوا حقایق
فغ دوست و معشوقه باشد و بزبان ما و راه النهر مست را کونید
امثله فی مدحه باد در چشم دشمنان در شش
 در همه باب کسرت از غ **مغ** کبر باشد **شغ** شاخ کاو باشد
 کرم اوزانه سم مست و نه شغ دشمن خسرو حلیل امین
 دور از نیکوگاه و یار و **مغ** اندکی از چیزی باشد و **ریغ** بند باشد
 که در پیش آب بندند و از ابتلازی سکر خوانند **امثله مدحه**

سپل ستم و حادثه از سر چه کرد کرد
وز مایه امید نماندست جز آفرین
ای وای اگر عون جلال الحق والدین
در پیش چنین سپیل هواش بند و غ
نفع تغار باشد که بدان غله و غیره پیماید **نوع** جوایست که در آب باشد
مثال خاتم عهد شیخ ابوالحاق
که در بند زرد با من و نفع
دشمنش را کشد بسنگ روانست
که در آب کن بود جو و غ
باب **فای** پای باف جو لاله را گویند
حاف زنی باشد که هر روز شوهری کند **کراف** سخن پیوده باشد
و کار پیوده **زراف** هزار دستان باشد **کاف** شکاف بود **لاف**
خویشتر را ستایدن باشد **مثال** **مدحه**
خاک بر سر شاعر یا کاشکی
بود می سر شوی یا نی پای باف
تا مکر بودی که تا بر خوردی
زین جهان بی ثبات حاف
ای دل آخر چند ازین طبع ملول
وی زبان تا چند ازین قول کراف
کلبن جو دشت ایران بیار
مدح خوان بروی تو همچون زندان
شیخ ابوالحاق که تیغش فتد
روز مجاد در حصار قاف کاف
هست عاری رافتش از حیف و مل
هست خالی خصلتش از کبر و لاف
تلاوت کس را گویند که از لیلیدها پیرمیزد **کوف** و چغد و بوم هر
یکست **نوف** آوازی باشد که در جای کسد که همان آواز بعینه باز

باز آید و از آبتنازی صدا خوانند
مثال **مدحه**
بنا شد فیلسوف انکس که باشد
بهر زشتی و ناپاک تلاوت
که باشد فیلسوف آن شد که دارد
همه اوقات خود بر خیر صرف
جلال ملک دین کند رد یارش
ندارد هیچ ما و او مغرکوت
ز جاهد او که آید در جوابش
ز عدلش چون فتاد اندر جهان بوف
تف گرمی باشد **خف** که با من سوخته بود که جهت انش زنده ز تب
کند **شند** طفل بود مل باشد **غف** موی جعد باشد **مثال** **مدحه**
ای فلک بنامی که ز رشک شرف
اندر دل خورشید بود روز و شب
اتش زنده و شک شبانان شمارا
از اطلس افلاک و مدح جرج برین حف
از میبست تو ز سره و رخ شود آب
چون ناله براید بصفای نوز شند
مشاط تو دست ظفر را بکشاید
در معر که از باد صبا رایت بوف
زرف مغاک یا آبی باشد بغایت عمیق **شرف** نیکو باشد و خجسته
بود **مثال** **آن** بهنکام فکر سخن بار بار
اگر چه بریدم بسی بحر زرف
جز از بحر مدح شمنش برون
نیارده ام لفظا و معنی سکون **شرف** شرف باشد **کرف** تیر باشد
و بعضی گفته اند سیم سیاه باشد و این درست ترست همی تا به حیف
همی تا به حیف خواندن توان شرف را بسرف و خرفا حرف

رخ دوستان تو باد سپید دل دشمنان تو بلوا جو کزف
باب **کاف** قاف نیست در فرس **باک** ترس
 و پیر باشد **چالاک** جا بک و جلد را گویند **ناک** است نطست و این
 نون و الف و کاف نیست که در او اخرا اسمای معنی نعت و ممد جناسک عتاک
 و سه ناک **ناک** دیگر مشک منشوش باشد **چاک** شکافه باشد **خاشاک**
 معوضت **کاک** حرف باشد **کاواک** چیزی باشد میان تپ **لاک** کل سرخ
 باشد که بدان پوست و جامه رنگ کنند **مباک** تارک سر باشد **معاک**
 کوی باشد در زمین باید **کوباک** تاجی باشد از کل و اسپر عتاک در روز
 عشت بر سر نهند **زاک** کسی باشد که بزبان فریفته شود و ابله و نادان
 را نیز گویند **ناک** درخت انگور باشد **کراک** مرغی سیاه گویند باشد بر کند
 آب نشیند و دراز دارد بر زمین زند و جنباند و بزبان کرمانیان
 او را سیاسانک گویند و بزبان اصفهان عایشه لب جوی و بوی
 صعوه **شاک** شاهی باشد تازه و ترک از سج درخت کل و غیره بر روی
 و شتاک شلین بجه نیز گویند **جباک** حاک چهار دیواری باشد سر کشاده
 که شبنانان کو میقتد در آنجا کنند **فراک** معوضت **عشاک** کنده و ناخوش بود
شرناک او از پای باشد **زکاک** مرغ مردار خوار باشد **مخلک** درویش و حقیر
 باشد **مثال فی مدحه** رحمتی آخر این مدلی باک

نظری آخر این بت **چالاک**
 دامن و جیب سازم **چاک**
 در جهان شاد او ما غمناک
 از وجودم نماند خاشاک
 سوخت بر جان من دل زن و کاک
 خاک مایه و ممد بخور لاک
 دل و مغزم از ان شن کاواک
 و رجه بشکا قیم بتیغ **مباک**
 سر بهرت بر او رم ز **معاک**
 خاک بایت مرآت تکج و **مباک**
 زمین سپرد انجم و افلاک
 سکه نماید دگر ز زاده **تاک**
 نکند باز باز قصد **کواک**
 برک کل را بحر کمان **زشتاک**
 نمکت شک ناب ند **ملاک**
 دست را بر کوزن کرد **جنک**
 بار تابسته اند بر **فته اک**
 تا بکی در فراق چمن تو
 در جن لاله و مادل خون
 یم صفت بس که گفت زدم بر
 کرد بر من زدند دشمن و دوست
 دست اگر باز گیرم از **مشرکان**
 ساخت سو دای تو سویدایم
 یک سر سویی نکردم از **مهرت**
 روز محشر که نفخ صور بود
 بجو خاک جناب شاه **جهان**
 شاه آفاق شیخ ابوال **حق**
 انک از احتیاب بعد **لتن**
 و انک از انتقام رافت او
 باد از عدل او بجنبانند
 شرف و قدر او نیاید **خضم**
 همیشه را بر من بر **ساخت** **قفص**
 چل جرخ در **شکار** **کشت**
 بحر بادست او زند **پهل**

شرم ناپیش از دمان غشاک فرخی کربیکه داز غلش
 کشته اید بهای از دور کاک تابشنگام رفتن اند راه
 بنو و سورو مار را شرفاک پادشاه در تنم و دولت
 دشمنش خوار و خسته و غلک **توک** طبقی باشد بر مثال و فی کربان
 در آن ماکولات نهند **بوک** بمعنی عسی و لعل اید **بوک** و کربله باشد
 که در زیر خاک کند و خاک در خاکش بر سر آن نهند تا مردم نبینند **نیوک**
 معوس باشد و عروس را نیوکان گویند **حدوک** طیرکی باشد **خشوک**
 ظریف باشد بر صورت کا و دشت از زرو نقره یا آرز سفال ساخته
 که بدان شراب نوشند **غوک** چیغ باشد در آب بانک کند
کابوک جای مرغ خاکلی باشد و حرام زاده باشد **تموک** نیز زنبیلی
 که از میان خانه در او یزند تا فاخته و کبوتر در آنجا بکشد و با استغافه
 ایشان همه مرغان را کابوک توان گفت **لموک** نشانه نیز باشد
چوک مرغیست مثل کبشک در بیابان میان درمند باشد و او را
 بتازی قنبر گویند و اصفهانیان او را موثره خوانند **کوک** کاهو یا
 که خواب آورد **غاکوک** مهره کلین باشد که در کان کرده نهند
 و اندازند **سوک** تغزیت باشد یا میجی
 بامید بس کارمند چند گویم و لا مکر تا بوک

غم اگر یار من بود به عجب مثل اتش بود همیشه بیوک
 زیر خار و خن و غم و حیران ماند فضل و هنر جو غله بوک
 خاک بر تارک و دوات و قلم جفا و بد و جوال و تنوک
 مال و دانش عروس و دامادست سوی و اما دینیت میل تیوک
 علم کشتت خوار جمل عزیز اه ازین نام و شک عزم خودک
 کرفک نقص علم زاده شد از بدایر به زاده غیر خشوک
 سپر مدح شاه بس که مرا نکند پیش تیر فاقه توک
 شاه عادل جمال دینی و دین که کشدش هنر برو عله و عوک
 آفرین و وحای بس خدمت جلد در آب و بیش و کابوک
 خن و ملک شمشیر ابوالحاق نعل یزدان آفتاب ملوک
 انک در بزم اجتنامش مت جرم خورشید و ماه و زمره ملوک
 و انک شباز همتش که صید کرکس جرخ بشکد جو جفوک
 فتنه را بر ساطع دولت او خوردن کو کنار باشد و کوک
 در کان کوه غلامانش پیکر اخته ان بود غاکوک
 تا بود سورو سوک دایم باد شاه در سورد دشمنش در سوک
جنگلکوک کسی را گویند که از زنجوری دست بر سر زانو نهد و نرا هم آید
 باشد **فرامتوک** برستوک باشد از اخطات گویند **مثال**

بد خراهِ فلک خسته و داری ملک که باشد ز در و درخ همیشه جگر چنگل
 بر طاق بارگاه بایون آسار و از دمای خانه بجای فراستوک
کلک احوال باشد **کلک** مرصع دین باشد و **یک** بمعنی وای
 باشد و بعضی بمعنی و بجک گویند و شعری پارس بمعنی طوبی لک
 گویند و در دعای نیک و بمعنی دعای بد امان است **شعر**
 کرماه نیم کوز ز کردون نظر کند سوی در شمنش از دین کلک
 شکام اجتماع بوقت مقابله از کینه مهر بر کند و از دین کلک
 و زری فلک شکایت آرد بزرشا با سخ ز جرح نشود الا که ویک
تارک میان سر باشد **حک** قبا که باشد **بو شک** کر به باشد **بو یک** بد بد
 باشد **خفک** خفه کردن بود چنانک کسی را کلو بکشد تا بمرد **فیلک**
 تیری باشد که پیکان او دو شاخ باشد و پاریان بیلک گویند
دزک دستار چه باشد **خفک** خاری باشد که سخت خشک شده
 باشد **یک** و غوک و چغز بهر یک معنی دارند **سنگل** سنگ که بود
یک و **لک** رعنا بی ولی منزلی باشد **شو شک** ربال باشد چهار تار که
 ز بند **بو شک** طرفه و مسخره باشد **کاو یک** خیار تر و سبز باشد **سارک**
 مرغکیت خوش آواز گویند مزار ستانست **لک** و **یک** از الفاظ
 مترادفت و بمعنی یک و بوی نیز گویند و بعضی آلات خانه را

از کوزه و کاسه و زیلو کمنه و جامه خواب را گویند **بجک**
 شعبه باز را گویند که بدان شعبه کنند چنانک چند پاره آهن
 در نیم کاسه نهند و آب در آن کنند و بشعید آن آهن بارها از آنجا
 بر جهانند و غیر این نیز بسیار کنند **لک** آن دارو باشد که کار د
 بدان در دسته چکم کنند و از در زهر نیز گویند **تلک** قالبی باشد
 که زیر کران و صرافان و رخته کران است که خواهند در آنجا ریزند
ملک میکند باشد **مثالی**
 ز فر مقدم این زین نجوم فلک
 نوشت تا با بد ملک را بنا حک
 که در لباس بر شست با صفای
 بزیر دامن لطفش خرد چون شک
 نوید ملک سپارم بدم و بد بو یک
 بر آسمان مهر و خورشید را یک فیلک
 زان شهان که ندانند خرد کلز درک
 مراد او همه از وی کلت ز خجک
 خنک کسی که بود ایمن از غذا خنک
 بسک پشش و در آب کن چون

نهاد تخت شبنم تاج خوش خیز تارک
 جمال دین و دین حسنه وی که قافه جف
 ملا و سیف و قلم شاه شمشیر ابو حاکم
 خدایکای و شاهنشینی که سپهر
 نیام ملک سلیمان که چون سلیمان
 ایاشنی که بدوزی بر وزیر و صفات
 توجیهت مقصود خلق بعد رسل
 نهال کل که نشاند بیاع درد هتان
 بعد عدل تو در دوان معذرت خواند
 کسی که چون سلطان با تو کز زو و شکن
 ز فیض دست تو که ابر بر رخ ریابد

همه لای و در بار و ابرو شکست جهان جو خاک ز ترست و عدم ملک
 چرا نگو بدو عدلش نهنت ملک درین زمانه که نزدیکه بل ناملش
 یکیت صاحب فضل و زنده شونک بنزدشان به بود انوری به بیطار
 بحشمشان به بود حکمتی و به بوالکک خیار خلق کسی دان که بر کند ندان
 ز ذوق خیزه و دل بند کاو یک جو مرد فاضل و کیم ز زر گریند
 به ملک لعل و ششش به نغمه ساک جو لوت و پوت شود تار و مار و قور
 به می کند هر و بریا به می کند لک و یک هزار سال با ناد ظل تو که شود
 بجای تو شکر جو یایی تیغ از یک خیر گوش بدین سان که شریانی از یک
 جو نقره ریزی و از زباید از یک کلک اچول باشد جنانک کلک
شک کسی را گویند که در راه می رود و با خود می تند و می گوید از سر خشم
 گویند می شکد **لک** اجماع باشد **خک** بمعنی طوطی گویند **جک**
 کج شک باشد **امشله** مطیع حکم نشسته کسی تواند بود
 که چشمش نه کور باشد و نه فلک حدود او ز به خرج می زند و فلک
 بکینه کفش و خرن می خور و چنین شک بکار بندگی ظل چون شدی مایوس
 اگر بنوی آن کور خست ابدک سعادت و شرف بندگی حضرت او
 خنک کسی که بیاید هزار بار خنک **نیک** عدس باشد **نسک** و دیگر
 جزویت از کتاب کبران و بحر تران سورت سورت **خایسک**

خایسک و شک سرد و یکیت **اشک** ایاشی که ز پست کسی نیار و رود
 ز ظلم و جور هیچ ازین وانه شک ز عدل تو همه خلق و ملل میا سودند
 به اهل محبت و ز نور به اهل محبت جو کلستین مرا ملک گرفت و کر کند
 سرش بکوب بندگان جویم را خایسک **اشک** آب حشم باشد **شرعک**
 اشک باشد و قطره نای باران را زرا گویند **سرسک** دیگر درختیست که
 کلها یک پلید دارد و به سرخی زنده و از ازاد درخت گویند **بشک**
 شب نم باشد **شک** غیرت باشد و حسد **نشک** درخت کاخ باشد
بشک دندان بزرگ مار و پیل و شیر و کرک را گویند و ناب را گویند
مثال ۲ مدحیه پادشاه از شرم دست تو ابر
 رخ سیاه آمد دست و ریزان شک نیستش ره بسوی یخ گفت
 زان می باروش زوین شک حاتم وال بر ملک اندر کور
 از تو گشتند غرق در غوی و شک چون تو کرد و مخالفت ار کرده
 شاخ پیدا از ظاف جوی شک شیر در میشه از دما در کور
 بفکنند از نیش تیغ تو بشک **کجشک** سر و دست **پشک** سر کین کو سفند
 را گویند **امشله** خیره و از زمان معدلت
 نداید باز ز حمت کجشک و ماهوی جبین اگر خطا بود
 شک در ناف او شود هر شک **خشک** کوزه باشد که از گل نابخسته

دختران سازند در خلج نو نقشها کرده باشد **مثالی** معیه
 این شاه شیر حمله بنادان بود کار با خلق تو کند کس اشیات بوشک
 جان که ذکر کو زه یا قوت و زر کند ابله بود که شرح دهد کوزه خلج شک
شک نابکار و خلق بود **مثال** در ملک شهنشاه جلال الحق و الدین
 نه ظلم و ستم باشد و نه فتنه و نه شک اینجا وطن مردم در دست دلاور
 نه جان غنث بود و در ملک شک **سلک** ریسمان باشد که در وارید دران
 کشیدن شیشه **شک** کل باشد سیاه که چون پای دران نمند بد شوری توان
 پروان آورد **کلک** در اصل فل باشد و از با مستغارت قلم می گویند
تک کشته باشد **امثال** ای جان که دهد نظم فلک سلک تلطین
 نشا منشه آفاق بود و اسط **سلک** از معد نقش ظالم ولی باکل نمایند
 همچون خرتلی که رود از ره در شک تافرق باب سپیش در بر و ایام
 در عهد وی انکود و زبان باشد چون زان سان که لالی دهد آن شاه بسایل
 و مقان بدرباغ بر دم ندید **کنک** بقا ز ایت بر کستان و شهرست
 دران ولایت و نام جزین ایت **کنک** دیگر رود خانه ایت در
 مند و کستان **کنک** دیگر خم بود که در پشت اید **رنک** کل سر و دست
 خنانک سبز و سیخ و غیره **رنک** دیگر بز کو میت **رنک** و مبتدیان
 نقاشی بوده است که چون او را نقش خوب در خاطر آمدی بران دستور

ثبت

ثبت کردی **رنک** آوازی باشد از سر کرد و زاری که نرم از کلو برای **رنک**
 نیمه خوار ی بود چنان که در **تنک** یک خوار بود **رنک** دیگر از ان
 است که بر کشند **تنک** دیگر در کو میت **با جنک** در یک کو جبک بود در
 کو شک **شک** شاهیدی را گویند که شیرین جو کات بود **جنک** یکی آنست
 که سر دست **جنک** دیگر سر دست **جنک** خصوصت و پیکارست **رنک**
 ز کارست که بر شمشیر و آینه و غیره نشیند **رنک** دیگر شعاع افتابست
رنک دیگر ولایت ز نیکارست **رنک** میولای سر حیز را گویند و
 و نقاشان چون صورتی کشند اول **رنک** بکشند بعد از ان نقش کشند
افرنک نریسان و صفت بود **اورنک** تخت باشد **هفتو رنک**
 نباتات النعش بود **چشک** دست افزاری باشد که از آهن ساخته
 باشند در از و سر نیز بنایان بدان سوراخ در دیواری کسد **تارنک**
 تارنج **چشک** تار باشد **شک** و **شک** نام دزدانست **رنک** عقل
 باشد **چشک** سوش باشد **رنک** نام دیوانست **رنک** دندان کلید
 و ان باشد که چون در در بندند ان دندانها از بالا در فتر حکم شود
رنک چو ل باشد قوی که از باین حکمی در پس در اندازند **رنک** او ختن باشد
رنک در ختنست بغایت سخت در کو باشد و هیچ شمر ندارد
رنک و **استرنک** درخت واقع واقع را گویند و باستحارت ز نمان

تا ز ایند را گویند که بعل عقیق گویند بدان نسبت کنند و بیرون نر گویند
باشک خوشه انکو خشک باشد بر تان **باشک** و بکر خیار ی باشد که از
 برای تخم نهند **شیرک** شطرنج باشد **آزنگ** جین باشد که از خشمم در ابرو
 پیشانی اندازند **خجک** سلطان باشد **عنک** آن جوب قوی باشد که
 عصاران در کارگاه بدان روغن گیرند و شکهای بسیار در آن اویند
نیرک افسون و باد وین باشد **شیرک** زهره باشد **غذک** مردم ابله و نا
 طبع باشد **زنگ** جندان ساعت باشد که مردم چشم بر هم زنند
متن **المدج**
 عروس شاخ در اوخت طه سدرنگ جو حسن صنعت نقاشی نقش نامه اید
 بآب داده زمانه محایف ارتنگ منو ز شاه کل پرده بر نداشت مگر
 که غذیب نیا ساید از غیو عنک ز جین قطره کل بر سر جگر کوی
 بر لبستان کل اندام نازک ساچنک ز بس تراحم طغیان نور سیده باغ
 شدت راه جن بر کل شغافیک فراز قله کوه از کیت سیس کنون
 توان کشید برست نشاط و عشق ز ند بال بشاد و ی کتون بلیو هوا
 کند رقص طرب اهو ان کنون درنگ مسبوچ کرده کنون در چمن به خوشی باد
 نشسته بام و یاران جنس مطربشک کشاده دیدن بر حشایار و جام بلور
 نهاده گوش بر آواز و نغمه جنگ کشید یار ز روی مزاج طایه یار

گرفته دوست پر عیش دوست جنگ
 نه در مزاج کسی از زمانه کینه و جنگ
 جوبت برست و بت اندر نگار **زنگ**
 زدوده آینه بیان و دل ظلمت **زنگ**
 کشاده درج زبان و کشیدن جام **زنگ**
 گرفت روم و مراسان و صند **زنگ**
 شکوه تاج کیان زیب و تربت **زنگ**
 که شیر جرج ز سمش جز کند **زنگ**
 عزیز کشته زیزدان و زب **زنگ**
 کشیدن باره که عدل داد **زنگ**
 دهد بمقتله و بطایر مفتور **زنگ**
 بیک اشارت دل است بر **زنگ**
 ز انتاب ترنج و ز مشرق **زنگ**
 عقود لعل و لالی بوجه **زنگ**
 نجاعت و گرم و فصل و دانش **زنگ**
 ازین سپس نکند باد هیچ **زنگ**
 بشت نامه مردی رستم وار **زنگ**
 ز در و ماغ کسی از جرج شورش و شورش
 نشسته عاشق و معشوق در کنار **زنگ**
 بیستقل می زمانه **زنگ**
 بخشروانی و بریاد خسته و ایران
 خدایکان سلاطین که دست معشوقش
 پناه مملکت جم جمال دین و دین
 ستود شاه جهانخت شیخ ابواسحاق
 خدیو ملک سلیمان ملاذ سیف قلم
 خدایکان و شایس که نوک خادم او
 سپهر ازلی فتح ستام نوربتیش
 در آورد خطش باره سپهر از پانی
 برای زینت بر ترمش فلک دیدایم
 که مقارن او نای بند کانش نهند
 بدین صفت ز سلاطین که کرده است
 اگر نخواهد و تدبیر او غایت
 حدیث گوشش گستر غلام در کامش
 ز در و راه زن اطراف ملک کرد

که خوشد کتب و نیز نام مشک
نه خانه را بوضوح بود نیاز خدک
ز جوب دارد و رخ از شکوه قد زک
ز شاخ دولت توفیق خویش را لونک
ز فتح باب گفت گری رسد بروک
حقیق و لو لو آید ز شاخ نداشتک
شبان دیگر مستند چون نرد تو زک
برابر و ان مفرس فکند ماه اثرک
که طبع باشد و در جمل دم خرچک
کنون ناکوش بر بر و غن اندرک
که غرق سیل فنا کرد و او نیم ترک
سزد که کرد و همشین و همشین ازک
نه از طفل بزیاید بهر بهی ترک
ز حر زور قیه و افسون جلت برک
ز بار قدر تو در خط محو افتد کک
حیث تا که نباشد بسان شد شرک
گرفته خلق جهان نشان سحره بهر عذک **شالک** کعب بای باشد **کنارک**

حاکم ملک و مرزبان باشد نیز گویند **زراعنک** زمین ریک ناک باشد **عاجک**
کبری باشد از چرم سوزبان از ابد کاه تا استمال کنند **امشک**
ایا نشی که قدر و محنت را بود در یان کرد و ن تاشا کک
کینه بند ات سر جا کسب بود انجا ز اقبال کنا ریک
ز فیض ابر دست اب حیوان براید از زمینای زراعنک
کنند ادای جامت مآد و نر ز مغر و دست خرق و بجا کک
شفتک آتو میت که نیم آن سرخ باشد و نیمه سپید بزبان اسنمان
از اما لانک کویند **استرک** درخت یروج صمت که ثمره او
بر صورت آدمی باشد هر کس که از از پنج بر کند در حال عمیر **نیم لک**
کما را کویند **بادرک** خیار باشد **آدرک** دمار و ملاک باشد **غادرک**
جوئی باشد که بدان کاه و راند **پالک** دوالی باشد که بر کنار لکام
بسته باشد که بدان است را بندند و ترکان ازنا جلیه خوانند
کاورک کر زافروست **اشک** ابو ایحاق شایس که نزد یک او
چه یکبار و کو بهر یک شفتک ز فرط کرم خو کستی تا و هد
درختان ثمر مرد و چون استرک بیک تیر بای فلک شل کند
اگر بر کشاید بکین نیم لک اگر بهر تسکین صفرا کسی
بلیو مرکب کند باد **رنک** ز ترکیب دست شد و تیغ او

فلک کرد دفع غم و آذر نک
 نفر بخدا و را مکر غا و شک
 نهاده بکردن برکش باهنگ
 شکستی بنا رک بر من کا و رنگ **نوک** تیز کسان و قلم باشد و آینه
 که بر بین موزه زنند حکمی را از این نوک گویند **شوک** تازی خارت
 هست قایم آورد بشد **مثال** جو کیر و شمشه قلم در بنان
 رخ شیر کردن بخار دینوک حسود وی از کلبن آرزو
 بخشد کل اما حوزد ز خم شکی **باب** **اللام**
آخال چیزی باشد سقط و افکندنی **بال** از آدم بازو باشد و از
 مرغ شپه و برکی عسل باشد **زال** بیر و فرقت باشد **حال**
 مرغی باشد بعد زاع و گوشتش بظم کوشت ببط باشد **خال** سر کین
 مرغ باشد که تازی فرق گویند **قتال** از بیم و کشتن و کشتن باشد
 گویند زهر قتل و مردم قتل **مال** شاخی سبز بود که از پنج درخت
 بر جبهه **کلال** چکا و باشد یعنی بالایی پستان **مغال** معروفست **مغال**
 دیگر پوست جو زو بادام را گویند **کجخال** تفل سر مغزی باشد که در
 ازان گرفته بشند **سوفال** سو فارتیر باشد **عجخال** میوه ترش باشد **کوپال**
 چاق آیین باشد **کال** که خنجر باشد چون کسی بگریزد گویند بکالید

حکال نشان تیر باشد که هدف خوانند **کنغال** مردم خاش را گویند زرد
 پیش که کار نکند و بقال کرد **مثال** کلیم باشد کوچک **کاپال** آلات خانه
 باشد از هر نوعی **مال** فی باریک باشد و میان قلم را نیز گویند **بال**
 آرام باشد و قرار **مال** ظنی باشد بر آرزو غن و غیره **شکال** شغال
 را گویند شل و محتا بود و کسی که با کسی دوستی کند همال گویند **مثال**
 حسود در که سلطان و شاه دشمن **مال** بود بر این در خانه وجود **آخال**
 یکانه خمر و خمر و نشان که از عدلش رود بر پرکشش شامین جان بط **مال**
 جمال دینی و دین شاه کاکار است بزار حاتم طایس هزار رستم زال
 مایا با وج شرف شاه شیخ ابو احق که مرغ فتح زند در هوای او پروبال
 با انتقام کند هر زمان عتاب عقاب بهمد معدلت او کبوتر و هم **مال**
 بکجا بخشش زر طمفت شود آنکو بگاه حمله به رستم بنوا و او چو زال
 مایا لطف و را احتیاج ظل بود که ملک بخشد و هر جا که بگردد **چخال**
 زره کسل بود اندر زمانه لیک ندید کسی جو نیروی او در جهان حسود **فعال**
 بتافت از فلک ملک چون شمشیر زرت در جمن فضل عجم شاه **نمال**
 نند برای شرف خاک را و ما جرف بجای اکلیل مرو ز بر قنار **کمال**
 بگاه بخشش از غایت سخا و کرم به فعل و کوه نزد یک به شک **مغال**
 بزخم کز برار و جو کز مغز حسود و کز آهمن و خارا بود ش مغز **مغال**

اگر مباحث لفظ او کند در باغ
 بحر غرق گشت ز سبزه غنایر کان
 تو صاف فطرت و خسران دیگر در
 عجب مدار که سر کوفت است و شمع
 بغیر کج عدم خود که بزرگایی نیست
 ز تیر ما و ترا حرام عرض تراوت
 ز اجتناب تفاوت مودت ناملم
 خدا یگانا داند خرد که در رتبت
 ز ترک و تاز حوادث درین فتن را
 رواندار که با این چنین جوامع نظم
 ز اشتیاق چناب تواند برین مدت
 گرفته مدد فکر مثنیات مالا مال
 همیشه تا که نکرده نمایان یا رتدرو
 شکال باد بعد تو جنبشین شاید
پیشکول مرد قوی بر حریف بود و بار کشت **کول** شش انگشت باشد **محول** آتش
 باشد که از کندی نیم کونند **کچول** کون چنانند باشد در رقص
فرعول تاجیه باشد در کار **محل** زلف چمن باشد **عول** مودت **عول**

دیگر شبگاه که سفند است **ماکول** کلو بند باشد چنانک **رس محول**
 لفظیت که از برای تاجیه و درنگ گویند **محول** یعنی درنگ **مکن تول**
 فتن باشد یعنی پیرون **دبان مثال** چون در ازای پیش و کم نکند
 فارغ البال مردم پیشکول چه که بر پشت باز خنجر حش
 چه که در کل نی و دودست نزول کاه از بهر خند مردم
 پایمال و مسخر و پکول مطلب مال و جاه قانع شو
 بدو تانان و کاسه پر غول جند باشی برای شتوت و حرص
 پای بسته بطره مرغول کاه چون غول در بیا با آنها
 کاه چون کوسفند درین غول بهر ماکول تا یکی داری
 طلق جاز از غصه در مالوک بسوی در که شهنش شو
 سر حش مال و پیش محول اگر است دولت ابد باید
 مکن اندر و عای ش فرغول کمک آلوده نوال ویت
 آز رادست و کام و فک و نول **حشر اغیل** بگو ششم بگرستن باشد برقت
 خشم و کینه **نوبل** پشانی باشد و بعضی گویند چکاد **نشیل** دام ماسی شب
ویل ظفر باشد **مثال** **یفه مدحه** که کند شمشیر یا ر خصم شکار
 سویا کروون بخش چشم اغیل اختران بر زمین نهند ز سم
 ازین بند ک شاه نوبل او جو خورشید و خشم چون در دست

ذره بر مهر کی نماید و بیل شست اگر مهر مید بکشايد
 حوت کردون بودش در تشیل **میکل** بتلازی میبات باشد معنی
 تنه مردم و بفرس تخته **تخل** بسرو ناخن اندام کسی گرفتن
 باشد چنانک بدراید و بتازی از اقرص خواند و بنزکی چیدین دور
 کرمان ترخی و در اصفهان نسکج و در هر شهری بنام خوانند **نشل**
 در او یختن باشد **بیل** پهلوان و مبارز باشد **سندل** گفتن باشد
مندل خط عزایم باشد که عرایم خوانند در آن نشیند **تاوول** کاوه جان
 باشد **مثال** مر جایی براق برق میر
 که جو کو میت آمین **میکل** از رکابش جدا نکرد و فتح
 بجهان بت پرست از **میکل** از قضا بکسلد ز بس تند
 اگر کش گیری از **میرن** **مکل** انگ در رزم او نیارود شد
 هیچ رستم دل و مبارز و بیل جرخ بر سندی مهر نهد
 چون کند شه ز ما برو **سندل** گاه کشش بسایلان نخشد
 کلما اسب و اشتر و تاوول کرد تخیر انس و جن و پیر
 دل عنای ششتن **مندل** نو خاسته باشد که هنوز خطش
 در نیامد باشد **بمل** نیم کشته را گویند **بیل** ابله ویلی اندام و دیوش
 باشد **دنگل** ابله ویلی اندام و دیوت و ش باشد **مکل** کر میکت که

در آب بود که اگر در کلو آید بگیرد و خون می خورد و بزرگی می شود
 چنانک بهم هلاک بود پاشته پای باشد بمن جل باشد
 دشمن باد شاه عادل دل باد و ایم بتیغ کین بسمل
 مانع در سنگ لایح محنت غم ابله کرده پاشکافته پل
 در بخاری خلق او کشته آب خون خراجانستان **مکل**
 چار کس در ممالک شهنیت ظالم و خیر و مفید و دنگل
 بدر دانی چراست خفت خوف زانک غلام بود و دیو **مکل**
 خواست شنه تار دست او گیرد گفت چرخ او که بشاید شربل
جنگل جنگ باشد از بازو شامین **تبیل** مکر و حیلت باشد **وامل**
 علامت باشد که در محراب زمین فرو برند تا صید از آن برسد و بدام
 آید **مل** شراب باشد **مثال** بفکند از نهیب شاه جهان
 شیر چنگال و کر کشان چنگل دولت او عطای یزدانت
 نه بکر و نه تنس و نسیل صید اگر حز نام او سازد
 بنود هیچ تر کشش از داهل اجتنابش بدان رسید که برد
 تلخ و پیکر از طبیعت **مل** **باب** **میم** **وام**
 ترض باشد **انجام** آخ کار باشد **فرطام** نیز همانست **بهلم** معنی دارد
اول نام مرغیست **دوم** نام روز است از روزهای فارسیان **سیم**

بهرام کورست **بهرام** مجلس باشد خرم و آراسته و باغ آراسته
 را گویند **خونام** اندک چیز باشد **کنام** شبگاه شیر و کرک باشد
رام معروفست **نخام** سرمای سخت باشد که درختانرا خشک کرده اند
اندام راست و نظام باشد گویند فلان کار باند است **خام**
 ضد نخته است **خام** چرم و باغ نداده است **خام** دیگر کندست
ستام الت زینت از زر و نقره **سیام** کوهیت بجانب ما و آراء
 النهر که مقنع بحر ماه از اینجا بنموده است **مینام** زنگت **لام** زیورت
جشم بنام تعویذت **خرام** زنان خوب را گویند **خرام** دیگر خرامیدن
 باشد بناز و کش **مدام** شرابست **نقام** چیزی تیره قام و زشت باشد
نکام خطوه باشد که بایں بنهند و بایں بردارند **کام** مرادست **امشد**
 کیست انکو سپهر می خواهد رفت از خاک در کشت باورام
 چون فلک ماه اوست ل آغاز چون قضا چکم اوست لانجام
 کمترین منش و راز او کوش کهترین جاوش و رابهرام
 چرخ بدرام تا که شد ارش از کواکب جو جلد شد بدرام
 خسرو ملک بخش ابوالحق که جهان پیش او بود سوتام
 داورد برانک از عدلش که کک بامیش ساختت کنام
 پادشاهی که راجس یککش می کند تو کسن فلک رارام

در پناشش مفرق ترسد در پناشش مفرق ترسد
 همه اندام خضم خون گرفت همه اندام خضم خون گرفت
 بخت سودای ملک حشمتش بخت سودای ملک حشمتش
 باش تا دوست جهانگیرش باش تا دوست جهانگیرش
 نوبتی و را بود ز شرف نوبتی و را بود ز شرف
 که مقنع بر او رید مبی که مقنع بر او رید مبی
 بنمایند ز این روش خویش بنمایند ز این روش خویش
 از برای نمکین خام او از برای نمکین خام او
 هر که با جز نام او باشد هر که با جز نام او باشد
 و انک در بندگی او نون شد و انک در بندگی او نون شد
 تا بناشد کریم همچو لیم تا بناشد کریم همچو لیم
 هم بران سان که فرخ گفتت هم بران سان که فرخ گفتت
 کاخ او پر خرام جاویش کاخ او پر خرام جاویش
 رخ احباب سرخ تابخت رخ احباب سرخ تابخت
 در شکار شیشی بهر کام در شکار شیشی بهر کام
سام قوس و قزح را گویند **سنام** معتد باشد **امشد**
 کمترین طاق حشمت خسرو در علو چون گمان سام بود

هر کجا بود دزد و راه زنی از نسیب وی او ستام بود
بوم ولایت **بوم** دیگر آن مرغ که شب شکار کند و بروز
 پرون نیاید **کوم** آن کیامت که در شد کار یا بند **امشله فی بوم**
 ست در حکم شیخ ابواسحاق هر چه آن نام بوم بردارد
 آن جهان کشت عدل او که روز پرده از پیش بوم دارد
 خلل اگر بر خلافت روید **کوم** بیعتی دانند **کوم** بردار
دیهیم تاجی باشد مرغ که پادشاهان عجم داشتند و از ادا هم
 نیز گویند **شیم** ما حیست کو یک که بر پشت نقطه های سپید دارد
 و بعضی گفته اند که نام رود خانه ایست که این ماه را بدان خوانند
ز خیم بد طبع و ناخوش باشد **تیم** کاروان سرا باشد **سیتیم** جراحی
 بود که سر آن فراهم آید و خون در آن ریم کند و نشسته بدان زنند تا
 بکشاید و از آن سیتیم نیز گویند **خیم** رندش مشکینه باشد شهنشاه
 شیراز جهان که طلعت اوست زینت تخت و زیور دیهیم
 سای کرد کار ابواسحاق کاسان مثل او ندید کریم
 چون سمن در آتش های که برد نام شام ماس شیم
 رام و خوش طبع کشت در عهدش دیو بد طبع و شرزه در خیم
 خصمش ار که خود حجب بود که سکا ز اکیله باشد خیم

شد ز عدلش چنانک مردم را چه بیا بیا ن زاین و چه تیم
 پس که پوسته ریم ریزد خشم کشت چشم عدوش همچو سیم
تحکم خانه بابستان باشد **برکم** باز داشته باشد **نهم** بهلوان
 و دل بهتا بود و بر بزرگی و قامت **حکم** طاق ایوان و خشتن چیزی را
 گویند **تحم** جادری باشد که بهر نثار حنیان بر مرد و جرب بندند
 تا بدان نثار از هوا بگیرند **درهم** شفته و غلیظ باشد **کالم** زنی باشد
 که شوهرش مرده باشد و شوهر دیگر کند **فرم** دل تنگی و فروماندگی بود
 و بهنم گویند فرمکن شدن است **رستم** عهد شیخ ابواسحاق
 شاه عالم شهنشاه اعظم انک از نو بهار معدلش
 همه آفاق کشت چون حکم کی شود کرد عدل او باشد
 خیل ما جرج ظلم را پر کم نیست در بزم چون شهنشاه
 نیست در رزم همچو شاه نهم خنم کرد و نزار حشت او
 یانت چون قامت حسود و خم بکه انک شاه زریا باشد
 جرج سازد ز فرط ابر تخم خسر و آ در زمانه عدلت
 نیست چون زلف یار هم در خم دشمن در که ترا باشد
 چه و ایم یتیم و زن کالم داد جز از حادثات کوناگون
 مانن جرج و داسکا و نرم **آدم** زمین باشد که ندرین آن دو نیم

باشد **مازم** بوده و مدیان بوده **امشله** زین اسب کتبش نشه را
ازمه و مهر بسته آفرست به که جز مدح ذات او گوید
قول و فعلش تبا و تبادرت **پاردم** معروفست **کاودم** نایب باشد بر
صورت دم کاو و در وقت شک زتند **شتم** بایا افزا را ن باشد
شتم دیگر نفرت و دوری باشد **قدم** عاقبت کار باشد **هم** خانها
باشد در زیر زمین کنند در راه با و دیبا حجت مسافران **امشله**
ای بس نزد یک اهل روزگار به نواں عود و بانک کاودم
زین خزان بران خور و کویا **دردم** ایشان فتد چون پاردم
جا ملان بر استر آن بر دخی فاضلان بایا بله بدرین **شتم**
باسفیان جمله را انس و قرار وز عزیزان جمله را دوری و **شتم**
کر کند و ارایان دوران ترمب کار و انش نیک کرده با قدم
انک بهر خیر بی حد در جهان خانقه کرد و در باط و یون سم
خشم خشم و کینه بود **عقتم** و یکمزه انکور باشد آوخته **امشله** **فیدم**
چرخ و اینی که چیت زاده پاک مایه لی رهن و ماده عشم
چو عرشد در بلورین جام چون سهیل یانی اندر غشم
عزم کوفتند گوین باشد **کرم** غم و اندوه باشد **خلم** آن ستر باشد که
از بین آید **امشله** **فیدم** شهنشاه عادل کاوند کرد

بیشترین شیر غزان و عزم در ایام او اهل فضل و صلاح
بر آسوده اند از غم و غم و کم عدد و خیال سر تیغ او
ز بین کند مغربرون جو **کرم** بسنه باشد که بر کنار جوی و جوی
بروید **نرم** میخ باشد **امشله** **بیامدم** بر جویا ر دست شاه جان پناه
وایم ز سبیل و ز طبعیت اب و کم در فتح باب دست عطا بخش اورد
از کو هر دلالی بار و زار و نرم **باب** **النون**
ایوان طاق بلند و شستگاه پادشاهان باشد **جیان** کرازان باشد
یالان و ملیه باشد **پژمان** اند و یکین باشد **سریان** جامه بود
از پوست بنگ رستم در جنگ پوشیدی و گویند از از پشت
آورده بودند **بایان** آخر هر چیز باشد **سان** جوی و عادت بود
کیان پادشاهان گویند و کی پادشاه است **روان** جان باشد و بعضی گویند
وضع جانست **تویان** شلوار است از پوست که کشش کیران در وقت
کشتن پوشند **تریان** چیزی باشد بر مثال طبق از شاخ درخت پافت
کاکشان بحر را گویند **لیان** زیبا باشد **لیان** روشن باشد که در خشد
مکان موی زمار باشد **نکران** اسبی باشد که برنگ آدمیان زرد
و بور باشد **تریان** خشم آلود باشد **نکران** کسی را گویند که از درد و رنج
با خود سخن می گوید و می تند **ستان** به پشت باز حفته را گویند **شمان**
بانک و کریمه و مادام باشد **سوان** معروفست **سامان** اندازه کاه زر

باشد **فوکان** ققاع باشد **شبان** جویان باشد **کرکان** ولایتیست مشهور
جیلان غایب کرکانی باشد **فرزان** علم و حکمت بود **کیوان** زحل را گویند
 و فلک زحل را نیز گویند **فرزان** بانگ باشد **بهم جان** پسر باشد **موشان**
 چشم نیکو باشد گویند که گشته داشته باشد **سرایان** دستار باشد
نلان کسی را گویند که چیزی می خاند و می چند یا در فکر و اندوه جنبش می کند
کیان خیمه عرب و کرد باشد **ایزان** آهنگ باشد **امشاد افی مدیج**
 رسید رایت منصور خسرو ایران بغرض و سعادت بجای کرمان
 ز بد سگال به پرداخت قلعه و باره بغرضش بیا راست طایر و ابله
 مخالف ارجمند خود را ز شکست فلک ز تاب آتش تیغش هر موم شد
 بالان نکلند فلان جوی خزانده نکل و داع کرده بنا جار صند و بالان
 نشسته خسرو و لشاد بر سر برسی عدد و کز خنده بر کو خسته و زمان
 روان ستم دستان بشکر بکشاده بوقت آنک بر پوشید شاه بر بیان
 خدایگان سلاطین جال دین و دین که بخیر دولت و اقبال و سبب ایلیان
 عدو شکار و جهانگیر شایخ با حق عزیز بود و جهان و فرشته سر بیان
 جان پناهی شامشش کس ما زود ز فرق فرقه ساییش عیش با بیان
 زنان جامه را سیم بد که پیش از وقت ز مهر او بد را نید اجنه از لوکان
 زمی عیون خود از تو دین نور بهر خصی وجود بقا از تو بوده روح روان
 زحل مطبوع از کشت زار جرف دارد بقول بر طبق مذهب صورت بر مان

فغان بگویی بر خیزه از زمان و زمین فغان بگویی بر خیزه از زمان و زمین
 جناب بارگشت راز از دحام ملک جناب بارگشت راز از دحام ملک
 خود شنید بانگ رگفت این من خود شنید بانگ رگفت این من
 اگر بگانه گشتان از دحام اجرامت اگر بگانه گشتان از دحام اجرامت
 موافقتیست جو گیرند تحت مبارها موافقتیست جو گیرند تحت مبارها
 که شکار جو بایوز و باز و جوج و ملک که شکار جو بایوز و باز و جوج و ملک
 مگر برند ز همت بگو بگک و تدرور مگر برند ز همت بگو بگک و تدرور
 مخالفت ز جدمست در مرض نل و مخالفت ز جدمست در مرض نل و
 ز عدل تست که با آن همه زرق و زرق ز عدل تست که با آن همه زرق و زرق
 جهان کدل سرو سامان بد از قایم هر جهان کدل سرو سامان بد از قایم هر
 ز خانه تو موافق کند همیشه طرب ز خانه تو موافق کند همیشه طرب
 اگر چه کردی بی حفاظ و حرات اگر چه کردی بی حفاظ و حرات
 جو نام تو شود جان جنان جدمش جو نام تو شود جان جنان جدمش
 بیا و دست تو شانا بنام دولت تو بیا و دست تو شانا بنام دولت تو
 زمین دست تو غایت غایت شاه زمین دست تو غایت غایت شاه
 ندید چشم فلک جمن تو شاه و فرزانه ندید چشم فلک جمن تو شاه و فرزانه
 بهند اگر نکلن التفات از آن سست بهند اگر نکلن التفات از آن سست
 بکا بگشتی کینست جو بر گشت موان بکا بگشتی کینست جو بر گشت موان
 ز ماه خراست که نسبت کند بکا بگشت ز ماه خراست که نسبت کند بکا بگشت
 که نیست نسبت این در بگشتان زبان که نیست نسبت این در بگشتان زبان
 برین در است تراخم ز زبان لیلان برین در است تراخم ز زبان لیلان
 مخالفت برین سر ند چون دکان مخالفت برین سر ند چون دکان
 دوران در او برین در است با و مایکلان دوران در او برین در است با و مایکلان
 ز ما کند ز نهیب تو پیشه شیر زبان ز ما کند ز نهیب تو پیشه شیر زبان
 همیشه باشد و از دور و درخ خوش زبان همیشه باشد و از دور و درخ خوش زبان
 بیایغ ز کس سر مست خفته است ستان بیایغ ز کس سر مست خفته است ستان
 ز سر گرفت بعد عنایت سلمان ز سر گرفت بعد عنایت سلمان
 ز خنجر تو مخالف بود معارضشان ز خنجر تو مخالف بود معارضشان
 بگرد لطف موش هیچ انتقام نشان بگرد لطف موش هیچ انتقام نشان
 جسود را که کس بر کند سر فوکان جسود را که کس بر کند سر فوکان
 اگر درخت نشانند در حد کرکان اگر درخت نشانند در حد کرکان
 عقیق و لعل براید ز شاخ تر چلیان عقیق و لعل براید ز شاخ تر چلیان
 رواج یافت ارا در زمان فر تو ران رواج یافت ارا در زمان فر تو ران
 که از تو یافت با قاطع ان طرف کیوان که از تو یافت با قاطع ان طرف کیوان

ز ترس زهره مرغ آب کرد و کز
 خدا بکافی شعوم که هست بحر طالع
 گشتش بلور و در جان کسی کند نسبت
 من آن نیم که در هم آب روی چو در باد
 همیشه تا که گمانست خانه اعراب
 چهاره تا شود از یاد و بید سر و نال
 کتکیان ترا خیمه سپهر کیان
 محالست تو زانده و در غم نوان با د
کزبان بعضی گفته اند آسمانست و بعضی گفته اند عرش **بهرمان** یا قوت
 سرخ باشد و گویند حریر تنک نقش کرده **پرنیان** حریر است
شایکان در اصل شن کان بوده است یعنی چیزی که لایق شاه باشد
 و معنی آن بسیارست گویند کنج شایکان یعنی کنجی که مالی بسیار در آن
 باشد و لایق شایکان باشد و شعرا قافیه شایکان را هم بدین نسبت
 گفته اند که مثل آن قافیه بسیار باشد و شرح آن در علم قوافی داده ایم
شایکان دیگر کاری باشد که بی خود فرمایند **زبان** یاد شاه را گویند که
 سرحد ملک را نگاه می دارد و مرز سرحد باشد و **لی** و **الف** و
نون در او آخر اسم معنی حواست دهد چنانکه پاسبان و دین
 بان و بهرمان و همچون در من قوافی گفته ایم **مایان** مرغ خانگی بود
وزان شفیع باشد **زکان** کدایان باشند **دوستان** معشوقه باشد و **دوستان**

امثال فی مدحه
 شایان باشد که با معشوقه خورند
 تا بود و خورشید و مه بر کر زمان
 پیش تیغ خضر و آفاق باد
 کوه خارا بر مثال بهرمان
 داور دوران جلال ملکین
 سایه حق خضر و صاحب قران
 شیخ ابوالحیاق بن محمود شاه
 شاه عادل هست شاه غیب
 انک باشد پیش رایش مرغی
 روکش و ظاهر جو نقش رنجان
 و انک باشد که نه بخشش
 از کف او کجایان شایکان
 چندان ملک که بشمار روز و شب
 عدل و انصافش در انجام زبان
 آزر را و یکد نامند آرزو
 هر کجا انعام او شد میزبان
 نیست شامین را بحال از عدل او
 کاو و در دل خیال مایکان
 دشمنان را کین او بس منتقم
 بحرمانا عفو او بس و رفا
 از جهان برداشت این سوال
 کرد قارون خلق را بازگان
 در سنگانی جمله بر یادش خورند
 روز عشرت و دوستان یاد و شکان
 در زمانه هیچ کس را یار نیست
 این که فرماید کس را شایکان
 باد باقی سایه تقطیم او
 تا که بشمار نام لوح و کزبان
بزیروشان امت باشد **اینان** سخن پهلوه و دروغ باشد
روزبانان جاوشان باشند که بر درگاه پادشاهان نشسته باشند **ستود**

کوکستان کبرانت
 بود خورشید و ماهش بریزویشان
 اگر دعوی کند رایش نبوت
 نه در جودش بود هرگز نفی
 نه در قوتش بود هرگز انبیا
 زیل بر بام او از پاس دران
 فلک بر در کشتن از روز بانان
 بکین بندگانش سر که جان داد
 نباشد جایی او غیر از ستودان **ابنا خون** حصار و قلعه باشد **آهون**
 رخنه و نقم باشد **برهون** و ایره باشد **نکون** معر و منت **دوون** مردم کوتاه
 حمت را گویند **زبون** اسیر باشد **سروون** معر و منت **وارون** شوم بود
برناون بگو و فریدون باشد **بون** ندرین باشد و رنگ نیز باشد
ابکیون جامه باشد از هفت رنگ بافته و هفت رنگ دران
 بتوان دید **بو قلون** جامه باشد که مردم برنگی نماید و کسی را که هر زمان
 بنوعی باشد بو قلو نشی گویند **آذر یون** کل خیر است **میون** شتر جازه
 را گویند اکنون جامه است مثل و بیخی **ایدون** معنی همچنین بود **نون**
 معنی اکنون بود **بابون** چیز را گویند **یکسون** معنی یکسان آید **امشد**
 قلاع دولت آن پاشاه جم قدرت
 کوست باره جرخش کینه **ابنا خون**
 پیکس کن تو به یزدان **کزان** بگذر
 که دست برد حادث دران **کزان**
 فرود جرخ محل حادث آمدن
 بعد نزار جهان فاجرت ازین **برون**
 جمال وینی و دین شایع بواحاق
 که کرد رایت بدخواه را **بجله کون**

مخالف وی از ان رو خورند دولت
 اگر چه کرد بی سرکشی و بی آخر
 که مست ان خوارون لسان **کرون**
 بماند در کف یزدان شهر یازبون
 بر رفت و دو کشتی از مردان **زنا کون**
 ایاستی که هر کوه خلافت اندیشد
 تو رستی و فریدون و بار کیر ترا
 ز ناحیه ام خوار اندر خشت و بزمایون
 ز جاده دولت بر مرکب تو باشد **دوون**
 بماند آخر و آخر براید آذر یون
 اگر ز خاک اترت باد ابرخ یابد
 به التفات اگر متت با ستر است
 کشت بساط جمن از بران علس شاه
 ستر و که در قدم دولت تیان انداز
 همیشه در حق اهل منزله کوی کن
 خیمه نور تو هر چه در خیال آورد
 بلفظ یکسون و پیوسته تابود یکسان
 مخالف تو که کمتر چیز و مابوست
مایون مبارک و حجت بود **کستون** تیان باشد که بدان بار سنجند
طبر خون سرخ بید باشد و بید طبری نیز باشد که گویند
 شکر حق که شکوه طلعت شاه
 طالع سلطنت همایونست

آنک از قدر بلاء یزدان بار بردار گشتو نست
 در زمین عدد ز خجراو هر چه روید بشهر طبع غونت
باد خن باد کیر باشد **امش** دشمن درگاه بوا سیاق را
 دین دول دانم از غم بادو کرد و الحق جرن سموم از بادو
 بگردا عداکش را بر باد خن **آدین** ارایش باشد که در شهر بکشد
آین رسم و عادت باشد **برزین** یکی از ایمه دین ابراهیم علیه السلام
 است و آتش کایی که او ساخته است از آذر برزین خوانند **خشین**
 چیزی باشد تیره رنگ و باره خشین بازی را گویند که رنگ او
 بکبودی که آید که باز کبود رنگ عظیم کوهی و صیاد باشد **زرفین**
 رزه قفل باشد که قفل بدان بسته شود و غلج در راینه گویند **میتین**
 کلنگ باشد که بدان کوه کنند **کشکین** تانی باشد از جو با قلی و جاورس
باد برین باد صبا باشد **نفرین** خدا فرین است **کوپین** جیریت جرن
 کفه ترازو عقاران بزرگوفته در آن کشند **مین** بمنی اشتاب آید
مین دیگر سیل باشد و **جین** دوش شته باشد **فرو دین** ماه دوم نوروز است
 و از افروز دین و فروردین نیر گویند **نسرین** کل مشک باشد
 زمانه را بنویس باز بسته اند آوین ز فردا کهنه و ملک آیین
 خلیل و ارشکسته بتان باطل را دل مخالف کرده برادر برزین

بسته جکالت مظفر و مضور رسید رایت فرمان ده زمان و دین
 جمال دین و دین شکایت بوا سیاق که بکر فکر مرا هست مهر او کاوین
 ز بعد ازین نکشد رنگ بار شیرین ازین پس بنزد کبک جو بار خشین
 جنان ز معدلتش اینست جهان که فارخت دراز باز بست برین
 تاج و خاتمش آید لو لو و هر جان ز کان و نجرین و لی رنج غلط و تنین
 بدولتش ز کبکجه سامت دارند جامعی که همه نا نشان بدین کشین
 زیر جرف برین لی شال فرانش ز سوی قبله نیار و زید باد برین
 ایاشی که همه آفرین خلق تراست چنانک است چسود ز راه نفرین
 کینه بند تو روز بخشش و انعام طلا بکلی و بد در بطیله و کویتین
 بدر که تو سعادت پیاپی آید بدید دولت و گفتش ملک توقف مین
 ز زندگی به تمتع بود عدد و حن او اساکس عیش نهادست بر کردار مین
 مخالفت زیرودت پیاده رسید که طبع بلبل دار و نیستش ز چین
 همیشه ماکه نسیرین و کل بود زینت جن کوسم ارد هشت و فروردین
 همه مفضل شام فروردین و شباناد سد ام مجلس عیش تو بر کل و نیرین
بد چین بقیه میوه و انگور بود که در باغ بر درخت مانع باشد **جرامین**
 چراگاه حیوانات باشد **فرو دین** باد دبور باشد **بلدین** پسر امن در خانه
 باشد **امش** چسود شاه را در باغ امید

نماندست از ثمر غیر از سبزه چین جو حیوانیت مانن در بیابان
 رخت بد نآب و نه جراین سعادت محمود دولت پادشاه را
 بود و ایم ملازم بر بلندین زیاد خلق شد در باغ و بستان
 دم عیسی بود باد نرودین **ریم** مکار و با حیل بود **ستر**
 عقیق باشد یعنی ناز این **عز** بانگ و مد مک و گریستن بود **شش**
 بت پرستان باشند **شش** بت باشد **کوز** تاج مرصع بودی که
 باد شامان فرس چون برخت نشستی بزخیر زرا ز بالایی سر
 ایشان بیاد خشدی و احیاناً بر سر نهادن **توس** اس باشد و جش
 که مشکل زمین توان کرد و بران نشست **خرمن** معروفست **لکن**
 شعردان بود **لکن** و یگراتش دان اهنیت **جند** صندل باشد
برز سر کوه و علت بود **کودن** اسب پیری پالانی باشد **پرن**
 روین باشد **نسترن** کل و نسترن باشد نسیرین نیز گویند **فوک** جوی نو
 باشد که بکشد **میهن** جای آرام و خان و مان باشد **روین** روناس باشد
عن ننگ عقاران باشد **وارن** بند دست باشد که از ابتازی مرفق
 خوانند **یلکن** بخنجق باشد **جمن** معروفست **ذن** کس باشد که بنشاط رود
لژن طم باشد یعنی آن گل سیاه که از بن جا و جوی برآورند **امش**
 مرویت ز جور زمانه و ریم جو زلف یار پریشان و کشته بر زنگ

بدان سب که محول کرام عینی اند
 اگر ز نسبت و اصطناع شاه بدن
 خدایگان سلاطین جمال دین و دین
 شکوه نگاه من شاه شیخ ابواسحاق
 جهان پشای که از بیم راضی حکمش
 جو خوشه که به بس کرد سرکش خشمش
 خالغانش تب و روزگشته و سوزان
 چهار بای بزخیر حادثات کشان
 بود مجلس او فرسخ عبقری حسان
 جو دایا دین او را جهان کینه عطا
 براق دولت در زیران دولت است
 ایاشی که نیارد و زید از عدت
 برای قبضه تبعیت بجای مرورید
 کس که روشن چشم او نه از رخ تست
 جان را یک ذره از رعایت تو
 ز بیم تیغ تو بد خواه رافعه شود
 مخالف تو زامساک و خل نم نداده
 شدند مادر آمال نیز استخوان
 ملوک فضل بد بدین همیشه خفت عز
 که رایتش و شش و فتح و نصرت است
 فر و غ افسه و دیهیم و یار و کوزن
 بزین طوع در آمد زمانه تو سن
 بعاقبت ز نفس کرده و خاک در خم
 جو شمع باشد و بر باش بندگشته کن
 همیشه سینه بر آتش بود بسان کن
 بود بمطبخ او بیمه عود و با جندن
 بود معالی او را فلک کین پزن
 بگردی رسدش و شش آن خرکودن
 بعنف باد صبا بر نهال استردن
 سپهر بهر تفاخر و مد بخوم پرن
 همیشه باد و جشمش بسان ده زن
 به از نهار عقار قبیل و میهن
 عروق در بدن ایکن بصورت روی
 بقدر تانمند کشش جو بگذارد غن

جسد اگر چه که سر بسپهر می ساید / نهاد پیش تو بر خاک زانو و دارن
 ز سیل خیزه فنا نیست قصر نقات / چنانکه حصن فلکها ز صدمت بگن
 همیشه تا که بود مسخ روی و درو طری / مدام تا که بود سر فراز سر و چین
 جو سرو باد سر سبز دولت و ایم / جو کل ز باد طرب روز و شب شکوفان
 بدست آنک قلم و انیت رطلیان / ز غصه باد فرو رفته تا بر لب لثان
ز لیفین تند دید و سخن باشد **نشین** جای / و مقام بود **خام** مهره سیاه بود
 که بر سر خیزند و از اجزاع نیز گویند / **فلاخن** قلیا سنگ باشد **کیاخن**
 سخن جرب و شیرین باشد که گویند تا کسی را مطیع خود کند **نشین** سر و یک
 و سر تنور بود **فراخن** پلید و پشت باشد **زراغن** زمین سخت باشد
ربخن شکم نرم شده را گویند **مثال** / ایا شایبی که سلطان فلک را
 اگر قدرت کند روزی ز لیفین / ز تاب اسقام سطوت تو
 کند یکبار کی ترک نشین / برای طوق هزاء میوتانت
 سپهر از روز و شب سازد **خام** / فرو و آرند از گردون زطل را
 غلامانت با ججار فلاخن / همه اعدای خود را دوست گردین
 با چسان و بر دی و کیاخن / جهان کوی نبور دولت تست
 فلک بالایی او همچون **نشین** / همیشه تا که مرد صالح پاک
 کند دوری ز ملویش **فراخن** / جسد و خسته و عریان و لاغر

فتاده باد بر شمع و زراغن **مرغن** / کورستان باشد **باب** **سبح** آمین
 باشد که بدان کباب **کنده** **مرین** و یو باشد **غلبکن** / درین باشد مشک
 از پس آن نگاه **کنده** **از کهن** کامل و باطل باشد **امثال**
 شای که بر مخالف درگاه خشتین / از کینه مرغزار کند مجموع مرغن
 اعظم جمال دین و نیت است / جان عدو جو بسمل رخش جریان
 آن کار ساز ملک سلیمان که دشمنش / باشد همیشه پنهان مانند اهرمن
 ایام با کفایت اوست لی خود / افلاک ماحلاوت اوست اشکن
 کردون مشک ازین آن شد که تا شود / بر منظر خلافت او همچو غلبکن
باب **واو** **شاو** **خاجت** **شاو** / دیگر ز
 خورده بود **چکاو** چکار کی شد **جاو** **جاو** **کجشک** / را گویند که از اشکوه نرسند
 یا کسی بخه او را بر خواهد گرفت / و او از هر طرفی می پرد و فریاد می کند
کاو **مرد** **لیر** باشد **کاو** / دیگر کاوید باشد چیزی را **امثال**
 آن ماد شاه عهد که شلمان روم چین / بر سر کشند سویی در بند کاشش ساو
 اعظم جمال دینی و دین است نکند / ز ایران علومست او رسم سیم ساو
 بر شاخسار مدحش طوطی طبع من / بردست در سخن سبق از بلبل و جکاو
 دل خان و مان و لی زن و فرزند دشمنش / کجشک وارد او و پیوسته جاو
 که کاوه صیت شوکت مرویش سنود / بر خروشتن ذکر نهد صبح نام کاو

در خردگان جوین بنهشت جدا و رنیت باورت برود و در کارگاه
خدیو خداوند باشد و یکا ز **نیو** مرد و لیر باشد **غیر** بانگ و زیاده
 باشد **نیو** طاقت باشد ابو اسحاق ثناء عدل پرور
 که یکا که از حق کیان خدیوارت کریم و کامل و صافی صیبرست
 شجاع و صغیر و کین خواه و نوارت **نیو** بهشت باشد **نیو** قوت و شکر
 بود **باشو** جوین باشد سبزه کشانان یا خود مسافران را باشد **خستو**
 مقرو مسترف باشد **سستو** معروفست **نیو** شکست که از قانع گویند
بالو دانه باشد چون عدس که از اندام مردم براید **نیسو** نشتر باشد
احکندو حیرت باشد از مس یا از جوب ساخته سری کرد و داشته پنجم
 و کوبک و سته سنگ ریزه بسیار در آن تعبیه کرده چون از آن
 چینه اندازن و ملد و بدست طفلکان دهند تا مشغول شوند **آمو**
 عیب باشد **بنکلو** صندوق باشد و خاشاک دان را نیز گویند **مجتو**
 رعد باشد **تندو** عنکبوت باشد **کرچو** کران باشد که در خواب مردم
 افتد و بوجل کا بوس خوانند **سو** روشنایی باشد **خیزدو** بتازن خفا گویند
خیزو کل خیری باشد **مشکو** بخانه باشد و مومنی که خلوت سرای خسرو
 و شیرین بود از آن مشکو گفتند **کستو** بنایتست که از آن خلعت خوانند
 و ایشان نیز گویند که بدان جامه شوند **کبستو** و کبست مرد و کبیت

و آن زهر است **امثله** شمس عادل جال دینی و دین
 زبیری آفاق از عدالت جوینو ابو اسحاق ای کرده مستخر
 ممالک را بعدل و داد و نیرو آن شاهی که در ایام عدالت
 شبان از دست بفکندست باهو همای نفع در ایام عدالت
 نهادت ایشان همچون فرستو برویت هر که روشنیت چشمش
 شود مقلد بخشش در جو بالو شورو فتنه از اطراف ملکت
 رمد پیوسته همچون خرنیو ظفر از رایتت دل شاد باشد
 بسان طفلکان از آن خگند و بر خلعت اگر آهوی تا ثار
 ز ناله و دم زند باشد ز آمو ز رویا قوت و لعل نذر خرنی
 نه بیند روی کیسه با بنسکو ز شرم کلک تو ناله کند ابر
 که خلفش نام کرده استند جتو شها عنقای قاف نفع و نعت
 بود بر طاق ایوان هندو بهمدت فتنه در خوابت دایم
 ز سمت وز دی افتاده که ججو مد و خورشید بر گردون گردان
 همی گیرد ز رای روشنست سو جستم خضم اگر خوبست فعلش
 بود به جبه در جستم خیزدو ز ایوان ریاحین عجلست باو
 همیشه خسرو مانند مشکو تو بخشش نشین که اعدای تو
 ز ملکت دل بیا بون و کبشتو باغ آرزوی و شهادت

سراسر بیو تا باد اکبستو خاکشو دانه ایت سیاه که با کافور
 یابند و در چشم کنند **باد رویه** ترایت چون شاه بر غم و طیبیان
 باد رویه نویسد و بعضی باد رویه خوانند **غاشو** چاری باشد زرد
 و بزرگ از برای تخم نگاه دارند **تفوق** خیزد روی کس انداختن با
نکو و نیکو معروفند **پاستو** کنده و مانرا گویند **خسرو** مادر زن باشد
امشله اعظم جمال دینی و دین باد شاه ملک
 این خاک در کحت را آثار خاکشو کیوان برای سبزه شیلان روز باز
 از کشت زار اجرام آورده باد و خورشید را بلرز و از بیم استخوان
 باد او اگر بعب بن بر چین کنی برو پنداشت و شمت که باندیشه جمال
 باشد که آتش بجهاند ز غاوشو ایام چون بدید خیال حال او
 که کوشش هزار نوبت بریش و **تفوق** نسبت ترا بکوشش و کوشش با بر کوشید
 گفتیم کنم و بیک غبی آیدم **نکو** زیرا که این جو دوی باشد سیاه ریح
 و آن نیز که به ایت نسبت پاستو باش همیشه خسرو سلطان محترم
 تا احترام دارد و اما در **خسرو** نامیست از نامهای پادشاهان
نکو مهتر و دلیه و بزرگ و محترم بود **نکو** دیگر متاعی بود **فرخو**
 پرستن تاک رز باشد **خو** جرب بستی باشد که بنا آن بند تابصر
 آن کار کند **فمنو** فریفته و غره باشد **منو** بمعنی محبت باشد **امشله**

این ندین جو شیش ابو احماف افسر و تخت و مملکت خسرو
 در کوشش از تو پنهان شد هر یکا صفدر است پر دل و گو
 شاخ رر لعل و کوه بار و بار کر بنام گفت بود و ز خو
 هر که تطمین کند اساس عدالت عرشش باید که باشد او را خ
 مملکت را بتیغ کردی پاک از خسود و مخالفان فتنو
 شاد بر تخت سلطنت بنشین بعد ازین بهر کار خضم منو
تدرو معروفست **پرو** پروین باشد **عزونی** باشد **کرو** و دندان فرسو
 کا و اک شدن را گویند **امشله** زمین معدت شام شیش ابو احماف
 هم آشنای شامین کند کبک تدرو فروغ رای مینشش اگر جبهه بلغ
 بجای خوشه زتا گشتن می باید پرو شتر آریغش باد شمن آن کند در رزم
 که روز باد کند آتش و مان با عفو بکار خضم فرو برد کین او دندان
 جنانک کرد و برون از دمانش **کرو** **باب**
شاه پادشاه را گویند **کاه** و اما دست **کاه** دیگر تخت را گویند **کاه**
 بمعنی وقت آید **کاه** دیگر آن گوی باشد که سیم کران زرد و سیم کد اخته
 در اینجا ریزند **داه** بمعنی ده باشد **داه** دیگر کینه زکی و پرستار را گویند
 برای زیبایی باشد **دوا** طعامی باشد که از برای مجوسان پزند **باد**
افزاه عفو نیست باشد و پادشاه ضد باد افزاه است **شاه** شناو

باشد آشیکا. متوضا باشد معرفت **مثال**

مملکت را شرف و قدر همین بس که بود
خسر و ملک و ممالک را شاه
شادمانست بدو جان مملکت را انسان
که بود شاد دل و جان عروسان از گاه
د او در هر حال الحق و الدین که نهد
قدر و تعظیمش و بر تاید کردن گاه
خسر و ملکستان شیخ ابوالحق ایک
که کند روح قدس مدحت او یک گاه
آن جوخت جهان بخش که آید عطاش
بسوی سایل و مداح ز رویم یک گاه
چرخ و اجرام چه باشد نیرمت او
که کین بند او دارد ازیشان صد گاه
کرد و خورشید از آن رو علم خود یابیش
که بود در جرم و حرمت و تعظیمش واه
مسند خسروی از مقدم او و از ریب
افرش شای هم از طلفت او یافت بره
عفو اغاض و یادیش بدان جد برسید
که اعادی همه یاداش بر باد افواه
شهر یا را تو ی آن بحر ایادی و کرم
که کند انجم و در جبهه خود تو نشاء
جیت کیتی که کند ممت تو ملتفتش
نشود روح قدس مایل آشیکا
اختر دولت از برج اعلی طالع باد
تا که باشد فلک و مشتق از زمره باد
شکو خست و شکوه و زیبایی باشد **خزوه** خفوس باشد **پروه** واجستن
چیز باشد **خود خزوه** بوستان افزوز باشد **امشله** خفیه
شیخ ابوالحق بن محمود شاه
انک دارد تخت شای زو شکوه
تاج و یا قوت و بعلتاق و بکن
یافت از زمین و عای او خزوه

دین کردن و نظیر او ندید
در ممالک خسر و دانش پژوه
کز فیض دست او بار و حجاب
لعل و زر و روید بجان خود خزوه
کلابه رسیان باشد که بر چرخ کند تا جوله از آن بکار برد **خزوابه**
انی باشد که وقتی که آب از جوی به بندند بترشح از زیر بند آید
خزوابه یک بزرگ باشد که او را همه اسباب بزرگ باشد **امشله**
بنود مردمان اهل هنر را
التفاتی بر رسیان و کلابه
زانک از جود شاه جهان هست
بر کشت زار فضل خرابه
پوپه مدد باشد **پوپه** دیگر از آرزو مندی باشد **کیسه** بجهه شاه
غلیبه عتق باشد و آن مرغیت جو ن کاغ اما کو یک تر از
کلاغت دم در از و رنگ سیاه و سفید دارد اسپایان
او را خلا زوره گویند **امشله** بداری که از انعام عامش
بود طوق حمام و تلج پوپه
که پیش از جد و احمد ز اندازه دارم
بدرگاه شه افاق پوپه
کراید در جوار دولت او
همای آسا بود مسعود غلیبه
شهنشایی که نند به صنیعش
نند بر پست مهر و ماه کیسه **لنبه** مردم خربه را گویند **خنبه** خشی
بزرگ و در از از کل ساخته که غله در آن کنند **غزنبه** بانک و مشغله
باشد **زنبه** موی زمار باشد **امشله** ابوالحق سلطان که کشت

ز خوانش لا غریب هم سیر و لبه ز جودش خلق را باشد لای
 ممالک سر بر دارد غریبه سر خفتش ز تن دورا بخنداند
 که از عادت بزخم تیغ ز نه **جفت** چنین باشد **جفت** چیزی باشد
 که بقضاعت و تکلیف بجای فرستند **کالفت** آشفته باشد
 شنشاس که بر خدمت او همیشه پشت کرد و نه **جفت** باشد
 ز مردم و ایما سویی سموات دعای دولت او سفته باشد
 همیشه دشمن درگاه جایش زایدات فلک کالفت باشد
کرته بعمل فرط باشد و آن نیم تنه باشد کوتاه که در پوشند **کرته**
 دیگر غاری باشد که شتران خوارند **کلت** جزدم برین را کونیند **کلت**
 خسرو و برابو اسحاق که فلک چستکی ز کرته اوست
 ریش و دشمن بسان افساری بر سر قلیتان کلت اوست
امیخته بر کشید باشد **فرخته** او ب کرده باشد **الفت** اندوخته
 باشد **امشله** خسرو صاحب قرا تا صدرا
 تا که تیغ انتقام آمیخته طالبانرا از جهان کم کرده
 دشمنانرا در بلا فرخته تا جهان باشد بمان کز اصطناع
 نام نیکو در جهان الفت **پخته** در مان و عاجز باشد
 دشمن شریار عادل است خسته در مان او و پخته

جان طقتش حوادث ایام بکشد غم و عنایت
آغشته سرشته باشد **کشته** حکم بسته باشد
 شیخ ابو اسحاق کند روز رزم خاک را با خون خشم آغشته است
 کردن دشمن بر بخیر بلا انتقام و کین او خود گشته است
پنجه پیشانی باشد **کجه** حزی باشد که زیر دمانش اماه کرده
 باشد **غجه** معروفست بر آستان در که شاه جهان پناه
 در آمد مهر و ماه شب و روز **پنجه** را هرگز مثل زند کسی از وی جود را
 نسبت کند عیسی کس سج **کجه** را آن خسرو که سرخ ز خون عدو
 سلطان نوها جو پیکان **غجه** را **غنده** اندو میکن باشد **غنده**
 عنکبوت بود **کنده** بند جوئی باشد **رند** گیاه باشد **مغنده** دبل
 باشد که در میان گوشت بود **رند** جامه کهنه است **مند** کوزه
 و سبوی شکسته باشد **امشله** جهان بخشا توان شاس که باشد
 ز نامت شادین جان غندن حسودت در کف ادر و عخت
 بود همچون مکر در دام غندن کفش بر جان و دل پیکان و زوین
 کفش بردست و باز خیر و کند حوادث دشمنان را بکینه
 بر اردین تا همچون مغندن شما صاحب ترانا اطلس حرف
 بود با نسبت شیر هم چو زند شود در روضه رضوان طبع

بعض سدره و طول جرزنده روا نبود که باین که فضل دانش
 بود شرب حورم دایم رنده **الفغده** انداخته باشد **ورده** برج
 کبوتر باشد **امشله** ابواسحاق شامی کز چنان بش
 سلاطین سلطنت الفغده شد **امشله** حمام آسا سعه آسمانی
 فراز قصر قدرش **ورده** **ماغند** پنبه زده باشد که کرد پیچید
 باشد **اکند** اصطبل باشد **برونده** سده باشد که بزازان تمامش
 در آن نهند **امشله** فلک ریمان فکر مرا
 باشد از مهر و ماه یاغند زانک از جود خسرو دایم
 سبز خشک فلک اکند کیسه ام زو پرست از بدره
 جامه ام زو پرست برز برنده **مجاد** کهر باشد و در باب ذال
 آوردیم **تباد** تب لرزه باشد که سپرز را بجنباند **اماده**
 ساخته باشد **امشله** مباد دشمن خسرو که بود بادا
 همیشه از یرقان در بلاوت باد **امشله** تنش بصورت عیون و چشم چون
 لبش بگونه کافور و رخ جو مجاده سرور و بخت اباب فضل ازین
 بفر دولت شامست و این **اماده** **بلاده** نابکار بود کار باشد **امشله**
 زنی از صیبت و انعام تو دایم صدا در طارم اعلی فتاده
 جنان این شد از عدلت که برد **امشله** زکیستی فتنه در و بلا ده

ستوده معروفست **توده** پشته باشد همچو تل **سوده** بدست
 زده باشد **شخوده** خراشیدن بود **دوده** سیاهی بود **غنوده** فتنه
 باشد **دوده** پاک کرده باشد **پالوده** جمال الدین ابواسحاق شامی
 که چون او نیست در عالم ستوده عطایی او نباشد بدره بدره
 بود از لعل و کهر توده توده کل اقبال او رادست ایام
 ز اعزاز و کرامت نابوده **امشله** کندش کردن احداث پشته
 سنانش روی ماه و خورشید **امشله** بهدر رفت و انصاف عدلش
 فتن در خواب و پیوش غنوده **امشله** بصیقلهای اچسان زنگ عنت
 زمرات امل جودش زده **امشله** سیاهی کوفته و مالیده باشد
 بمن بخش و پهن کرده باشد **امشله** پاک کرده بود و دیگر طوایف که
 او را نیز پالوده گویند که معروفست **امشله**
 جمال دین و دین پادشاه کشور **امشله** زمی سمند تو بشت سپهر فرسوده
 بروز رزم جو بر باد پاکشته سوار **امشله** بیای اسب سر بدسکان کشته
 ز بردن زحمت جوش راوق بین **امشله** مهابت تو بنیروی تیغ پالوده
 چسوده مشکل حل و اشته جو کرد **امشله** ز بیم تیغ تو دوش آب دین پالوده
برخیده نرند عاق را گویند که فرمان مادر و پدر نبرد **حنیده**
 پسندیدن بود **امشله** پیش از ظهور عدل نه نشاء تاجش

که به فلک جوی و جهان ریخته
 مرتاض شد سپید و جهان هم مطیع
 وین از و فور رفت شاه خنده
 و **جود** به جاره جستن باشد **فروید**
 خردمند و زیرک باشد **امثل** دولت و نصرت و سعادت را
 نیست کاری بجز خروین تا که باشند معکف باشند
 بر در خسرو و **فروید** به سوخته باشد که اتش دران
 زند **کن** کام دهان باشد **کن** دیگران جو یک باشد که در کلید
 دان در افتد چون خوامند که در بند **رده** صف باشد که بر کشند
پن درخت باشد سخت که بار دنیا **دهد** حق باشد **بید** باطل باشد
ترزد قبلا باشد **آبن** بیهوش کوی بود **امثل**
 خسرو اعظم جلالی و دین است اتش تیغ و راجان و تن اعدا به
 انک طفلان اهل را دایه کام **دهد** جز بشیر و شکرش نکشاید کن
 کشت این ماحت ملکش زوزان **دهد** خانها ایمن شدند از زحمت در با که
 قاضی کرد و ن جو دین عدل و ملک مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزد
 که ز فیض دست او یک قطره **آبن** میوه باغ بهشت البته بار آورده
 ز مهر و مرغ خون کرد و ترس **دهد** لشکرش چون بر کشند از بهرین روزی
 تا بنا شده ماند خاموش و صبور تا آمد نبود و بر هیچ کس جزین **پن**
 باد در حکش **پن** بیهوش کار و سپهر دشمنش خوار و بخل و ایم بسان انده

کوباره رسته کا و خر باشد **زاده** زاری باشد **شاره** دستار باشد
بیخار ملک باشد **تاره** زیانه چنان باشد **بار** بارو باشد **بار**
 دیگر آب بود **غار** سنگ سخت بود **بنیاد** یور را گویند و صورت
 رشت را که از دیدن آن مردم را فسانه و سرکشت بود **امثل**
 ز بخشش شاه کمترین **ممن** صد هزاران دهنیت کوباره
 انک از بیم تیغ و شمشیر روز خشم را مست ناله و زاره
 و انک بر فرق مشیری بنهاد حکمش از خاک بای خود شاره
 رایت رای او زند و ایم بر مه و آفتاب بیغاره
 چون بود راستی معدلش جو باید زیله و تاره
 هر کجا میبش کشد لشکر به کشاید ز حص و دوز باره
 سهم تیرش بعنف آب حیات بکشاید ز خار و ز غاره
 هر کجا جمعی بود ز نشان همه از وی کند انکاره
 دشمنش را نخواهد انچه کیس ز انک او مرد کیست بنیاد
آواره دیوان حکم باشد **غار** نان کا و رس بود **خیزه** طوبی باشد
مار بعضی همیشه باشد **تواره** خانه باشد که در انجا پلیدی و سرکین بود
شمنش این که اندر مشرق و در غرب بنام او نمند اعیان آواره
 بود همچون کلجه و دشمنش را اگر کرد و ن دهد او را ز غاره

فلک بر آستانش سر نهادهی اگر چه بدستکار و زکاره
 شهنشاه کریا شهریار را تراغ و ظفر بادا عاره
 بساط دوستان در بساطین مقام دشمن ملک تواره
غوزه جری باشد که پنبه در آن بود **غوره** حطرت یعنی المور
 ناکسیده **کا توره** سرکش باشد ابراز فیض دست بواجاق
 در کند پنبه دانه در غوزه در کنی یا دلفظ او در باغ
 شهد کرد و بغویم در غوره دوستش عاقلست و پابرجا
 دشمنش ابلهست و کا توره **تبیره** دهن باشد **جیره** جمع کشتن مردم
 بود از بهر کاری **پدیره** استقبال رفتن باشد **نیمه** بسمه و بسمه
 دختر بود **امشاد** ایا شایس که بر درگاه جاهت
 ز طاس مرمومه باشد تبیره برای ساز کار دولت او
 کو اکب را بود دایم جیره بران دولت که از افلاک آید
 شود اقبال تو او را پدیره خداوند که جدا نیست بقابله
 که سبط خویش را بین **نیمه خیره** سترکی و لجوج بود **انجیره**
 سوراخ ما بعد باشد اگر چه بدسکال آستانش
 بغایت سخت چشم و خیره باشد ولی چون نکرد از انتقامش
 بدانش خرزه در **انجیره** **باد آفر** باد افراهِ بکیت **تره** ریزه

ریزه باشد **کور** زمین باشد که سیلاب از اکنه باشد همچون
 دره خند و ملک شیخ ابواجاق
 عظم اسد فی العلی قدره انکه باشد بر طالت او
 اطلس جرخ زنن و تزه همه یاد کش داند او احسان
 عالی از اسقام باد آفر باد باقی همیشه تابا شد
 کوه و دریا و کر دره کوره **نور** در زنند عزیز بود **انجیره** معرفت
کلندر مرد قوی باشد **کوز در مرغ** تولیت که در کشت زار بود
 و در آب نیز باز و کبود بود **ناسه** کشت زار بود
 نور منش سکندر ثانی که در جهان چون او نژاد مادر ایام نوزده
 چرخ بلند قدرت نیروی درشت با انک مست نهد نهاد و کلندر
 خواهد که نسطایر واقع شود چرخ تا در حیاض بر قش باشد جو کوزه
 پوسته کشت زار امیدش زانکم سیراب باد تا که بود نام ناسه
فره زیادتی باشد در کاری مثل نود و سطح و معامله و غیره **فره**
 چیزی باشد پلید و زشت بعد ازین در ملک انصاف شاه
 ظلم رایک موی نکارد **فره** **کلندر** باز وارد پایک اطلاق تو
 اهل بدعت راز احوال **فره** **کازه** سایه بان باشد **کازه** دیکر
 شاخهای درخت بود که برابر دام نهند تا صید آید و در دام افتد

غازه کلکون باشد که زنان بر روی مالند **ملازه** کام باشد **بها**
 سپه نیلکون باین همه قدر برای شاه عادل راست گازه
 بپای خود بدام آیند بخیر بنام او اگر سازند گازه
 عروسان امل را هست او حقیقت چون پیدایت **غازه**
 سزد که قافله طفل امل را بمدح شاه بر دارد ملازه
کوازه طعنه باشد **فاژا** **اسا** **با** بود که در باب الف کفیم
 شهنشایی که بر سلطان احوال زنده رای مینماید **کوازه**
 جنان پیچ تقدیر کند کاختی مودین بر سرایت مست **قاز**
غره چشم بر هم زرد نرا گویند که بگشتم بود **پرز** **پرز** **پرز** باشد که
 از جامه ابریشمین برخیزد **مثال** آفتاب از مهر ناپروا شود
 که چشمانند صمیرت **غره** آسمان قدر ترا چون بجلست
 از خنوم آورده بر رخ **پرز** **مارگز** **ویش** نوعی انداز خیر و مار که
 بدتری **تدا** **مش** این شهنشایی که تیغ در مصاف
 خصم را باشد جو مار **گز** پیش تیغنت کمتر از رو به بود
 هر کجا یابند شیر **نثر** **ویر** خالص بود **آمیر** ایخته باشد
امش **ای** **مد** **حد** هر که بایندگان شاه جهان
 دارد اخلاص و نیت **ویر** پر کرده ولی بقتن بشود

ابر اگر فیض دست او یابد در سواجون کمر شود ژاله
 بیم و کافرا از کرمی کرمش در و کو بهر شدت تخاله
 احتساب نفاذ او برداشت از جهان نام کک و کتعال
داسکال و بهره باشد کوجب که بدان تره دروند **جفال** جوئی
 مرغان باشند که پرند **سکال** پلیدی سک باشند **ناله** کین کاه
 صیادان بود **پیا** معروفست **امشله** **پیه** **مدج**
 برای دین اعدای خیر و بد و مرغ در کف داسکال
 که بخیر و محروم هوا را کند از سبیل خالی و خفاله
 برای ریش خشمش می کند رست دعا کو هر می زک از سکال
 خال آسمان آید بدامش اگر نیروش باشد در نهاله
 برانجا خسرو صاحب ترست بیاد بزم او دارد پیاله
نعشیل قله باشد که از کوشش مرغ شازند و کند نام جزو
 و تخم مرغ نیز اندازند **پیل** ابریشم معروفست **پیل** و یک نیری
 باشد که پیکان او چون سبیل باشد **سید** رمه کا و آهو باشد
نسید که تاسب باشد **امشله** سالکان مسالک حقیق
 فارغند از شراب و نعشیل زانک ایشان جو کرم قز تنشد
 از ره حرص کرد خود پیل دفع شیطان کفر را دارند

در کمان بجا هدایت پیل برده ز انعام شیخ ابوالحق
 هم فسیله نزار و هم سبیل **انکله** جامه معروفست **کبد** ابله
 و نادان باشد **فله** ماستی باشد که یک لحظه بی اتش جهانک
 نشیر بدوشند برش بران زنند در حال ماست شود **خله** آب
 منی باشد **خله** و دیگر سخن بدیان باشد **خله** و یکر جوئی باشد
 که بدان کشتی رانند **زنکله** معروفست **پیل** را کردن باشد
 بصحرای **تله** پای نزدیکان باشد **مشغل** آشوب باشد **امشله**
 این خسروی که گوی کر بیان قدر تو سازد ز حیط شمس و زرجس انکله
 اعظم جلال دین و دین شاه ملکش این عقل با کفایت و فضل تو کله
 که تاب خشم تو بسوی کله بگذرد در پشت تو سفند و کرخن شود **فله**
 رای مینه تو ز محالی و احتشام در روی پادشاه فلک افکنده **خله**
 به مدح و آفرین که نازد ز شایسته نزد یک عقل باشد و افسانه **فله**
 کشتی اهل فضل شود غرق **موج** کرد استقام تو باشد و را **خله**
 کرد و ن برید صیت جلال و کمال تو و اجرام بسته اند بر و همجو **زنکله**
 که بار گیر همت تو سر در آورد در مرغزار جرج کند سایش **پله**
 در ارتقا ع دولت تو دست گیر یا بند ز قدر قایم و عرش بر **تله**
 پیوسته نام و بدیده دولت تو باد تا در جهان ز خلق جهان مست **شغله**

خله عصا و نعلین باشد **پله** گفته ترازو بود **رجله** سماروغ بود در باب
 عین گفته شدن است **امشله فی مدیه** ایا شامی که هر سابل که آید
 بدرگاه تو بی دستار و خله ز جود و بخشش تو باز کرد و
 ز زر پر کرده صاغ و کیس پله نهال دولت پایربار بادا
 من تا بوی گل آید زر **جمله** **بالکانه** در چیه باشد در خانه که از پس
 نگاه کنند و مردم را بینند و مردم ایشان را نه بینند **جانه** کدوی
 باشد منقش که شراب در آن کست **حستوانه** جامه باشد بشمین که درویشان
 برشته و ریسمانها و جو به از آن او بخته باشند **کانه** معنی باشد که کهریز
 راند **بالوانه** مرغی سیاهست که پیوسته در هوا پرو و چون بر زمین
 نشیند بر تواند خراست گوید غذای او بادوست **آشیانه** معروفست
لکانه عورت مردست **فکانه** پخته باشد که از شکم مادر برو و **شخانه**
 مرغیست بزرگتر از زغن دوسه زنک دارد و **کوفخانه** جوله را گویند
مشال **فی مدحه** ابواسحاق شاه شیز جمله
 بحق خدمت شایان زمانه شهنشاهی که در ایوان قدرش
 بود کرد و آن بالکانه حریفان ظفر را در حیت
 پیاد او بود جام بجان از و باد شمش فرقت چندان
 که از دیبای حسن با خستوانه برون آرد هزاران کلکش

بدان صورت که منبع را کانه شهنشاهی تو عنقای برتبت
 حسود در که تو بالوانه بدینا میل رای تو بنا شد
 ملک بر فرج خواهد بالکانه عجب کرد من ملک در ارحام
 نکر و نیست مانند فکانه بر آه سروری چون او نیابد
 اگر خود شاه سازی کوفخانه کسی کز طوق یکت سر نیابد
 شود جیل الوری کش زاولانه تو آن شامی که از قدر و معالی
 بر و از آسمان است اسمانه بود عنقای مغرب پیش قدرت
 جنان کا طوق بر شامین شفا **فرزانه** حکیم و دانای باشد و فرزندان
 یکت و علت **فرزانه** چراغواره را گویند که خود را بر چراغ
 و شمع می زند تا کشته شود **کاشانه** خانه و مقام باشد **پنهانه** کلیجه
 و نان سپید بود **پنهانه** دیگر بوزینه باشد **سروانه** سوارستان باشد
 یعنی دارا **شفالانه** بیکار و بار باشد **فانه** جو یکی باشد که بخاران در
 میان جو ب نهند چون جو ب **شکا** فند **امشله فی مدحه**
 شاه آفاق شیخ ابواسحاق خسرو کاروان و فرزانه
 انک باشد که کسان سپه شمع قدر و را چه پراوانه
 باشد ارباب فضل و دانش را از نوالش معاش و کاشانه
 هست بر خان دیلان درین قیل و حرب و آتش و پنهانه

دشمنش که بر آدم شکست
مست کمره بسی ز بهانه
مست دیوار حکم کن شایا
تا برندش بسوی نر زانه
منه و از نام او بنگ آید
زانک سخت ابلهست و بی لایه
سوارا نهند بخاران
در مینا تنای جوب جن فاذ
نمونه نمونه نو و از چیزی باشد **نمونه** و یک تابکار باشد **درونه** کان طاجان بود
باشکونه باز کرد این را گویند **الفوز** کلگونه باشد **شادگونه** زنان مطرب بود
امثله فی مدحه این خسروی که زمت شد کلک ز نمونه
با حسن نور رایت خورشید نمونه
توس فلک بقوت باشد درونه
هر کسی که دل ز مهت یک طوطی
باشد ز بخت دارون و از طبع شکونه
ز حسار روزگارت باد همیشه کلکون
زان سان که روی غریبان از لولون نمونه
بر طارم جلالت کیوان همیشه عارس
وز بزم و لفروزت نماید **شادگونه** **دستینه** تویق باد شاه باشد **کشکینه**
نانی باشد از و یا قل ساخته
شش کا نفا و احکام قضا را
کند آل وی و دستینه او
بدینا و بدین کشکینه او **خشین و خشین** دو نیکست
ایا شاس که سلطان کو اکب
ترا باشد ز خدام کبینه
نیارد کرد در ایام عدلت
جفا بر تیهوان باز خشین

خانه قلم باشد **جامه** بیت شعر باشد **جامه** صراحی باشد که شراب در آن
کنند **کدر نامه** مکتوب جواز باشد **امثله فی مدحه**
باد شاس که از ائمه او
حامل عقد را بود خانه
جامها بافته از و شاعر
چون برو عرض کرد یک جامه
فتح بر یاد بزم او خورده
هر چه در جام کرده از جامه
در مسالک مسافر تقدیر
از نفا و شش برد کدر نامه
رخنه سوراخی باشد که در دیوار افتاده باشد **تقینه** پرده عنکبوت
بود **دشمنه** خج بود
ابو ایحیای سلطانی که در ملک
نشست انصاف و عدلش هیچ رخنه
نیق کرد کاری کونک و است
زد دشمن احمد مرسل **تقینه** **کاینه** چشم بود **دشمنه** شیشه آب بود
سینه نفرین و لعنت بود **بمجنه** روز دوم بهمن ماه را گویند
و ملوک از اعظیم اعتبار کردند و در طلعی که در آن روز نخواستند
بهمن سرخ و سپید اضافت کردند و مبارک داشتند
این تهنشاس که مهر جرخ را
مست روشن از وجودت کاینه
ز بهر مرغ خیالی چون شود
چون زند در بزم یکرات شنه
شهر و اسبوع و سینه مانند روز
می کند بر دشمن جاست سینه
مر لبره ایام تو از فرخی
باد میمون قال چون بهمن جبه

نوباده میوه باشد که اول بار برسد **میلاوه** شاگردانه باشد **امثل**
 شتر یا راتا ابد هر لحظه باد باغ اقبال ترا نوباده
 کریم است بر فلک کاری کند جان دهندا بجم بهر میلاوه
ناوه لاک باشد که بدان کل کشند **ختاوه** زمین زراعت باشد
امثل ۲ مدح فلک چون کل کشد بر بام قعرش
 پدید زان هلالش شکل ناوه بهر جایی که باشد استقامتش
 نباشد حاجت زرع و خساوه **باب**
سرای سرایدن باشد **لای** پادشاه هند را گویند **عوثای** خرش
 کندم و جو باشد **عوثای** دیگر سرکین کاو بود که خشک شدن بود
بالای اسب جنیت بود **کزان** کزند باشد **درای** زنک باشد که بر
 کردن شتر بندند **کوش** **سرای** کسی را گویند که هر چه بگویند که هر چه بگویند
 بشنود و نیکو فهم کند **مای** موضع جادو است چون بابل و غیره
کرای کرایدن باشد **دیوای** عنکبوت بود **درای** او خیمه باشد
 خسرویی ملک بخش ابواسحاق ای ترا روح قدس مدح میرای
 از تو معمور کشت خانه جان و ز تو مکتوب کشت رایت رای
 خرد کشته پیا کاونتا سر که از تو کشیدن چون عوثای
 کرده پیش رکابت احتاجی سبز خنک سپهر را بالای

استقام تو کشت جان پرور انتقام تو هست روح کزای
 دشمن در کشت که نشناسد لحن داود در از بانگ دریای
 رشک عیسی شود اگر کرد مدحیت را بصدق کوش سزای
 تا که خوانند شاعر و صاف چشم و زلف بتان بچین و بای
 در ریاض شهنش بخرام بر بساط سکندری بکرای
 خصم ملک تو دیو بای آسا در هوا باد وایا در وای
فرعوبی مرغیست مانند باز کوچک که خشک و تپو گیرد **خوی**
 خود باشد که در جنگ بر سر نهند **شوی** کل خیر باشد **تکاپوی**
 آمد و شد بود بتجمل **شلبوی** آواز بای مردم که بود که آهسته
 روند در شب و غیره **ابنوی** بوی گرفته بود **اموی** شتریت بر کنار
 جیحون و جیحون را بدان شهر باز خوانند **مشکوی** تخانه باشد و شرح
 داده یم پیش ازین **امثل** ابواسحاق سلطان که باشد
 کریم و عادل و انا و خوش خوی فرود آورد کرد و نکر کسانا
 اگر عوشت و هد بالی بفرغی شکسته بر سر دشمن بگو پال
 بگاه رزم پایش امین خوی برای بزم او هر شب برارد
 فلک زانم هزاران دسته بشوی سمندش کاه رفتن باز دارد
 فلک را از خنک و ز تکاپوی تریخ آسمان کرد و معبر

اگر کرد و ز خلقش دست اهنوی بخاراجست و با شکن سر خضم
 ز غم کن چشمشان چون رود آهوی همیشه نکمت خلقت با نداد
 کزو آفاق نشد مانند مشکوی **شاه بوی** بوی عبثه رامی گویند **دار بوی**
 عود را گویند **کاس بوی** بوی سیل کرک و روبا بود **امشله**
 شه عادل جمال دین و دین که خاک در که او شاه بویست
 به بزمش جام زرازا فتا بست حطب در مطبخ او دار بویست
 زبان در کام اعدایش جو خجر مرده بر چشم خضمش کاسمست
کی یاد شاه باشد و این نام در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند **سینی**
 آن آهن باشد که بر سر نیزه یاد اس نهند **خوی** عرق باشد **ثری**
 آبگیر و ابدان باشد **امشله فی مدیه** شاه انام شیخ ابواسحاق
 این نگاه تو رشک افسر کی اشک از چشم و شمت دایم
 می فزاید چنانکه آب از ثری آب در طوق بد سگالات
 عجبت ارغی شود جوینی آفتاب از خالف رایت
 هر سپیده دم بر ارد **خوی کوری** بنشاط و طرب رفتن باشد
جکری ریواس بود **تبری** ساق بود **امشله فی مدیه**
 اهل عالم بیاد و اورده هم طرب می کنند و هم کوری
 در قستان بنام دولت او سزد ار شاخ زر شود جکری

در بایتین لطف بجهت او شاید از قید آید از تری
فرو بمعنی آفرین باشد **سپهر** تمام شدن چیزی باشد
 سایه کرد کار ابواسحاق روح قدسی کند بدوی فری
 فتنه ظلم از ممالک کرد دست و نیرو و تیغ او سپهر
نهای اندک طعمی باشد که بخورند تا بپاشان باشند تمارسیدن
 طعام **یاون** دو برادر که دوزن دگشته باشند آن زنا زایاری
 خوانند **امشله** بعالم از عهدی بود نازار
 ز خوان شه بود اکنون نهایی اگر چه جسم بودند در وفاقت
 دم ماری زندگش یار ماری **کشتی** ز نازار باشد **امشله**
 گریا در زمین فضل و احسان همیشه تخم عدل و داد کشت
 جو ناکم شیخ ابواسحاق گویند برون آمد ز سر عقاب کشت
 جو دین را تربت فرمود رایش همه کفار بکستند کشتی
سنی طشت و خوان روین باشد **وسنی** مردی باشد که دوزن
 داشته باشد آن زنان یکدیگر را **وسنی** خوانند **سنی** تنگ و حاجت
 بود **المشال** شهر یا راز بود شامل تو
 سالیان ز رست و ست سنی از مراعات عدل تو بر طاعت
 دشمنی از میان دو سنی خاک سارست جرخ با قدرت

کرجه کردی همیشه که و منی **بارک** اسب باشد **امشده**
 ران بر روی سپه تدخو شسوار کین سرو بارک
 دل نهاده بر عینای روزگار دشمن درگاه او یکبارگی
کی کین گاه باشد **بسی** بهتری باشد **خی** خیک باشد **تلی**
 پیه باشد **المشال** شهنشاه اگر می بر کشاید
 بروی اختران کینت کی را نه بیند اختران تاحیثه از آن
 زتاب کین تو جبهه بی را بجشت دشمنت سرور نکرد
 نباشد قوتی بر باد خی را نهیست جسم و جان خضم بگذشت
 بدان صورت که آتش جرمی را **خی** رواق خانه باشد **خیری** دیگر
 کلیست **کینتی** عالم آرای را کونید **کینتی** دیگر کلیست مارک جندک
 از جانب بخیر بصره می آرند از برای حکام و مدتی می ماند چون خشک
 می شود در میان جامه های نهند هرگز بوی وی نمی رود و خوش بوی
 بود چون مشک و عنبر **امشده** پادشاه که هست طاق سپهر
 باشد از طارمش کین خیر زرد و خیرست دشمنش زان روی
 کرد نسبت بدو خرد خیر تا که باقیست نام کینتی باد
 ذات او پادشاه در کینتی **کندوری** دستار خوان باشد که پیش
 سفره باز گیرند **موری** کام سفالین بود که در کمریز ما بنهند

برای خوان شهنشاه ملک دست قضا کند زاطلس و والای جرج کند وری
 ز فرد دولت او جبهه روان کرده بسک لاج درون لی بناه و بی مور
لامانی جابلوس باشد **امشده** خسرو یحیی و برابو ایحی
 این تراملک و تاج یزدانی فلک جابلوس در عهدت
 کرد نفرت ز مکر و لامانی **شیانی** در می بوده است ده هفت
 و تن بخراش جرج رفتی **شیانی** دیگر جزا باشد **امشده**
 پیش ازین که ملوک اهل هنر را داده اند اتقهای زبیف شیانی
 شه مرصع دهد همیشه مردم که خسرویی تاج شیانی
خاتم **الکتاب** **فی مدجه**
 بفرمان خورشید دارا و ماه بنام شهنشاه کینتی پناه
 ز سحر شد مفتقد و بخواه جل ربیع و دوم اول مهر و ماه
 شد این درج پر درج کو به تمام کز و فاضلان بود آب و جاه
 بس ریخ بر دم درین طاقن بامید احسان و خلل اگر
 می کردم اندر بخار نیخور بی کو هر مدیح خسرو شناه
 ندید دست کس از سلاطین عصر زبید و جهان تاب دین و قش گاه
 جهان از چون شاه صاحب قرآن شهنشاه چون پور محمود شاه
 نخواندست کسی از ایچا ریر فضل چنین نظم در مدحت بیح شاه

امیدم که ارباب دانش کند
آیین یحیی رسول که گشت
که دات ملک میرت شاه را
با غاض در مفوت من نگاه
رخ کفر از نور شرعش بپساید
زافات دوران بداری نگاه

تمت

کتاب لغت الفرس علی ید افقر جبار و اسد تعالی

سید علی بن سید کمال الدین

الحسين المرتضى

[illegible]